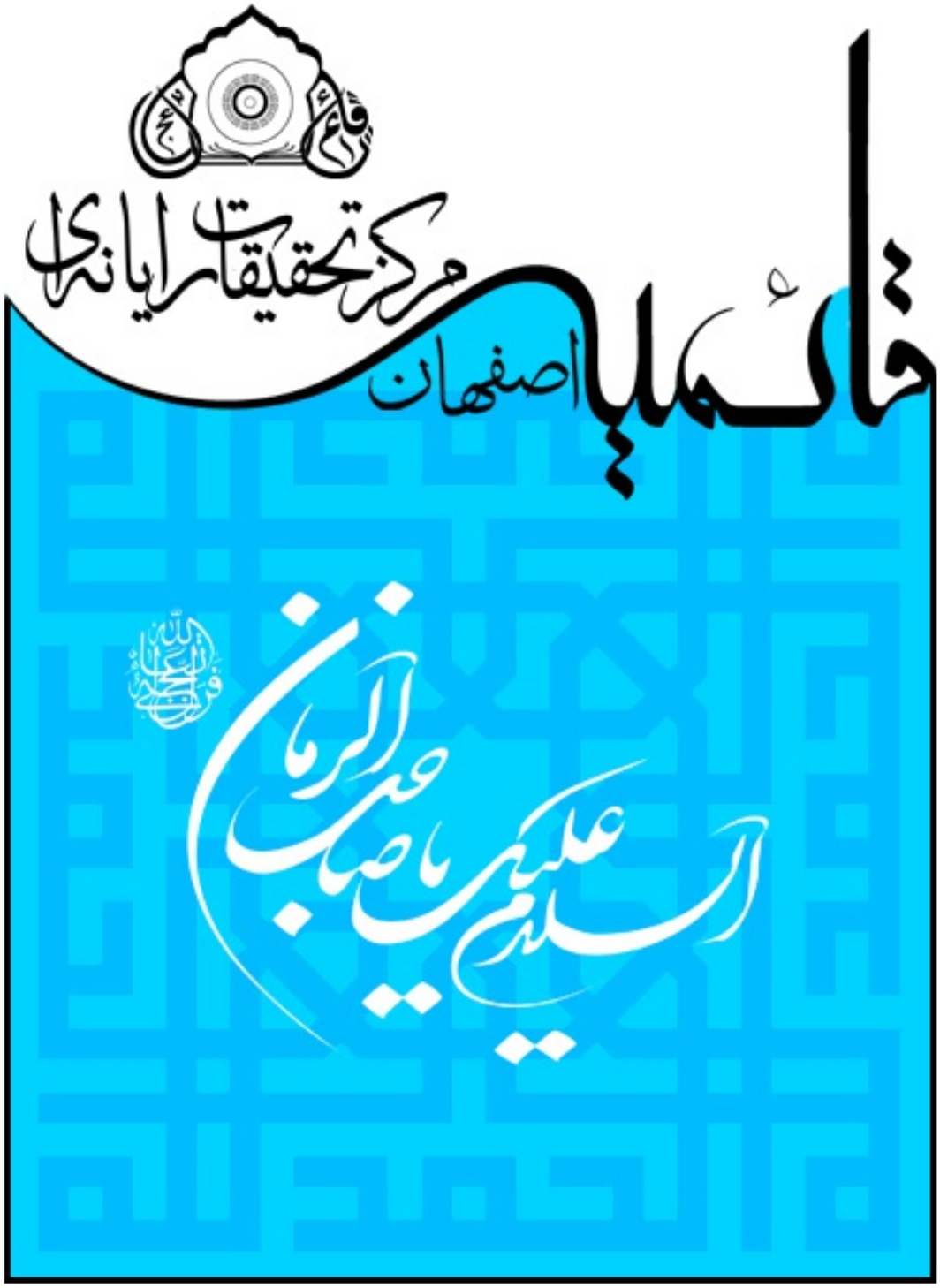

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد

نویسنده:

محمد بن احمد ابن رشد

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد

نویسنده:

محمد بن احمد ابن رشد

ناشر چاپی:

دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد ----- ۸
مشخصات کتاب ----- ۸
درباره رسائل نه‌گانه ابن رشد در زمینه پزشکی ----- ۸
تصدیر بقلم الدکتور ابراهیم مدکور ----- ۹
مقدمهٔ بقلم الدکتور چورچ شحاته قنواتی ----- ۱۰
اشاره ----- ۱۰
۱- ابن رشد و مؤلفاته الطبیهٔ: ----- ۱۰
اشاره ----- ۱۰
(۱) کتاب الکلیات: ----- ۱۱
(ب) شرح أرجوزهٔ ابن سینا: ----- ۱۱
(ج) مجموعهٔ الرسائل الطبیهٔ التی أشرنا إلیها من قبل: ----- ۱۲
۲- ما ترجم إلی اللاتینیهٔ من رسائله و کتبه الطبیهٔ: ----- ۱۲
۳- مخطوطات ابن رشد الطبیهٔ فی الإسکویال: ----- ۱۲
منهج تحقیق نصوص ابن رشد العربیهٔ ----- ۱۵
ملحوظهٔ تمهیدیهٔ: ----- ۱۵
المقدمهٔ: ----- ۱۶
التصدیر: ----- ۱۶
متن التحقیق: ----- ۱۷
النص: ----- ۱۷
اشاره ----- ۱۷
۱- مصادر النص: ----- ۱۷
۲- الاستشهادات: ----- ۱۸

۳- الجهاز النقدی للمصادر العربیة: ----- ۱۸
۴- جهاز المقارنة بالترجمات اللاتینیة و العبریة: ----- ۱۸
ملحوظة: ----- ۱۸
الفهارس: ----- ۱۸
الفهرس ----- ۱۹
کتاب الاسطقسات تلخیص: ابن رشد ----- ۱۹
کتاب المزاج تلخیص: ابن رشد ----- ۳۷
اشاره ----- ۳۷
المقالة الأولی تلخیص المقالة الأولی من کتاب المزاج ----- ۳۷
[المقالة الثانیة] تلخیص المقالة الثانیة من کتاب المزاج لجالینوس ----- ۵۰
المقالة الثالثة تلخیص المقالة الثالثة من کتاب المزاج لجالینوس ----- ۶۵
اشاره ----- ۶۵
القول فی الفرق بین الدواء و الغذاء ----- ۶۷
رسالة القوی الطبیعیة تلخیص: ابن رشد ----- ۷۵
اشاره ----- ۷۵
تلخیص المقالة الأولی من القوی الطبیعیة[۲۹] ----- ۷۵
تلخیص المقالة الثانیة من القوی الطبیعیة لجالینوس ----- ۹۲
تلخیص المقالة الثالثة من القوی الطبیعیة[۲۳۱] ----- ۱۰۹
کتاب الحمیات تلخیص: ابن رشد ----- ۱۲۷
رسالة العلل و الأعراض تلخیص: ابن رشد ----- ۱۳۴
اشاره ----- ۱۳۴
[المقالة الأولی] للفقیه القاضی أبی الولید محمد بن رشد رضی اللّه عنه و أرضاه کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس ----- ۱۳۴
[المقالة الثانیة] ذکر ما له فی المقالة الثانیة من کتاب العلل و الأعراض لجالینوس، علی برکة اللّه تعالی ----- ۱۳۹
[المقالة الثالثة] ذکر ما له فی المقالة الثالثة من کتاب العلل و الأعراض لجالینوس، بحمد اللّه و عونه ----- ۱۴۲

[المقالة الرابعة] ذكر ما له فى المقالة الرابعة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس، بحمد اللّه و عونه ----- ۱۴۴
[المقالة الخامسة] ذكر ما له فى المقالة الخامسة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس، بحمد اللّه و عونه ----- ۱۴۸
[المقالة السادسة] ذكر ما له فى المقالة السادسة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس ----- ۱۵۱
رسالة اصناف المزاج (المزاجات) تلخيص: ابن رشد ----- ۱۵۳
اشاره ----- ۱۵۳
قال الفقيه القاضى الإمام الأوحد أبو الوليد بن رشد، رضى اللّه عنه ----- ۱۵۳
رسالة الترياق تأليف: ابن رشد ----- ۱۵۹
رسالة حفظ الصحة جالينوس تأليف: ابن رشد ----- ۱۷۱
اشاره ----- ۱۷۱
كتب الفقيه القاضى الحكيم الفاضل الإمام الأوحد أبو الوليد محمد بن محمد بن رشد رضى اللّه عنه لبعض إخوانه ----- ۱۷۱
رسالة فى حيلة البرء تلخيص: ابن رشد ----- ۱۷۳
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۱۹۰

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد

مشخصات کتاب

نام کتاب: مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد

نویسنده: ابن رشد، محمد بن احمد

تاریخ وفات مؤلف: ۵۹۵ ه. ق

موضوع: مبانی طب- بیماری ها

زبان: عربی

تعداد جلد: ۱

ناشر: دانشگاه علوم پزشکی ایران

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۸۷ ه. ش

نوبت چاپ: اول

درباره رسائل نه‌گانه ابن رشد در زمینه پزشکی

ابو الولید محمد بن احمد بن رشد مشهور به ابن رشد قرطبی متولد قرطبه در اندلس (اسپانیای اسلامی) طبیب، فقیه و فیلسوف مشهور متوفی به سال ۵۹۶ یا ۵۹۵ هجری در مراکش صاحب تألیفات عدیده و متجاوز از یک‌صد کتاب در طب، فلسفه و حکمت است.

او همان کسی است که با کمک یار صمیمی خود ابن زهر اندلسی (ابو مروان عبد الملک بن ابی العلاء زهر بن ابی مروان عبد الملک بن محمد بن مروان بن زهر متوفی به سال ۵۵۷ هجری) صاحب کتاب التیسیر فی المداواه و التدبیر، و با بهره‌گیری از کتاب یاد شده اثر بسیار ارزشمند الکلیات فی الطب را تألیف نموده است (کتاب الکلیات پیش از این به شماره ۱۵۳ در دوره دوم انتشارات مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی مکمل، خردادماه ۱۳۸۷ منتشر شده است)

اما مجموعه حاضر که مشتمل بر ۹ رساله طب است غالبا بازنویسی و تلخیص از آثار جالینوس است.

رساله اول، تلخیصی از کتاب اسطقسات جالینوس است که موضوع آن همانطور که از نام آن برمیاید عناصر یا ارکان اربعه است.

رساله دوم کتاب المزاج است که ملخص کتاب جالینوس بقلم ابن رشد است که در ۳ مقاله تنظیم شده است.

رساله سوم کتاب القوی الطبیعیه است که آن نیز تلخیصی از تالیف جالینوس است که در ۶ مقاله نگارش یافته است رساله چهارم کتاب الحمیات است که توسط ابن رشد بر پایه تالیف جالینوس خلاصه شده است.

عنوان رساله پنجم العلل و الاعراض مشتمل بر ۶ مقاله و تلخیصی از کار جالینوس در این زمینه است.

رساله ششم اصناف المزاج تلخیص کتاب جالینوس و رساله هفتم الترياق (پادزهر) تألیف خود ابن رشد است.

رساله هشتم نیز تالیفی از ابن رشد براساس کتاب حفظ الصحه جالینوس است و بالاخره نهمین رساله فی حیله البرء متضمن تدابیر درمانی است

این مجموعه به همت دکتر جورج شحاته قنواتی، سعید زاید و ابراهیم مدکور تصحیح و در سال ۱۴۰۷ هجری قمری با کیفیتی مطلوب و توضیحاتی منتشر نموده‌اند، امید می‌رود نشر این مجموعه در شمارگان اندک، مورد استفاده محققین طب اسلامی- ایرانی

قرار گیرد./

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۴

تصدیر بقلم الدکتور ابراهیم مدکور

یعد رینان بحق فی مقدمهٔ من وجهوا النظر نحو ابن رشد و ربطوه بالفکر المعاصر. فقد وقف علیه رسالته الکبری للحصول علی الدکتوراه، و اختار لها عنوانا جامعا شاملا و هو: «ابن رشد و الرشدیهٔ»، التی ظهرت فی منتصف القرن الماضی. عول فیها بخاصهٔ علی المراجع اللاتینیهٔ، و لم یفته أن یفید من المراجع العربیهٔ و العبریهٔ، و کشف بوضوح عما أثاره ابن رشد من بحث و درس فی القرون الوسطی و عصر النهضهٔ، و أظهر مدی العنایهٔ بنص ترجماته اللاتینیهٔ.

و کان لهذه الرسالهٔ صداها فی أخریات القرن الماضی و أوائل هذا القرن، فدفعت إلی البحث عن مؤلفات ابن رشد فی أصولها العربیهٔ أو فی ترجماتها اللاتینیهٔ أو العبریهٔ.

و اضطلعت أکادیمیهٔ القرون الوسطی بجامعهٔ «هارفارد» بهذا العبء طوال ثلاثین سنهٔ فی النصف الأول من القرن العشرین، و کانت تحرص علی أن تخرج المؤلف فی ترجماته اللاتینیهٔ و العبریهٔ، و أخرجت من ذلک عشر مؤلفات ثم توقّف العمل.

و رأی الاتحاد الدولی للأکادیمیات أن یحل محل هذه الأکادیمیهٔ فی متابعهٔ السیر، و إخراج شروح ابن رشد لأرسطو فی صورها المختلفهٔ، بین جوامع و تلخیصات، و شروح أو تفاسیر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۵

و وزع العمل بین هیئات ثلاث، تتولی کل واحدهٔ منها ابن رشد فی اللغهٔ التی ظهر بها. و اضطلع معهد القدیس توما الأکوینی فی کولونیا بإخراج الشروح اللاتینیهٔ، و تولت الجامعهٔ العبریهٔ بالقدس إخراجه فی شروحه العبریهٔ، و کان لمدرید سبق فی إخراج نصین عربیین: دار أولهما حول «السماع الطبیعی»، و انصب الآخر علی: «تلخیص کتاب النفس». ثم حرصت مصر علی أن تسهم بواجبها فی هذا المیدان، و تولت أمر إخراج ابن رشد فی نصوصه العربیهٔ، و کونت لجنهٔ دولیهٔ أسهم فیها العرب و المستعربون، و عنیت أولا بتحدید منهج التحقیق الذی نحرص علی أن نسجله فی آخر هذا الکتاب. و لاحظت أن جهودا بذلت من قبل فی نشر مؤلفات ابن رشد المنطقیهٔ و المیتافیزیقیهٔ، لذلک رأت أن تبدأ عملها بإحیاء مؤلفاته فی الطبیعیات، و یسعدها أن تبدأها بهذه الرسائل الطبیهٔ، التی تکشف عن جانب بقی مغمورا من جوانب الفکر الرشدی. و کثیرا ما تحدث الباحثون عن ابن رشد المنطقی و الفیلسوف و الفقیه و المتکلم، و قل أن تعرضوا لابن رشد الطبیب.

و من محاسن الصدف أن نخرج الیوم مجموعهٔ من تعلیقات ابن رشد علی بعض رسائل جالینوس؛ و لهذا الطبیب منزلته المرموقهٔ فی الدراسات الطبیهٔ الإسلامیهٔ.

و هو فی میدانه یعادل أرسطو فی البحوث الفلسفیهٔ و المنطقیهٔ. و عنی به مفکر و الإسلام عنایهٔ کبیرهٔ، و جدّوا فی البحث عن مؤلفاته، و أرسلوا بعض الرسل فی طلبها و علی رأسهم حنین بن إسحاق شیخ المترجمین.

و احتفظت لنا مکتبهٔ الإسکوریال بتسع رسائل من وضع ابن رشد، و کلها تعلیقات و تلخیصات لبعض مؤلفات جالینوس، فیما عدا رسالهٔ التریاق التی هی من وضع ابن رشد نفسه. و هذه الرسائل هی:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۶

۱- تلخیص اسطقسات جالینوس.

۲- تلخیص کتاب المزاج لجالینوس.

۳- تلخیص کتاب القوی الطبیعیهٔ لجالینوس.

۴- مقالهٔ فی حمیات العفن لجالینوس.

۵- کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس.

۶- مقالهٔ فی أصناف المزاج لجالینوس.

۷- مقالهٔ فی الترياق لابن رشد.

۸- فی حفظ الصحهٔ لجالینوس.

۹- فی حیلهٔ البرء لجالینوس.

و لهذه الرسائل شأنها فی تاریخ الدراسات الطبیهٔ، و ترجم بعضها إلی اللاتینیهٔ.

و یدور قدر منها حول الأمراض الباطنیهٔ، و یعالجها ابن رشد معالجهٔ تمزج بین الطب و الفلسفهٔ.

و قد اهتدی إلیها فی مکتبهٔ الإسکوریال بمناسبهٔ الذکری المئویهٔ الثامنهٔ لوفاهٔ ابن رشد. و قام بتحقیقها الأب قنواتی و الأستاذ سعید زاید. و الأول وثیق الصلهٔ بالفیلسوف الکبیر، و أخرج کتابا هاما یحتوی علی مؤلفاته بتکلیف من المنظمهٔ العربیهٔ للتربیهٔ و الثقافهٔ و العلوم، و الثانی عاش مع تحقیق کتب الفلسفهٔ الإسلامیهٔ و بخاصهٔ ابن سینا منذ ثلث قرن تقریبا. و أسهم فی هذا التحقیق أیضا الدکتورهٔ زینب الخضیری بملاحظات لها وزنها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۷

و نحن علی یقین أن هذه الرسائل ستفتح بابا للدراسات فی تاریخ الطب العربی شرقا و غربا. و یقوم الأب قنواتی و الدکتور غلیونجی بترجمتها إلی اللغهٔ الإنجلیزیهٔ.

و قد بذل السیدان المحققان جهدا یذکر فیشکر، لا سیما و لم یکن لدیهما إلا نص واحد کامل و آخر غیر کامل باللغهٔ العربیهٔ، و استعانا ما أمکنهما ببعض الترجمات اللاتینیهٔ.

إبراهیم مدکور

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۸

مقدمهٔ بقلم الدکتور چورچ شحاته قنواتی

اشاره

منذ عشر سنوات قررت المنظمهٔ العربیهٔ للتربیهٔ و الثقافهٔ و العلوم، بمناسبهٔ مرور ثمانیهٔ قرون علی وفاهٔ ابن رشد، أن تعقد مؤتمرا دولیا لإحیاء ذکری هذا الفیلسوف العربی العظیم. و قد کلفنی المجلس المختص بتحضیر المؤتمر أن أقوم بإعداد تقویم شامل لجمیع أعمال ابن رشد و مظانها، علی شکل ما قمت به منذ أکثر من ربع قرن فی سنهٔ ۱۹۵۰ بالنسبهٔ لابن سینا. و لفت نظرنا أثناء قیامنا بحصر مؤلفات ابن رشد، أن له عدهٔ مؤلفات خاصهٔ بالطب، فله غیر کتاب الکلیات، الذی ذاع صیته فی القرون الوسطی و الذی ترجم إلی اللاتینیهٔ، عدد من الرسائل الطبیهٔ أهمها تعلیقه علی رسائل لجالینوس. و قد حصلت علی هذه الرسائل من مکتبهٔ الإسکوریال بإسبانیا. و من حسن الحظ أن لجنهٔ ابن رشد العربیهٔ رحبت بنشر هذه الرسائل و وکلت إلیّ أمر تحقیقها مع زمیلی الأستاذ سعید زاید، و ها هی ذی تجد طریقها إلی النور.

۱- ابن رشد و مؤلفاته الطبیهٔ:

اشاره

كان ابن رشـد، إلى جانب تعمقه فى الفقه و الفلسـفة، طبيبا فـذا. و قـد اتخـذه أبو يعقوب طبيبا خاصا له، و إن كانت مؤلفاته الطبيـة لا ترقى إلى درجة مؤلفاته الفلسفية. و تتلخص هذه المؤلفات فى:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۹

(۱) كتاب الكليات:

الذى أصبح فى الترجمة اللاتينية معروفا بالكولجيت COLLIGET . و من المعروف أن ابن رشد أراد فى هذا الكتاب أن يقتصر على المبـادئ العامـة فى الطب، طالبـا من صـديقه ابن زهر أن يتولى وضع كتاب فى تفاصـيل الأمراض و العلل. و قـد سـماه ابن زهر كتاب «التيسير».

و يحوى كتاب الكليات الأقسام التالية:

۱- كتاب تشريح الأعضاء.

۲- كتاب الصحة.

۳- كتاب المرض.

۴- كتاب العلامات.

۵- كتاب الأدوية و الأغذية.

۶- كتاب حفظ الصحة.

۷- كتاب شفاء الأمراض.

و قد نشر خريستوف بورغل BUORGEL . و هو مستشرق ألمانى بجامعة برن بسويسرا، الجزء الخاص بآلات التنفس، و قدم له مطولا و ترجمه إلى الألمانية:

Burgel, Ch, Averroes contra Galenum. Das Kapitel von der Atmung im Colliget des Averroes als ein Zeugnis mittelalterische r Kritik an Calen. Nachr. d. D Akad. d. Wissensch. in Gottingen, I. Philolog.- Hist. Klasse. no. ۹, pp. ۰۴۲- ۳۶۲, ۷۶۹۱.

و لم ينشـر كتاب الكليات فى جملته حتى الآن إلا مصورا، و قـد عنى بهـذا معهد فرانكو فى عام ۱۹۳۹. و بالرغم من نـدرة هذه الطبعة إلا أننا استطعنا،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۰

لحسن الحظ، الاطلاع عليها أثناء إقامتنا فى لوس أنجلوس، حيث توجد نسخة منها فى مكتبة جامعتها.

(ب) شرح أرجوزة ابن سينا:

أراد ابن سينا (۴۲۸ ه/ ۱۰۳۷ م) أن يلخص العلوم الطبيـة فى أرجوزة، لتكون فى متناول الراغبين فى تحصـيل مبادئ الطب. و هى تبدأ بالبيت التالى:

الطب حفظ صحة برء مرض‌من سهب فى بدن عنه عرض

و قد شـرح ابن رشد هذه الأرجوزة. و يوجد من هذا الشـرح ما يقرب من عشـرين نسـخة. و قد نشر النص العربى و اللاتينى للأرجوزة السـيناوية الـدكتوران جاييه و نور الـدين. أما شـرح ابن رشـد لهـذه الأرجوزة فلم ينشـر بعد، و إن عرضت له صورة فوتوغرافية أعدت بمناسبة مؤتمر ابن رشد فى الجزائر سنة ۱۹۷۸ و وزعت على المشتركين فى المؤتمر.

(ج) مجموعة الرسائل الطبية التى أشرنا إليها من قبل:

و تشتمل على مجموعة من رسائل ابن رشد خاصة بالطب، و كذلك على الرسائل التسع التى نحن بصددها.

۲- ما ترجم إلى اللاتينية من رسائله و كتبه الطبية:

وقف المستشرق «شتايناشنيدر»Steinschneider كتابا على المؤلفات العربية التى ترجمت إلى اللاتينية حتى القرن السابع عشر و هو:

Moritz Steinschneider, Die europaischen Ubersetzungen aus dem arabischen bis Mitte des ۷۱ Jahrhunderts,

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۱

و بناء على ما جاء فيه نقلنا ما يتصل بابن رشد فى كتابنا: مؤلفات ابن رشد «ص ۲۴۰- ۲۴۲» و هى:

(أ) كتاب الكليات الذى طبع فى الملحق الأول لمجموعة أعمال ابن رشد المترجمة إلى اللاتينية.

Aristoteles Opera cum Averrios Commentarius, Venetiis apud Junctas ۲۶۵۱- ۴۷۵۱. Anastatic reproduction in ۲۶۹۱(Minerva G. m. b. h. Frankfurt am main)

(ب) شرح ابن رشد على أرجوزة ابن سينا الطبية. و قد ترجمها إلى اللاتينية أرمنجوArmengaud .

(ج) رسالة الترياق. و قد طبعت فى المجموعة المذكورة. و قد استعنا بها فى تحقيقات للنص العربى لرسالة ابن رشد، فساعدتنا على استكمال الكلمات المطموسة أو المحرفة. و جاءت هذه الأعمال على النحو التالى فى الملحق المشار إليه:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۲

۳- مخطوطات ابن رشد الطبية فى الإسكوريال:

(أ) الاسطقسات: رقم المخطوط ۸۸۱ (۱)

هى واحدة من تلخيصات ابن رشد لثلاث من رسائل جالينوس التى تحتويها مجموعة رسائل من يد واحدة. و كان ابن رشد يبدأ تلخيصه لرأى جالينوس ب «قال» أو ب «قال جالينوس»، ثم يتبعه بشرحه مبتدئا بالتعبير «فنقول». و الرسائل مكتوبة على ورق بخط مغربى. و هى تقع فى ۱۳۰ ورقة، و تتكون الصفحة من ۱۹ سطرا. و مقاييس الورقة ۱۴ على ۵ و ۱۸ سم. و الأسطقسات تلخيص لكتاب جالينوس:

De elementis secundum hippocraten(Kuhn), ...

ج ۱، ص ۴۳- ۴۹۱، ج ۲، ص ۴۹۲- ۵۰۸.

انظر فهرس الإسكوريال رقم ۸۷۴ (۳)

و بدايته: «قال: إنه لما كان الأسطقس هو الذى يرسم بأنه أصغر الأجزاء الموجودة فى الشى ... قلت: أما القريبة منها فكما قال: و أما البعيدة فمن حق الصناعة أن نأخذها مستقلة من العلم الطبيعى».

(ب) المزاج: نفس رقم المخطوط ۸۸۱ (۲) ورقة ۲۲

يحتوى على ثلاث مقالات: الأولى من ۲۲ إلى ۳۷

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۳

الثانیة من ۳۸ إلی ۵۶

الثالثة من ۵۷ إلی ...

تاریخ الانتهاء من المخطوط هو ربیع الثانی سنة ۵۵۸ ه الموافق مارس- إلی إبریل ۱۱۹۲ م. و یقول المؤلف، إنه قام بهذا التلخیص لابنیه أبی القاسم و أبی محمد، الأمر الذی یؤکد أن ابن رشد هو مؤلف هذا التلخیص.

(ج) القوی الطبیعیة: نفس رقم المخطوط ۸۸۱ (۳) ورقة ۶۹ ظ

تلخیص کتاب جالینوس، و قد نقله حنین بن إسحاق إلی العربیة (انظر الأرقام ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸ (۳) فی فهرس الإسکوریال).

و یوجد أیضا مخطوط آخر لهذا المؤلف (انظر مخطوط رقم ۸۸۴ (۲) و یحوی هذا التلخیص ثلاث مقالات أو کتب:

الکتاب الأول من ۶۹ ظ إلی ۸۹

الکتاب الثانی من ۹۰ و إلی ۱۰۰

الکتاب الثالث من ۱۰۱ ظ إلی ... و یوجد نقص فی آخر المخطوط و فی البدایة:

قال: إنه کان هاهنا فعلان خاصان بالحیوان، و هما: الحس و الحرکة، المراد به فی المکان، و فعلان مشترکان للنبات و الحیوان ... الخ.

و القوی الطبیعیة و رقم مخطوطه ۸۸۴ (۲)

تلخیص لثلاث مقالات من کتاب القوی الطبیعیة لجالینوس، و العنوان مذکور فی آخر المخطوط، انظر رقم ۸۸۱ (۲)

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۴

(د) تلخیص کتاب الحمیات رقم المخطوط ۸۸۴ (۱)

و الخط مغربی، مجموعة معظمها من ید واحدة. ۱۶۳ ورقة ۱۴* ۵، ۱۸ سم.

انظر الأرقام ۷۹۷، ۸۴۹ (۳) و ۸۶۰ (۴) من فهرست ابن أبی أصیبعة ج ۲، ص ۷۷، لوکایر Leclere ج ۲ ص ۹۷ و ما بعدها. رینان: ابن رشد و الرشدیة، ص ۶۱ و ص ۴۶۲.

و البدایة ناقصة. و قد ورد به بکثرة: تعبیر «قال» و «أقول». و یبتدأ ب «قال» (ورقة ۱، سطر ۱۱) هکذا: ... و جمیع هذه الأورام تولد الحمیات إذا وصلت حرارتها إلی القلب، کما تقدم.

و قد انتهی من التلخیص یوم الأربعاء التالی شهر محرم ۵۸۹ ه/ ۱۱ فبرایر سنة ۱۱۹۳ م. و قد انتهی من النسخ إبراهیم بن أحمد .. الأزدی، یوم الاثنین الثالث من رجب ۶۳۴ ه/ ۲ مارس ۱۲۳۷ م فی حصنی برشانة.

(ذ) العلل و الأعراض لجالینوس: رقم المخطوط ۸۸۴ (۳) ورقة ۴۲ و

هو تلخیص للعلل و الأعراض لجالینوس بعد أن حذف منه التطویل و الحشو. و هو یحتوی علی أربع کتب مقسمة إلی ست مقالات:

المقالة الأولی من ورقة ۴۲ و إلی ۴۵

المقالة الثانیة من ورقة ۴۶ و إلی ۴۷

المقالة الثالثة من ورقة ۴۸ و إلی ۴۹

المقالة الرابعة من ورقة ۵۰ ظ إلی ۵۲

المقالة الخامسة من ورقة ۵۳ و إلی ۵۶

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۵

المقالة السادسة من ورقة ۵۷ ظ إلی ...

(ر) مقالة فی أصناف المزاج: رقم المخطوط ۸۸۴ (۴)

یقول عنها رینان: «إن هذه الرسالة هی التی یذکرها ابن أبی أصیبعة (ج ۲ ص ۷۸، سطر ۹) و هی رسالة جالینوس التی تحمل نفس

العنوان»

(Renan: Averroes et l' averroisme, h. ۸۷

البدایـهٔ: قال الفقیه القاضـی الإمام .. أبو الولیـد بن رشـد ... الغرض فی هذا القول، أن یفحص عن عدد أصـناف المزاجات فی نوع من أنواع المتشابهة الأجزاء ...

(ز) الترياق: یوجد مخطوطان من هذه الرسالهٔ، و هی من تألیف ابن رشد برقمی ۸۸۴ (۶) و ۸۷۳ (۳).

أما المخطوط الأول فقد سبق أن وصفنا المجموعهٔ التی وردت فیها رسالهٔ الترياق.

أما المخطوط رقم ۸۷۳، فهو مجموعهٔ من أیادی مختلفهٔ لإحدی عشـر رسالهٔ، و آخر رسالهٔ تاریخها شوال ۷۸۹ ه/ نوفمبر ۱۴۲۵ م علی ورق، خط مغربی، ۱۴۵ ورقـهٔ. و عدد الأسـطر فی الصـفحهٔ یختلف. (انظر البیانات الدقیقهٔ فی الفهرست ص ۶۴). و رسالهٔ الترياق هی الرسالهٔ الثالثهٔ فی هذه المجموعهٔ ورقهٔ ۵ ظ.

انظر لیکلیر، ج ۱، ص ۱۰۸.

و سیمونیه P .CXVII ' GIOSario'SIMONET الهامش الرابع،

بویج، Inventaire ... ، ص ۳۶، رقم ۶۴

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۶

(ط) فی حفظ الصحهٔ: مخطوط رقم ۸۸۴ (۷) ورقهٔ ۷۴ ظ إلی ...

کان رینان یظن أن هـذه الرسالـهٔ مأخوذهٔ من کتاب الکلیات، و لکن اتضـح عند المقارنهٔ بمخطوط مدرید (فهرست روبلس Robles رقم ۱۳۲) أن هذا التحلیل خاطئ.

البدایهٔ: «أدام اللّه عندکم و أبقی برکتکم ... حفظ الصـحهٔ یکون أمرین أحدهما العنایهٔ بجودهٔ الهضم، و الثانیهٔ العنایهٔ باستخراج فضول الهضم».

(ظ) فی حیلهٔ البرء مخطوط: رقم ۷۸۴ (۲):

ورقهٔ ۷۶- ۷۸ و

البدایهٔ «الغرض فی هذا القول أن نبین الطریقهٔ الصناعیهٔ فی حیلهٔ البرء و ما هی .. و هی طریقهٔ جالینوس و سائر الأطباء».

۴- مجموعهٔ الأسکندریهٔ Summaria Alexandria لمؤلفات جالینوس:

و بغیـهٔ الوصول إلی مصـادر رسائـل ابن رشـد الموجودهٔ فی الإسـکوریال و إلی سـهب ترتیبهـا بالشـکل الـذی هی علیه، یجـدر بنا أن نفحص قوائم کتب جالینوس کما وصـلت إلینا بواسـطهٔ مدرسـهٔ الأسـکندریهٔ. و من المعروف أن هذه المجموعهٔ لیست موجودهٔ باللغهٔ الیونانیهٔ، إنما جمعها بعض الأطباء العرب و نسبوها إلی یحیی النحوی.

انظر:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۷

و قد خصـص ابن أبی أصـیبعهٔ فصـلا (ج ۱ ص ۱۰۳- ۱۰۹) للأطبـاء الأسـکندریین، ذاکرا کلام المختـار بن الحسن بن بطلان. و قد لخص سبعهٔ من أطباء الأسکندریهٔ بینهم یحیی النحوی ستهٔ عشر کتابا لجالینوس، کانت تستعمل أساسا لتعلیم الطب فی الأسکندریهٔ، و کانت تقرأ حسب ترتیب معین.

و قد لخصت هذه الکتب لتیسیر حفظها و وضعت لها تفاسیر. و کان تعلیم الطب و قتذاک علی سبع مراتب:

المرتبهٔ الأولی:

و هو بمثابهٔ مدخل و یحوی أربعهٔ کتب:

۱- کتاب الفرق.

۲- کتاب الصناعة الصغیر.

۳- کتاب النبض الصغیر.

۴- کتاب اغلوقن.

المرتبة الثانیة:

۱- کتاب الأسطقسات.[۱]

۲- کتاب المزاج:[۲] ثلاث مقالات.

۳- کتاب القوی الطبیعیة:[۳] ثلاث مقالات.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۸

۴- کتاب التشریح الصغیر (خمس مقالات).

المرتبة الثالثة:

کتاب العلل و الأعراض.[۴]

المرتبة الرابعة:

۱- کتاب تعرف ملل الأعضاء الباطنة.

۲- کتاب النبض الکبیر.

المرتبة الخامسة:

۱- کتاب الحمیات.[۵]

۲- کتاب البرهان.

۳- کتاب أیام البرهان.

المرتبة السادسة:

۱- کتاب حیلة البرء،[۶] أربع عشرة مقالة.

المرتبة السابعة:

کتاب تدبیر الصحة.[۷]

و ثمة رسالتان لابن رشد غیر واردتین فی هذه المجموعة، هما: کتاب الترياق و أصناف المزاج.

الأب قنواتی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۱۹

منهج تحقیق نصوص ابن رشد العربیة

ملحوظة تمهیدیة:

لقد تم الاتفاق علی المبادئ التی یجب أن تراعی فی کل التحقیقات فی اجتماع لجان التحقیق فی کولن فی ۱۷ مارس ۱۹۷۸، و أیدت بإجماع فی الاجتماع التالی فی ۱۱ یونیو ۱۹۸۱. و للوقوف علی القواعد العامة التی یجب أن تراعی فی إعداد و أسلوب التحقیقات النقدیة، علی المحققین الرجوع لکتاب مارتن ل.

وست و هو «نقد النصوص و فن التحقيق» شتوتجرت ۱۹۷۳.

Martin. L. West; Textual criticism and editorial technique. Stuttgart Gotthelf Bergstrasser

جوتلف برجستراسر: أصول نقد النصوص و نشر الكتب» القاهرة ۱۹۶۹.

المقدمة:

يمكن أن يبدأ العمل المحقق بمقدمة قصيرة و عامة عن طبيعة و محتوى و أهمية و تأثير هذا العمل، و ذلك الأمر متروك المحقق، بمعنى أن هذه المقدمة ليست ضرورية لكل عمل.

التصدير:

يجب أن يحتوى التصدير على:

۱- قسم خاص بالشهادات على النص المحقق الموجودة فى أدب الطبقات

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۰

فى العصور الوسطى، أو عند الكتاب المتأخرين. و إذا كان لا بد من مناقشة مسائل صحة نسبة العمل، فإن ذلك يكون فى ذلك القسم.

۲- وصف تفصيلى للمخطوطات يتضمن معلومات عن مصدر كل مخطوط، و عن بيانات الفهارس المكتبية، و عن الشكل الخارجى للمخطوطات:

مثل خواص الخط و الكتابة و الناحية الإملائية (و على سبيل المثال الخواص المميزة يجب أ لا تثهت فى الهوامش) و عن هوامش النقل التى تظهر فى المخطوطات.

و يمكن تزويد هذا القسم بعينة مصورة لبعض صفحات أهم المخطوطات.

و يجب أن يعترف كل مخطوط بعلامة (و يفضل حروف مفردة من الحروف العربية) تستخدم فى الإشارة للمخطوط فى جهاز التحقيق.

۳- قائمة بالإثباتات الأخرى، و بالذات تلك الخاصة:

(أ) بالاقتباسات العربية.

(ب) بالترجمات اللاتينية و العبرية التى وضعت فى العصور الوسطى.

(ج) بالشروح اللاتينية و العبرية (أو شروح الشروح).

البيانات الخاصة بالتراث اللاتينى و العبرى يجب أن تقتصر على إحالات ببليوجرافية لقوائم المخطوطات (مثل أرسطو اللاتينى) شتينشنيدر (Steinschneider) و للطبعات الموجودة و للدراسات عن النصوص.

۴- مراجعة المصادر، أى تقييم المصادر المختلفة و علاقتها بعضها بالبعض الآخر، و خاصة العلاقة بين نسخ المخطوط (و إذا أمكن العلاقة بين الوثائق الأخرى) و هو ما يتضح من مقارنة قراءاتها. و إذا كان فى الإمكان بيان نتايج

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۱

التحليل فى شكل شجرة نسب المخطوطات فلا بد من طبع واحدة فى نهاية هذا القسم.

۵- بالنسبة للشروح، يجب تخصيص قسم عن الترجمة العربية لأعمال أرسطو أو جالينوس التى اطلع عليها ابن رشد، و يتضمن التفاصيل البيبليوجرافية المتعلقة بأصل الترجمة و بانتقالها، و فى حالة وجود الترجمة حاليا لا بد أن يتضمن هذا القسم بيانات عن مدى صلاحيتها

فی المخطوطات و التحقیقات، و لا بد أن یحتوی کذلک- إذا کان ذلک ممکنا- بیانات عن العلاقة بین عناوین فصول ابن رشد، و النصوص التی یستشهد بها، و بین الشهادات الأخری.

۶- ثبت بالتحقیقات السابقة للنص، و قائمة ببیلیوجرافیة بالدراسات العملیة التی تعین علی قراءة النص.

۷- لا بد أن یسبق النص مباشرة قائمة برموز المخطوط، مع توضیح لأیة رموز أخری، أو لأیة اختصارات لفظیة مستخدمة فی النص، أو فی جهاز التحقیق.

متن التحقیق:

تذکر البیانات التالیة فی رؤوس الصفحات:

- الهامش الخارجی: یذکر رقم الصفحة.

- الوسط: یذکر وحدات النص (الکتاب، الفصل، القسم).

- الهامش الداخلی: یذکر وحدات و صفحات النص الذی یشرحه ابن رشد (سواء کان لأرسطو أو لجالینوس).

تستخدم الهوامش لترقیم سطور النص. بالنسبة للشروح لا بد من ذکر الإحالات للنص الیونانی، سواء کان لأرسطو (فی طبعة Bekker) أو لجالینوس

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۲

(طبعة Kuhn) فی الهامش الخارجی، بینما یستخدم الهامش الداخلی للصفحة لإثبات أرقام السطور.

النص:

اشاره

لا بد من ذکر الفصول الأصلیة و اقسام النص کما حددها المؤلف، و ذلک بوضوح بواسطة عناوین أو أرقام. و مما یسهل قراءة النص إدخال تقسیمات إضافیة علی الفقرات مما یبرز الوحدات الأصغر فی الاستدلال. و لا بد من استخدام علامات الترقیم الحدیثة (النقطة، و الفصلة، و الأعمدة النصفیة و الخطوط، و علامات الاستفهام).

تستعمل الرموز النقدیة التالیة عادة:

() الأقواس الزاویة تحیط بالحروف أو الکلمات أو الفقرات المضافة إلی النص المنقول سواء تخمینا أو مصدر مواز.

[] الأقواس الزاویة تبرز أجزاء النص الساقطة نتیجة لتلف فی المصادر الموجودة.

() الحاصرتان تستعملان لإبراز الحذف التخمینی.

و عند ما تکون المخطوطات سلیمة، لم یلحقها التلف؛ فإن الأقواس الزاویة یمکن أیضا أن تستعمل للإشارة للحذف فی النص.

العلامات الصلیبیة تشیر إلی الکلمات التی یری المحقق أنها حرفت تحریفا لا یمکن إصلاحه. و فی أسفل النص لا بد من تنظیم السجلات التالیة:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۳

۱- مصادر النص:

إذا کانت متنوعة، بمعنی إذا کانت مخطوطات مختلفة صالحة لأجزاء مختلفة من النص.

۲- الاستشهادات:

على المحقق أن يحدد الاقتباسات الأدبية و الإشارات الواردة فى النص، بما فى ذلك الاقتباسات الذاتية، و تدون الإحالات فى سجل منفصل بين النص و الجهاز النقدى.

۳- الجهاز النقدى للمصادر العربية:

عليه أن يشير إلى كل الاختلافات المستبعدة (بما فى ذلك الأخطاء الكتابية).

و إلى كل الانحرافات عن الأصل و التى لم تثبت فى النص المحقق. كما أن عليه الإشارة أيضا إلى أى شك حول صحة النص، و إلى التخمينات القيمة. يجب استبعاد قراءات النسخ (أى النسخ التى نسخت عن مخطوط بعينه) و الاختلافات ذات الطابع الإملائى البحت (فهو مما يناقش فى التصدير). يجب أ لا- يشتمل جهاز التحقيق على التعليقات التفسيرية (مثل تأويلات الجمل الصعبة، و الكلمات النادرة الاستعمال، و مسائل العقيدة)، و إذا كان ذلك ضروريا فإنه بحال إلى ملحق.

كل فقرة يجب أن تبدأ بتحديد الموقع فى النص قيد البحث (و هو عادة رقم السطر) و إذا كان حجم الهوامش النقدية ليس ضخما- أى إذا كان يقتصر على ذكر الانحرافات عن المخطوط الأم- فإن الإحالات يمكن أيضا ذكرها فى الهوامش الرقمية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۴

و توخيا للوضوح لا بد من ذكر شهادات المخطوط بالنسبة للقراءات المقبولة، و كذلك الاختلافات المستبعدة. و لا بد من الإشارة إلى الإضافة و الحذف بعلامتى الزائد و الناقص.

۴- جهاز المقارنة بالترجمات اللاتينية و العبرية:

إذا كان متاحا، و ذلك لأنه يساهم فى تحقيق النص الأصلى. و يلتزم بذلك خاصة بالنسبة لتلك الحالات التى لا يكون فيها التراث العربى كافيا من أجل تقديم نص كامل و مرض. و فى الإمكان ذكر الأصل اللاتينى و العبرى إلى جانب المقابل العربى (الذى أعيد صياغته) و إن كان من الممكن إحالته إلى ملحق لأسباب فنية.

ملحوظة:

إذا كان تتابع ۱ و ۲ و ۳ و ۴ يختلف عما أشير إليه آنفا، يوضح ذلك فى المقدمة.

الفهارس:

على المحققين تقديم:

۱- فهرس للأعلام الواردة فى النص (بما فى ذلك الاستشهادات).

۲- فهرس تحليلى للمصطلحات الفلسفية و الفنية، يتضمن كل استخداماته فى صفحات و سطور هذه الطبعة.

۳- و كذلك فهارس بأسماء الأماكن، و الاقتباسات القرآنية و الشعرية الخ، بالقدر الذى يتطلبه حجم الإحالات الواردة فى النص.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۵

الصفحة التى تلى الأصل الإنجليزى نموذج لما اتبعه ه. بلومبرج H .Blumberg فى تحقيقه لتلخيص الطبيعيات الصغرى. و لكن طبعة جاتج Gatje لا بد من الرجوع إليها لقراءة مخطوط ينى كامى Yeni Cami .

***

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ص: ۲۶

الفهرس

صفحة

- تصدير للدكتور إبراهيم مدكور ۳

- مقدمة للدكتور چورج شحاته قنواتى ۷

- منهج تحقيق نصوص ابن رشد العربية ۱۹

الرسائل:

۱- الأسطقسات ۲۹

۲- المزاج ۷۳

۳- القوى الطبيعية ۱۶۳

۴- الحميات ۲۹۷

۵- العلل و الأعراض ۳۱۷

۶- أصناف المزاج (المزاجات) ۳۶۷

۷- الترياق ۳۸۷

۸- فى حفظ الصحة ۴۲۳

۹- فى حيلة البرء ۴۳۱

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۲۷

كتاب الاسطقسات تلخيص: ابن رشد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۲۸

/ بسم اللّه الرحمن الرحيم صلى اللّه على محمد و آله و سلم

(۱). قال: إنه لما كان الأسطقس هو الذى يزعم بأنه أصغر الأجزاء الموجودة فى الشىء الذى هو له أسطقس عند العقل، أو أبسطها، لم يكن الأسطقس بالحقيقة، ما يظهر عند الحس أصغر أو أبسط. فإنه قد تظهر عند الحس أشياء كثيرة، يظن بها أنها واحدة بسيطة، و هى فى الحقيقة مركبة. مثال ذلك أنك إن سحقت سحقا بالغا زنجارا و توتيا و مرتكا، و خلطتها، ظننت عند الحس أن المجتمع منها شىء واحد، و هو عند العقل مركب. و لذلك عند ما فحص أبقراط عن أسطقسات الإنسان استهان بالأسطقسات التى هى أبسط و أصغر عند الحس، و بحث عن التى هى بالطبع و عند العقل بسيطة و أولية. و ذلك أن المعرفة إن كانت بهما واجبة فى هذه الصناعة، فليست المعرفة فى هذه الصناعة بالأسطقسات التى هى أبسط عند الطبيعة، بدون المعرفة بالأسطقسات التى هى أبسط عند الحس، و لا المنفعة بذلك دون المنفعة بمعرفة الأسطقسات التى عند الحس.

(۲) قلت: أما القريبة منها فكما قال، و أما البعيدة فمن حق هذه الصناعة أن تأخذها مسلمة من العلم الطبيعى.

(۳) قال: و قد يجوز أن يوافق على هذه التسمية على طريق المجاز. أعنى تسمية ما هى أولية فى الحس أسطقسات. فأما على الحقيقة فلا، فإن الأبسط فى حس زيد، هو ليس الأبسط فى حس من بصره أحدّ من بصر زيد. مثل الرجل المضروب به المثل فى حدة البصر،

و مثل إبصار ما كان من الحيوان أقوى بصرا من الإنسان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۲۹

مثل الجوارح من الطير العقبان و غيرها. فليس ينبغى أن يقصد لطلب هذه، لكن لطلب التى هى بالحقيقة أسطقسات.

(۴) قال: و لست أعرف سبيلا إلى ذلك، إلا السبيل التى يسلكها أبقراط.

(۵) قلت: إلا سبيل أرسطو، فإنها أخص بهذا الفحص.

(۶) قال: و مبدأ الفحص هو أن تنظر هل الشىء الذى منه قوام الأشياء المركبة، هو جسم واحد فى جوهره بسيط غير مركب، أو هو أجسام كثيرة مختلفة فى جواهرها. ثم تنظر إن كانت الأسطقسات أجساما ذوات صور مختلفة كم هى، و أى الأشياء هى، و كيف أحوالها فى أنفسها و أحوالها بعضها عند بعض.

(۷) قلت: نقصد من هذا التقسيم أن يكون ذا صورة واحدة، مركبا من صورة و هيولى؛ إلا أنه سيفحص عنه فيما بعد، مثل قول من قال: إن الأسطقس هو واحد من الأسطقسات الأربعة.

(۸) قال: و قد بين أبقراط أنه ليس قوام الإنسان و سائر الأجسام المركبة من أسطقس واحد بسيط، يعنى غير مركب من مادة و صورة، إن وجد شىء بهذه الصفة. و ذلك أنه قال: لو كان الإنسان مركبا من أسطقسات هى واحدة بالصورة و الجوهر بسيطة، لما كان الإنسان يألم أصلا، و لا يحس، و لا يوجد شىء يؤلمه.

و هذا البرهان إنما قصد به أبقراط إبطال قول من يزعم أن الأسطقس هو شىء واحد فى طبيعته و جوهره، لا- قول من قال إن الأسطقس واحد بالعدد. لأن القول بأن الموجود كله واحد فى العدد، هو قول فى غاية الشناعة و الاستحالة، إذ كان مخالفا للحس. و أما القول بأن الأشياء الموجودة مركبة من أجسام واحدة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۰

بالصورة و القوة، اعنى غير منقسمة لا بالكمية و لا بالكيفية، فقد يمكن أن يقول به قائل، كما قال أفيغورش و ديمقراطس فيما ادّعوه من الأجزاء التى لا تتجزأ، إما لأنها من الصغر بحيث لا تنقسم أصلا، و إما لأنها لا تقبل الانقسام، فإن بكل واحد من هذين قال فريق من أصحاب هذا القول.

(۹) و أصحاب هذا القول يقولون إن هذه الأجرام أو الأجزاء، ليس تنفعل، و لا تقبل الأثر و الاستحالة، و لا لها بالطبع لا بياض و لا سواد، و لا طعم و لا حرارة، و لا برودة و لا رطوبة، و لا يبوسة و لا كيفية من الكيفيات.

و يقولون إن ما يظهر من هذه الكيفيات هى رؤية فقط و الخلاء الذى يتحرك فيه أبدا. و يقولون إن هذه المرئيات المختلفة هى تابعة لأنواع اختلاطها و أشكالها، و لو ضعهم هذه الاسطقسات بهذه الصفة يلزمهم أن لو كان الإنسان مركبا منها لما كان يألم، لأن الألم بين من أمره أنه تابع للاستحالة و للحس و هذه ليس يمكن فيها أن تستحيل و لا تحس.

(۱۰) قال: و الأمر فى صحة هذا اللزوم الموجود فى هذا القياس مبين عند من ارتاض فى صناعة المنطق. و أما من لم يرض فكره فى هذه الصناعة و هم فى غاية المحك و اللجاجة، فقد ينبغى أن نقنعهم بمقالات جزئية، أعنى أن كل ما هو مركب من اسطقسات لا تحس و لا- تنفعل، أنه لا يحس و لا ينفعل. فلنترك مثلا أن الإنسان لو كان مركبا من أجرام لا تنقسم و لا تقبل الأثر، ثم أخذت إبرة فثقبت بها الجلد من الإنسان الذى بهذه الصفة لكان الإنسان لا يحس بثقب الإبرة أصلا لأن تلك الإبرة لا تخلو أن تثقب جرما من الأجرام فأكثر، و بالجملة تؤثر فيه أو تفرق بين جرمين منها فأكثر؛ و محال أن تثقب أو تؤثر، لأن كل واحد منها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۱

لا ينقسم و لا يقبل الأثر أيضا، سواء سلمنا أن الإبرة تلقى ما لا ينقسم أو لا تلقاه، فلم يبق لمدّع أن يدعى أن الحس يحدث عن الإبرة إلا إذا فرقت بين تلك الأجرام.

و معلوم بنفسه أن تفريقها بين جرمين لا يحس واحد منها أنه لا يحدث عن ذلك حس، كما لو مرقت بها بين شعرتين أو عظمين، و بالجملة بين ما لا يحس.

(۱۱) و الأصل فى ذلك أن ما لا يفعل و لا يحس، لا يتولد عنه فى المركب منه حسن و لا استحالة، و لو كان ذلك ممكنا، لكان من العجب. و السبيل إلى تصحيح هذه المقدمة يؤخذ من التجربة و القياس، و ذلك أنه ليس يوجد عند تجربة الأشياء شىء واحد بعينه مركبا من أشياء لا تستحيل و لا تحس و هو مع هذا يحس و يألم.

و كذلك لا يوجد عقل يقبل أن الذى يناله الألم و الوجع يناله ذلك من غير أن يتأثر عن غيره أو يستحيل. و لو فرضت ذلك الذى يناله الوجع من أصغر أجزاء اللحم، و الذى يماسه من أحد ما يماسه مثل الإبرة.

(۱۲) قال: و أنا أقول أيضا أنه إن فرضنا الأجرام التى لا تتجزأ ذوات حس، و أنها لا تستحيل و لا تتأثر أنه ليس يمكن أن يكون المركب منها يحس، لأنه إذا ورد على الجسم المركب من أجزاء هذه صفتها، أعنى أنها لا تتأثر بمحسوس فليس تحس تلك الأجزاء، لأن الذى يحس يتأثر. و مثال ذلك أنها لو ركبت إصبعا على إصبع، ثم فرقت بينهما تفريقا لا يتأثر عنه واحد من الإصبعين، لم يحدث هنالك حس. و كذلك إن فرقت الإبرة بين جرمين غير متجزيين و لم يتأثر واحد منهما، و إن كان كل منهما حساسا، فإنه لا يحس المجتمع منهما.

(۱۳) و هذا أيضا يبين بالتجربة و القياس. و إذا كان لا يمكن أن يحدث للمركب من أجزاء لا تحس و لا تقبل التأثير، لا الحس و لا الألم، فكم بالحرى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۲

أ لا يحدث لما تركب من أجزاء لا تقبل الحس و لا التأثير حس، فقد وجب أنه لا يمكن أن يكون تركيب الجسم الحساس لا من اسطقسات لا تقبل التأثير و لا تحس، و لا من اسطقسات تحس و لا تقبل التأثير لكنها تكون حساسة بالقوة، لأن الحساس ما دام لم يقبل الأثر عن المحسوس هو حساس بالقوة.

(۱۴) قلت: و مثل هذا الحساس بالقوة لا يجوز أن يوجد أيضا، لأن كل حساس بالقوة يوجد فى كل وقت من الأوقات بالفعل، لأنها لا تقبل التأثير أصلا. و من هنا يظهر أن تفرق الاتصال بما هو تفرق اتصال ليس يحدث عنه وجع، دون أن يتأثر المنفصل، و هو خلاف ما قال جالينوس فى غير، هذا الموضع من أن تفرق الاتصال هو الموجب للوجع أو لأحد أنواعه.

(۱۵) قال: و إذا تقرر هذا، فقد ينبغى أن ننظر هل يجب فى الجسم الحساس أن يكون مركبا من اسطقسات تحس و تقبل التأثير، أو من اسطقسات تقبل التأثير و لا تحس. فإن هذا بقى الفحص عنه. و سنبين فيما بعد أى القولين من هذين هو الحق و ذلك أن الذى يبين امتناعه هو أن يكون الحساس مركبا من اسطقسات لا تقبل التأثير و لا تحس، أو لا تقبل التأثير و تحس، فإن الذى يعم هذين القولين هو أنها لا تقبل التأثير الذى هو شرط فى الحس.

(۱۶) قال: و البرهان على أن الشىء الواحد فى جوهره لا يقبل التأثير [...] أنه إن قبل التأثير، فإنما قبل صفة الغير، و إن كانت الأشياء كلها من جوهر واحد، فليس هنالك غير، و هو أيضا مع هذا لا يبقى واحدا، بل يكون مركبا من صفة و موصوف.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۳

(۱۷) قال: فقد وجب من هذا كله أن الاسطقسات كثيرة بالجوهر و الصورة، و لم يبن بعدكم عددها.

(۱۸) قلت: هذا إذا سلّم أن الإنسان و سائر الموجودات ليس هو من واحد من الاسطقسات الأربعة، إلا أنه سيفحص عنه فيما بعد. و يحكى عن أبقراط أن النظر فى مثل هذا نظر طبيعى. و أيضا لو وضع هذا لم يكن شىء يواجد مؤلما لأن المؤلم هو الضد لا الشهبه.

(۱۹) قال: سنبحث بعد عن عددها، لأنه خليق أن يقدم أولا الفحص عن المعنيين اللذين ذكرتهما قبيل، و هو هل يحب أن يكون الجسم الحساس مركبا من اسطقسات تقبل التأثير و تحس، أو عن اسطقسات تقبل التأثير و لا تحس.

و ذلک أنه یظهر بطریق القسمة أن هاهنا أربعة أقسام، و ذلک أنه إما أن یکون ترکیب الجسم من اسطقسات لا تحس و لا تقبل التأثیر، و إما من اسطقسات تحس و لا تقبل التأثیر، و إما من اسطقسات تحس و تقبل التأثیر، و إما من اسطقسات تقبل التأثیر و لا تحس.

(۲۰) و أما القسمان الأولان فقد تبین امتناعهما، و سبب الامتناع فیها جمیعا عدم قبول الأثر و الاستحالة، و بقی الفحص عن القسمین الآخرین. و لتنظر هل لأحد منهما محال، أو القولان جمیعان ممکنان.

(۲۱) فأقول: إنک إن نظرت أولا ظهر لک أن الأمرین ممکنان، و ذلک أنک امتحنت جمیع أجزاء الجسم الحساسة القریبة التی ترکب منها، وجدتها بالتجربة و القیاس کلها حساسة قابلة للتأثیر. و إن نظرت فی طبیعة الاسطقسات الأولی وجدتها یمکن أن تکون غیر حساسة، فتتولد عنها حساسة لکونها متأثرة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۳۴

بعضها عن بعض و عاملة بعضها فی بعض بأنها مختلفة من التأثیرات و مختلفة بعضها ببعض حتی یحدث عن اختلاطها و امتزاجها ما هو حساس.

(۲۲) و إمکان ذلک بیّن من النظر فی طبیعة المرکبات، و ذلک أن کل مرکب من أشیاء، فلا یخلو من أن تکون تلک الأشیاء فی المرکب باقیة علی حالها لم تتغیر و لم تستحل بالزیادة و النقصان، و إن کان ذلک کذلک لم یحدث عنها شیء غیرها، أعنی ذا صورة غیر صورتها، أو تکون تلک الأشیاء یستحیل بعضها إلی بعض، و یختلط بعضها ببعض. و لما کان ذلک کذلک أمکن أن یحدث فی المرکب شیء لم یکن فی الاسطقسات.

(۲۳) و قد یظن ذلک بالاعتبار، و ذلک أنا نجد الترکیب ترکیبین: ترکیبا لیس یحدث عنه شیء مخالف لما فی أجزائه، بل إن کان ففی الشکل فقط، مثال ذلک البیت المرکب من اللّبن و الحجارة؛ و ترکیبا یکون بالاختلاط و الامتزاج.

فأما الترکیب الذی یکون بالمماسة و المجاورة، فلیس یحدث عنه شیء هو من غیر جنس ما ترکب منها.

مثال ذلک أن کل ما یوجد فی أجزاء البیت من الثقل و الصلابة و الشکل، یوجد فی البیت، إلا أن الشکل قد یخالف فی النوع فقط، لا فی الجنس، و ذلک أنه بین أنه قد یحدث عن ضم شکل إلی شکل شکل مخالف لهما. و ذلک أن من تألیف المثلثین اللذین یحدثان فی المربع عن إخراج القطر یحدث المربع، فإن حدث فی هذا الترکیب شیء غیر ما فی المرکب، فإنما یکون فی الشکل فقط، و لیس هو مخالفا فی الجنس. فهذا النوع من الترکیب لا یحدث عنه شیء لم یکن فی الذی ترکب.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۳۵

(۲۴) و أما الترکیب الذی یکون بالاختلاط و الامتزاج، فإنه یمکن أن یحدث عنه شیء مخالف بالاسم و الحد. مثال ذلک أنه قد یحدث عن اختلاط الأبیض بالأسود اللون الأخضر، و غیر ذلک من الألوان المتوسطة. و من زعم أنه یحدث عن نوع الترکیب الذی یکون بالمماسة شیء لم یکن فیها منذ ترکب، فهو یجوز أن یکون عن اجتماع ما لیس بقابل للانقسام و الانفعال شیء منقسم و منفعل، و ذلک محال. و ذلک أنه لیس یمکن أن تکون الاسطقسات بصفة.

فإذا جمعت من غیر أن تتغیر، حدث عن الاجتماع صفة أخری، لأنه لو کان ذلک کذلک، لأمکن أن تتولد عما لا یحس و لا ینفعل ما هو حساس منفعل، کما یظن أنه یعتقد القائلون بالأجزاء التی لا تتجزأ. فقد وجب أنه لا یمکن أن یحدث الجسم الحساس، لا من أجزاء لا تتجزأ، و لا من تجزئة یجاور بعضها بعضا، مثل أن یکون البارد و الماء و الأرض و الهواء، إذا اجتمعت و هی علی حالها، حدث جسم حساس. و إذا کان الأمران ممکنین، و کان الشک إنما هو فی الاسطقسات الأول، فقد یمکن أن تکون الاسطقسات الأول حساسة و غیر حساسة. إلا أنه لا یشک أن هاهنا اسطقسات غیر حساسة، و هی التی تکون للأجسام التی لیست بحاسة. و هذا الشک بقی علیه، و یبین من قرب. و ذلک إنه إن کانت اسطقسات الحساس الأول حساسة و اسطقسات الجسم غیر الحساس غیر

حساسة، فليس يتغير الجسم الذى ليس بحساس إلى ما هو حساس، و ذلك خلاف ما يحس.

(۲۵) قال: و إذ قد تبين هذا لمن قد ارتاض فى سياقة البرهان، فالأجود أن أردف ذلك بوصف شىء يوجد فى أقاويل أبقراط، و ذلك أنه قد يأتى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۶

فى براهينه فى الشىء الواحد الدال على ما قصد له، و يترك أشياء كثيرة هى من جنسه فى الدلالة على ما قصد بيانه طلبا للاختصار، و هو شىء فعله فى برهانه فى هذا الموضع، لما بين أن من حدوث الألم يستدل على أن الإنسان ليس مركبا مما لا يقبل التأثير، نبه بذلك على سائر الأشياء التى تظهر للعيان، مما يدل على هذه الدلالة، مثل اللذة و الحفظ و التذكر و التخيل و جميع الأشياء التى أصلها الحس.

أعنى أنها تدل دلالة بينة على ما يدل الحس من أن الإنسان ليس مركبا من اسطقس واحد فى الصورة. و إذا لم يوجد- خلافا لعادة جالينوس- فيه حس لم توجد فيه نفس. فنجد أبقراط قد أشار إلى هذه المعانى، و دل عليها، فأرجع ما يكون من الكلام. و إن فى وجازة[۸] كلام القدماء لموضعا عجيبا.

(۲۶) قال: فإذ قد فرغنا من شرح برهان أبقراط الاول فى هذا المعنى فلنذكر البرهان الثانى الذى أردفه به، و هو قوله: و لو كان يألم لكان شفاؤه واحدا.

(۲۷) قال: و شكل هذا القياس هو شكل قياسه فى البرهان الأول.

و ذلك أنه أخذ مقدما و تاليا، على أن التالى لازم للمقدم، و هو الذى يعرف بالقياس الشرطى المتصل. ثم استثنى مقابل التالى، فأنتج مقابل المقدم على ما تبين فى كتاب القياس، كما فعل فى القياس الأول، و هو قوله لو كان الإنسان شيئا واحدا لما كان يألم. و لما كان المستثنى فى القياسين أمرا بينا بنفسه، و كان الخفى فيه لزوم التالى للمقدم، و كنا قد بينا ذلك فى القياس الأول، فقد ينبغى أن نفعل مثل هذا القياس. و من أبلغ ما يتبين به، أنه لو كان يألم لكان يجب أن يكون ما شفى به

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۷

واحدا، و أن ننظر فى الشىء الذى يوجب له قبول الألم، و هو بين أنه ليس ذلك شيئا غير طبيعته الخاصة به.

(۲۸) فإن الشىء الذى يألم من قبل قبوله بطبيعته الألم، فإن كانت طبيعته القابلة للألم واحدة من قبل أن الشىء فى جوهره واحد، فالألم الذى يقبله هو واحد ضرورة و إذا كان الألم واحدا فالشافى له هو واحد ضرورة، و طريق شفائه و هو عودته إلى حالته الصحية طريق واحد.

(۲۹) قال: و القياس الأول هو قياس برهانى، و أما هذا القياس الثانى فإنما هو من جملة المقاييس التى تستعمل للاستظهار، و ذلك أن المقدمات المتسلمة فى أمثال هذه المقاييس هى مقدمات كاذبة، و لكن الذى يلزم عن وضعها هى أمور صادقة، و من قبل ذلك صارت تنتج الشىء المقصود إنتاجه.

(۳۰) و ذلك أن الكاذب فى هذا هو أن الشىء الواحد يألم، و الصادق هو أنه إن كان يألم بألمه واحد، و الذى ألمه واحد فشفاؤه واحد. و أما المستثنى فى هذا القياس و هو أن الشافى ليس واحدا، و لا طريق شفائه طريق واحد، هو بين.

(۳۱) و ذلك أن من الأمراض ما يشفيها السخن، و منها ما يشفيها البارد، و منها ما يشفيها الرطب، و منها ما يشفيها اليابس. و كذلك بعضها بالحلو، و بعضها بالمر، و بعضها بالقابض، و بعضها بالتّفه[۹]، و بعضها بالمالح.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۸

(۳۲) و ذلك أن الضد هو شفاء الضد، و لذلك أنتج له ما أراد و هو أن الإنسان إن كان من شىء واحد، وجب أن يكون شفاؤه واحدا، لكن شفاءه ليس واحدا، فليس مركبا من شىء واحد.

(۳۳) قال: و إذ قد تبين هذا، فليست بنا حاجة بعد هذا إلى البحث عما قاله أبقراط فى أول كتابه، و لا يمكن أن يفهم منه غير ما فهمنا فى هذا الموضع، كما فهم غيرنا.

(۳۴) و ذلك أن الرجل استفتح كتابه قبل أن ينظر فى هذا المعنى بأن قال:

أما من قد اعتاد أن يسمع من الكلام فى طبيعة الإنسان شيئا خارجا مما يليق من الكلام فيها بالطب، فليس يوافقه سماع هذا القول. و ذلك أنى لست أقول إن الإنسان بجملتين هواء، و لا- من نار، و لا- من ماء، و لا من أرض، و لا من شىء غير ذلك أصلا مما ليس يظهر وحده مفردا فى الإنسان.

(۳۵) يريد أن قوما فهموا من هذا أنه أراد أن يعلم أنه ليس غرضه فى هذا الكتاب أن يعلم أن الإنسان مركب من الأجسام الأربعة البسيطة، لأن الكلام فى هذا ليس يخص الطبيب بما هو طبيب، و إنما هو شىء يخص العلم الطبيعى. و إن غرضه هاهنا هو الكلام فى اسطقسات الحيوان بما هو حيوان، لأنه الذى يخص الطبيب.

(۳۶) قال: و لذلك حذف هؤلاء من قوله، لفظة مفرد، و جالينوس يقول إنه و إن كان كما قال، غرضه أ لا يتكلم إلا فيما يخص الطبيب، فإنه إنما أراد أن الذى يتكلم مع من قال إن الإنسان مركب من ماء فقط، أو هواء فقط، أو نار فقط، أو أرض فقط. و بالجملة من شىء واحد، لان القول بذلك يعود بإبطال صناعة الطب.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۳۹

(۳۷) و أما القول بأن الإنسان مركب من الاسطقسات الأربعة، فهو مما يوافق الطبيب، و يستدل على تأويله بزيادة لفظ مفرد، فإنه لو أراد مجموعها لم يقل مفردا، و بما يقوله بعد من الرد على من قال إن الإنسان ليس هو من واحد من الاسطقسات الأربع.

(۳۸) قال: و هذا قوله بلفظه، و ذلك أنهم يزعمون أن الموجود شىء واحد، و ذلك هو الواحد، و هو الكل، إلا أنه يخالف بعضهم بعضا فى الأسماء.

فبعضهم يقول: إن ذلك الواحد، و الكل هو الهواء، و بعضهم: النار، و بعضهم:

الماء، و بعضهم: الأرض.

(۳۹) ثم قال: فأما الأطباء فيزعم بعضهم: أن الإنسان من دم، و بعضهم: من بلغم.

(۴۰) ثم أنه لما أخذ فى مناقضتهم، كتب ذلك القول الذى شرحته، و فيه إبطال قول من زعم أن الإنسان من طبيعة واحدة، كان ذلك من أصحاب العلم الطبيعى، أو من الأطباء.

(۴۱) فلما ناقضهم مناقضة تعمهم، قصد إلى مناقضة الأطباء خاصة، و هو الذى قصده أولا، و أتى بعد هذا من كلام أبقراط بأشياء يحتج بها.

(۴۲) على أن ما تأوله من كلام أبقراط، هو التأويل الصحيح، و هو ما قاله فى مناقضة من قال إن الإنسان من واحد من هذه.

(۴۳) و ليست بنا حاجة إلى إثباتها و تلخيصها الآن فى هذا الموضع، لأنه يذكر بعد ذلك معنى، تلك المناقضة من كلام أبقراط و يشرحها. فلنشر نحن إلى تلخيص ما يقوله فى ذلك لأن التكرير فضل.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۴۰

(۴۴) قال: و قول من قال: إن الإنسان هو من واحد من الأجسام الأربعة البسيطة: ماء أو هواء أو نار أو أرض، هو قول خارج عن المعقول.

و إنما قصد أبقراط مناقضته لشهوة القائلين، و إلا فالقول به رعونة. و ذلك أن هؤلاء اتفقوا على أن الأصل شىء واحد، و لم يأتوا بحجة مقنعة فى إثبات أن الأصل واحد، و لا أتى واحد منهم فى تعيين الجسم الذى إدعى أنه الأصل.

(۴۵) بل حجتهم كلهم حجة واحدة، أعنى أنه يمكن أن يحتج بها كل واحد منهم. و حجتهم التى سلكوها إنما هى مما ظنوه من جهة

انتقال بعضها إلى بعض، و ذلك أنهم ظنوا أن بعضها ينتقل إلى بعض من جهة التكاثف و التخلخل. و كل واحد منهم استعمل هذا النحو من التكون دليلا على تعيينه الجسم الذى اعتقد أنه الأصل من هذه الأجسام الأربعة.

(۴۶) فمن اعتقد أن النار هى[۱۰] أصل الأشياء، قال: إن الدليل على ذلك أن النار إذا تكاثفت صارت هواء و إذا تكاثف الهواء صار ماء، و إذا تكاثف الماء صار أرضا.

(۴۷) و من اعتقد أن الأرض هى الاسطقس قال بخلاف هذا، و هو أن الأرض إذا تخلخلت صارت ماء، و أن الماء إذا تخلخل صار هواء، و إذا تخلخل الهواء صار نارا.

(۴۸) و من قال، إن الأسطقس هو الماء أو الهواء قال بالوجهين جميعا، أعنى أنه قال إذا تخلخل الماء صار هواء، و إذا تكاثف صار أرضا.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۴۱

(۴۹) و هذه الحجج كلها متشابهه، و ليس فيها ما يقتضى تخصيص واحد منها.

(۵۰) و الشّنعة فى هذه الأقاويل بينة، و ذلك أن كل واحد من هؤلاء وضع جهة استحالة هذه بعضها إلى بعض، و هو يظن أنه يلزم من ذلك الشىء الذى خصصه منها بأنه المبتدا. و ذلك أنه ليس واحد منها يجب أن يكون اسطقسا لصاحبه من جهة استحالة بعضها إلى بعض، لأن الاسطقس هو الأول المفرد الذى منه يتركب الشىء أولا، و هو قائم بذاته لم يتركب من شىء، بل هو تبسيط.

(۵۱) و الذى يوقف عليه من استحالة بعضها إلى بعض، هو أن لها عنصرا واحدا مشتركا، و إلا لم يتغير بعضها فى جوهره إلى بعض. و هذا هو الذى عمل أفلاطون، أعنى أنه بين من استحالة بعضها إلى بعض أن لها جوهرا مشتركا.

فأما من قبله من القدماء الحكماء مثل مالسيس و انعميدروس و أبو فليطن فكل واحد منهم إدعى فى واحد من هذه الأجسام الأربعة أنه الاسطقس من جهة استحالة بعضها إلى بعض.

(۵۲) و ذلك شىء لا يوقف على أن واحدا منها هو الاسطقس من جهة استحالة بعضها إلى بعض.

و هؤلاء القوم يظن بهم أنهم رأوا هذا العنصر المشترك لها من جهة استحالة بعضها إلى بعض، فظنوا به أنه واحد منها فصارت نتائج هؤلاء القوم مختلفة عن جنس واحد من الدلائل، كما يقول أبقراط.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۴۲

(۵۳) قال: و يقرب قول هؤلاء فى الشناعة من قول مالسيس و برمنيدس، و هم الذين اعتقدوا أن الموجود واحد بالعدد، لأن اسم الموجود إنما يدل على معنى واحد و أنه غير متحرك و لا متناه، و هو قول يبطل مبادئ العلم الطبيعى، و لذلك ليس يقدر صاحب العلم الطبيعى أن يتكلم معه.

(۵۴) و كان هؤلاء القوم إنما صاروا إلى أن الأصل واحد من قبل أنهم قالوا بقول برمنيدوس و مالسيس إن الموجود واحد من قبل أنه يدل على معنى واحد بالعدد.

(۵۵) قال: إلا أن مالسيس و برميندس، و إن كان قولهما فى غاية الشناعة، فإنهما جعلا اللازم عن قولهما، و ذلك أنهم نفوا الإستحالة و الكثرة و الحركة.

(۵۶) و أما هؤلاء فوضعوا و ناقضوه، و ذلك أن هؤلاء وضعوا اسطقسا واحدا للأشياء كلها ثم اعترفوا بالاستحالة، و التغير فى الجوهر، أعنى تغيره من جوهر فجعلوا الموجودات كثيرة مثل الأجسام الأربعة.

(۵۷) قال: و قد أبلغ أرسطاطاليس فى المقالة الأولى من السماع الطبيعى فى الشناعات التى تلزم قول برمنيدس و مالسيس، و سلك فى ذلك المذهب الذى سلكه أبقراط فى الاسطقس على من قال إن الاسطقس هو واحد من هذه الأربعة.

(۵۸) و عرف أرسطو أن النظر فى معاندة قول برميندس و مالسيس ليس يمكن صاحب العلم الطبيعى لأنه يبطل الأصول التى منها

تنبنی براهین العلم الطبیعی، کما عرف أبقراط أن النظر فیمن قال إن اسطقس الإنسان هو واحد من هذه

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۴۳

الأربعهٔ یبطل صناعهٔ الطب و یرد ما یظهر للعیان منها. و ذلک أن الأمر فیمن ادعی أن الموجود شیء واحد یبطل أصول العلم بالطبایع، کما ذکر أرسطو.

و أصول الطب کما ذکر أبقراط بین واضح.

(۵۹) و ذلک أن العلم بالموجودات الطبیعیهٔ إنما هو العلم بأسباب کونها و فسادها. و بالجملهٔ بأسباب التغیر الذی فیها، و إذا کان الموجود واحدا لم یکن للجواهر کون و لا فساد و لا حرکهٔ، و لا بالجملهٔ کانت الأعراض شیئا موجودا.

و کذلک من قال هذا القول فقد أبطل صناعهٔ الطب، لأن الطب هو جزء من العلم الطبیعی، و هو إنما یخدم أفعال الطبیعهٔ فی الکون و الفساد. ثم من بعد ذلک فإن أنحاء العلاجات و أنحاء الشفاء کثیرهٔ و مختلفهٔ. و لو کان الموجود واحدا لکانت أبداننا، إما أ لا تقبل شیئا من الأسقام، و إما إن قبلت فتقبل جنسا واحدا منها علی ما تقدم.

(۶۰) و کذلک من زعم أن الاسطقس هو واحد من الأجسام الأربعهٔ، فقد أبطل أصول صناعهٔ الطب. و ذلک أن الأطباء یحتاجون أن یسلم لهم أن الأمراض کثیرهٔ و أن شفاءها یکون بأنواع کثیرهٔ فمن لم یسلم لهم هذا فقد أبطل صناعهٔ الطب.

(۶۱) قال: فإلی هذا المعنی قصد أبقراط بقوله إن من اعتاد الکلام الذی لا یلیق بصناعهٔ الطب، فإنه لیس یعجبک الکلام اللائق بصناعهٔ الطب، و هو النظر فی اسطقسات الحیوان من جههٔ ما یمرض و یسقم.

(۶۲) قال: و قد بین أرسطاطالیس أنه لیس لصاحب صناعهٔ من الصنایع أن یرد من یبطل أصول صناعته بما هو صاحب تلک الصناعهٔ، بل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۴۴

إنما یبطل قوله بما هو صاحب قول أو صاحب صناعهٔ هی أعم من تلک الصناعهٔ.

(۶۳): قال و لکن علی هذا، فقد تکلف أبقراط الرد علی من قال إن الاسطقس واحد من الأجسام الأربعهٔ کما تکلف أرسطو الرد علی من قال: إن الموجود واحد.

(۶۴) قال: و من هنا یظهر لک إن ما قال المفسرون فی قول أبقراط.

إنه عنی بقوله إن من قد اعتاد أن یسمع فی طبیعهٔ الإنسان ما هو خارج عما یوافقه من الطب، أنه أراد بما لا یوافق الطب إقامهٔ البرهان علی أن الإنسان مرکب من الاسطقسات الأربعهٔ، و أنه لیس مرکبا من واحد منها. فإن أبقراط یثبت أنه مرکب من جمیعها، و هذا القول هو مثبت لصناعهٔ الطب، لا مبطل لها.

(۶۵) قال: و علی هذا فإنا نجد المفسرین لقول أبقراط لم یفهموا عنه قوله، و ذلک أن أبقراط لم یرد أن قوله لیس یوافق من قال إن طبیعهٔ الإنسان هی الأجسام الأربعهٔ[۱۱]، و لا استمهل من یقول هذا أن یسمع الکلام المناسب لصناعهٔ الطب.

(۶۶) و للمفسرین أن یقولوا إن قوله مما لیس یظهر مفردا فی الإنسان لیس هو حجهٔ فی أن الإنسان لیس مرکبا من الاسطقسات الأربعهٔ، کما توهمت یا جالینوس أنت علینا. لأنه معلوم أن مذهب أبقراط، إن الإنسان مرکب من الاسطقسات الأربعهٔ، و إنما أراد بقوله مما لیس یظهر مفردا، لیفرق بذلک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۴۵

بین إعطاء الأسباب التی ینتهی إلیها فحص الطبیب، و بین الأسباب التی یفحص عنها صاحب العلم الطبیعی.

و ذلک أن التی ینتهی إلیها فحص الطبیب من الأسباب، هی التی تظهر مفردا فی البدن، و هی مثل الأخلاط الأربعهٔ، فأراد علی هذا التأویل أبقراط أن ما لیس یظهر مفردا فی البدن و لا خالصا، أنه لا یفحص عنه الطبیب، و إنما یفحص عن ذلک صاحب العلم

الطبیعی.

(۶۷) فیثبت من ذلک، هو حق، و هو قول من قال إن الحیوان مرکب من الاسطقسات الأربعة، و یبطل قول من قال: إنه من واحد منها فقط أو من بعضها. و لما کان هذا القسم هو الباطل اشتغل بإبطاله أبقراط، بعد أن عرف أن النظر فیه لیس من صناعة الطب، و لیس إنما لم یکن النظر فی ذلک طبیا من قبل أنه یبطل صناعة الطب. لأن النظر الذی لیس بطبی قد یکون فیما یثبت صناعة الطب، و فیما یبطلها، و ذلک مما هو خارج عن جنسها. و هذا بین عند من ارتاض أدنی ارتیاض بصناعة المنطق.

(۶۸) قلت: و هذا کله کأنه خارج عن الأمر المقصود أولا- فی هذا الکتاب، و لکن لما أردنا أن تقوم هذه التلاخیص مقام کتب جالینوس مع اختصار قوله لم یکن بد من إثبات هذه المعانی بإیجاز.

(۶۹) فلنرجع إلی ما یتصل بقوله من حیث انتهی تلخیص قوله. قال:

إلا أن کثیرا من الناس لما لم یفهموا معانی أسماء مشترکة جرت فی کلام کان ذلک سببا لاضطرابهم فی أقاویل هذا الرجل و فهمهم عنه أشیاء علی غیر الصواب، مثل ما أصاب اثیناوش من أهل إیطالیا فإنه إدعی أن اسطقسات

بدن الإنسان هی الحار و البارد و الرطب و الیابس، و یقول بعد ذلک إن کونها اسطقسات هو مبین بنفسه، و أنه لا یحتاج علیها إلی برهان، و ربما سلم أنها کیفیات، و ربما سلم أنها أجسام، و یخاف من تسلیمها أنها أجسام أن یلزم أنها النار و الهواء و الماء و الأرض.

(۷۰) هذا علی أنه لم یبلغ أحد من الأطباء فی الشرح لجمیع ما فی الطب ما بلغ اثیناوش و لکنه مع هذا أخطأ فی أشیاء کثیرة هو و غیره. و لا أعلم أحدا من الأطباء الحدث[۱۲] استقصی علم الطب القدیم، و لا تمم السهیل التی أفاداها القدماء لکنهم مع هذا أبطلوا أشیاء منها صحیحة[۱۳]، و ألغوا ذکرها، کما فعل اثیناوش فی قوله هذا لأنه إن سلمنا له أنها ظاهرة للحس و معروف بنفسه، فلیس من المعروف بنفسه أنها اسطقسات، فإن الماء و الأرض و الهواء و النار، کل أحد یعرف أنها موجودة و لیس یعرف أکثر النظار فضلا عن العوام أنها اسطقسات الأجسام.

(۷۱) و بالجملة، فالعوام یعرفون أکثر الأسباب من جهة ما هی موجودات و لا یعرفون أنها أسباب، مثال ذلک أن العدس و کشک الشعیر و اللحم و ماء العسل یعرفون أنها أمور موجودة، و لا یعلمون ما منها سببا للصحة و لا سببا للمرض و کذلک الأمر فی الأدویة، یعرفونها و لا یعرفون لماذا.

(۷۲) قال: و ما أری أنه ادعی أثیناوش إلی أ لا- یقول إن النار و الهواء و الماء و الأرض هما اسطقسات بدن الحیوان، و قال: إنها الرطب و الیابس و الحار و البارد، إلا أنه لم یشعر ما فی هذه الأسماء من الاشتراک.

(۷۳) قال و لیس أقصد فی هذا کله أن أخطّئ اثیناوش، و لکن أحفظ من یأتی بعده أن یخطئ مثل خطئه، و أنه لما کان هذا، فلا سبیل لأحد أن یتعلم صناعة الطب أو أن یعلمها دون أن یکون عارفا بصناعة المنطق. و لما ذکر هذا المعنی الذی هذا اختصاره ذکر حکایة وقعت له و هو فتی، مع بعض من کان یعلم مقالة اثیناوش فی هذا المعنی.

(۷۴) قال: فقلت له إنی لا- أعلم علی أی المعانی الموجودة یستعمل أثیناوش اسم الحار و البارد و الرطب و الیابس فی قوله: إنها اسطقسات الأبدان و ذلک أنا نجد اسم الحار و البارد و الرطب و الیابس، و بالجملة الأسماء المشتقة مرة یدل بها علی الکیفیات فقط و مرة یدل بها علی الأجسام الحاملة لتلک الکیفیات.

مثل قولنا: لون، فإنه یدل علی الکیفیة [...].

(۷۵) بأن قال: إذا قلت إن اسطقسات الأجسام الحار و البارد و الرطب و الیابس، فإنما أعنی به الأجسام التی هی متصفة بهذه الکیفیات.

(۷۶) فقلت له فهل معنى قولك: اسطقس حار الجسم الذى فى غاية الحرارة أو تسمى ما ليس فى غاية الحرارة اسطقسا حارا.

(۷۷) و كذلك سألته فى البارد و الرطب و اليابس، فتباطأ فى الجواب.

فقلت له: إنما سألتك عن هذا لأنك إن اعترفت أن الاسطقسات هى ما دون النار فى الكيفيات الأربع و كانت الأجسام التى بهذه الصفة لا تتناهى، وجب أن تكون الاسطقسات لا نهاية لها.

(۷۸) و إن وضعت أنك إنما تطلق اسم الاسطقس الحار على الذى فى الغاية وجب أن يكون عدد الاسطقسات متناهية أى أربعة فقط.

فأجابنى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۴۸

بأن قال: ما فهم أنها متناهية و أنها أربعة. فقلت له: فقد بان إذن أنها التى فى الغاية.

(۷۹) فقال لى: فما حاجتك إلى هذا التغلغل.

فقلت له: لا بد أن تقول لى ما الذى أفهم عنك.

فغضب و قال: افهم عنى أن تسمى الذى غلب عليه الحار حارا و الذى غلب عليه البرد باردا، و كذلك اليابس و الرطب.

فقلت له: فعلى هذا يلزمك أن تسمى اسطقسات كلما غلب عليه من الأشياء هذه الكيفيات، فتسمى الخبز و الخمر اسطقسات، لانه قد غلب الحر على مزاجها، و كذلك يفعل فى ماء الشعير و العدس، لأنه قد غلب البرد على مزاجها. و ما أحسبك تفعل هذا، بل إنما تسمى اسطقسا حارا ما هو فى غاية الحرارة و كذلك اسطقسا باردا و رطبا و يابسا، لأن الاسطقس هو ما كان مفردا بسيطا لا يخالطه غيره.

قال: فافهم على كذلك.

فقلت له: إذا أمرتنى أن أفهم من الاسطقس الذى هو فى غاية الحرارة، فلست أفهم إلا النار فقط.

فقال: فهكذا افهم عنى.

فقلت له: إذا فهمت عنك هذا فى الحار و البارد و الرطب و اليابس، فقد لزمك أن تكون الاسطقسات هى الماء و الهواء و النار و الأرض.

(۸۰) قال: فأقر بذلك، و قال أنت الذى صيرت كلامنا إلى مثل هذه الحال من الاضطراب، و ذكر أنه حمل عليه و على صناعة المنطق.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۴۹

(۸۱) قال جالينوس: فمن ذلك الوقت جعلت ألتزم السكوت، و أفكر كيف ذهب على أثيناوش أن قوله متناقض لأنه وضع أن الاسطقس هى الحار و البارد و الرطب و اليابس، و لم يقل إنها النار و الماء و الهواء و الأرض، لأنه زعم أنه إنما قال ذلك ليعرف الاسطقسات القريبة الخاصة بالحيوان من الاسطقسات البعيدة، ثم شرع فى الرد على هذا الرأى، فقال.

(۸۲) و أما أنا فقد بينت من أول قولى إن الفرق فيما بين ما هو اسطقس فى الحس و بين ما هو اسطقس فى الحقيقة عظيم جدا، إذ قلت إن الاسطقس هو أبسط شىء يكون عند العقل لا عند الحس.

(۸۳) قال: و أثيناوش يعترف بهذا، و لذلك لا يجعل ما هو عند الحس اسطقسا، فلا يقول إن اسطقس بدن الإنسان هى العظام و الغضاريف و الرباط و بالجملة جميع الأعضاء المتشابهة.

(۸۴) و لكن إذا سئل عن اسطقسات هذه قال: هى الحار و البارد و الرطب و اليابس، و لم يقل: إنها الماء و النار و الهواء و الأرض. و إذا قال ذلك فقد وجب عليه أن نسأله ما الذى يعنى بالحار و البارد و اليابس و الرطب، فإن قال:

أريد بذلك الغالب، وجب أن يكون العظم و بجميع الأجزاء المتشابهة من الحيوان هى الاسطقسات، لأن هذه هى التى توصف بغلبة أحد الكيفيات عليها، مثل قولنا: إن العظم بارد يابس و اللحم حار رطب، فيكون الاسطقس هو الذى عند الحس و إثيناوش ليس يقول

فی واحد من هذه إنها اسطقسات، لأنها إنما هی عند الحس. فقد وجب إن کان قصده أن یعطی الاسطقسات التی تتجاوز الحس إن تتراقی الاسطقسات الأول التی هی النار و الماء و الهواء و الأرض، و طوّل فی هذا المعنی تطول تطویلا یرجع إلی هذا المعنی الذی لخصنا عنه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۵۰

(۸۵) ثم قال: و أیضا فإنه ینکشف من جهل قول هذا القائل إنه لا یعلم الفرق بین ما یدل علیه اسم المبدأ و اسم الاسطقس، و ذلک أنهم یطلقون اسم المبدأ علی العنصر المشترک للاسطقسات الأربعة الذی هو غیر کائن و لا فاسد، و علی الکیفیات البسیطة التی فیها یقوم واحد من هذه العناصر، مثل تقوّم جوهر النار من الحرارة و الیبوسة اللتین فی الغایة، و هذه لیست من جنس التی هی له مبدأ. و ذلک أن العنصر المشترک لیس هو من جنس الحار و لا البارد و لا بالجملة من جنس النار.

(۸۶) و لذلک فی الکیفیات التی هی مبادئ هذه الأجسام. و أما اسم الاسطقس فإنما یطلقونه علی الشیء الذی هو من جنس ما هو اسطقس له، و لذلک یقول: إن الکیفیات البسیطة اسطقسات الکیفیات المرکبة و أن الأجسام البسیطة اسطقسات الأجسام المرکبة.

(۸۷) قلت: أمّا إذا کان الاسطقس هو أقل جزء یوجد فی المرکب إما فی الکیفیة، و إما فی الکمیة، و إما فی کلیهما؛ و کان و لا بد جزءا من المرکب من جهة ما هو اسطقس و موجود فیه؛ فأن یکون مثلا الجسم الحار الیابس الذی هو أقل حرارة و یبسا من الحرارة و الیبس الموجودین فی النار أولی بأن یکون اسطقسا من جسم النار الذی فی الغایة من الحرارة و الیبس، فإن النار لیست هی جزءا من المرکب بما هی نار. و أما الجسم الذی هو أقل حرارة من النار، فإنه موجود فی المرکب، و کذلک الأمر فی الجسم الحار الرطب الذی هو الهواء و سائر الأجسام البسیطة، أعنی أن الأجسام الموجودة منها فی المرکب و هی الناقصة الکیفیات عن الکیفیات التی فی الغایة هی أحری أن تکون اسطقس المرکب من الأجسام التی فی الغایة من الکیفیات الأول.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۵۱

(۸۸) و التی فی الغایة من الکیفیات الأول إنما سمیت اسطقسات من قبل وجود ما لیس فی الغایة منها فی المرکب. و إن کانت هذه الأجسام مختلطة فی المرکب، و غیر ممیّزة إلا فی العقل، فلیس ذلک مانعا لها من أن یقال فیها إنها اسطقسات المرکب، بل من هذه الجهة یصح فیها أن یقال إنها اسطقسات لشیء واحد بالعدد لا اسطقسات لمرکب لیس واحدا إلا بتماس أجزائه التی ترکب منها أو اتصالها، بل هذه هی الاسطقسات الخاصة بالجسم المتشابه الأجزاء. و قول أثیناوش إنها الاسطقسات الخاصة بالحیوان من جهة ما هو مرکب من أجزاء متشابهة هو الصحیح، و إن کان فیه بعض تجوز.

(۸۹) لأن المتشابهة الأجزاء منها ما یقبل الحس و النمو، و منها ما لا یقبل ذلک. و الطبیب إنما علیه أن ینتهی فی صناعته إلی معرفة طبائع الاسطقسات التی هی جزء من موضوعه. و أما أن یفحص من أی الأجسام التی فی العالم هی هذه الأسطقسات فلیس علیه ذلک بحسب ما هو طبیب.

(۹۰) و علی هذا فهم المفسرون بأجمعهم قول أبقراط الذی استفتح به کتابه فی طبیعة الإنسان، و هو قوله: أما من قد اعتاد أن یسمع من الکلام ما هو خارج عن صناعة الطب، مما لیس یوجد فی الإنسان مفردا، فلیس یعجبه هذا الکلام، و ذلک أنی لا أقول: إن الإنسان ماء و لا نار و لا هواء و لا أرض.

(۹۱) و إذا فهمت أنت هذا من أمر الاسطقس، انحلت لک جمیع الشکوک التی یتشککک بها جالینوس علی أثیناوش، و علی المعلم الذی کان یعلم الاسطقسات علی مذهب أثیناوش الذی أقحمه جالینوس، و ذلک أن هذه الاسطقسات التی ترکبت منها الأجسام المتشابهة الأجزاء التی هی موجودة فیها هی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۵۲

محدودة الکمیة فی جسم جسم من الأجسام المتشابهة. و لیس یلزم من وضع هذه اسطقسات، أن تکون الاسطقسات غیر متناهیة، کما

ألزمه جالينوس.

(۹۲) و كذلك من وضع هذه اسطقسات لا- يلزمه أن الاسطقسات هى الكيفيات، حتى يكون السبب فى غلطه أنه لم تتميز له دلالة الاسم المشتق المقول مرة على الكيفية، و مرة على الجسم الحامل للكيفية؛ و لا الاسم المشترك أيضا المقول على المبدأ و الأسطقس اسم الاسطقس، كما زعم جالينوس.

(۹۳) و لا يلزمه أيضا أن تكون الاسطقسات هى المتشابهة الأجزاء التى يتسبب جواهرها إلى غلبة كيفيتين من الكيفيات التى ليست فى الغاية، أعنى فاعلة و منفعلة. كما تنسب جواهر الأجسام البسيطة إلى كيفتين من الكيفيتين اللتين فى الغاية أعنى فاعلة و منفعلة، مثل ما نسبة العظم إلى البرودة و اليبوسة التى ليست فى الغاية، و نسبة الأرض إلى البرودة و اليبوسة التى فى الغاية، حتى يكون من قال بهذه الاسطقسات فإنما قال بالاسطقس الذى هو عند الحس، كما ظن جالينوس أنه يلزم إثيناوش.

(۹۴) و ذلك أنه قد تبين فى العلم الطبيعى أن كل جسم فهو مركب من مادة و صورة. فمادة الأجسام البسيطة هى العنصر المشترك لها الذى الوجود له إنما هو بالقوة على ما بين هنالك، و صورها هى الكيفيات الأربع البسيطة التى فى الغاية، أعنى اثنين منها: فاعلة و منفعلة، مثل الحرارة و اليبس اللذين فى النار، و البرودة و الرطوبة اللتين فى الماء.

(۹۵) و أما الأجسام المتشابهة الأجزاء، فموادها هى الأجسام الأربعة لا من حيث هى فى كيفياتها فى الغاية، بل من حيث هى أنقص منها. و لا بد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۳

و ذلك شيء يعرض لها باضطرار عند مخالطة بعضها لبعض، من قبل خالط يخلطها و هو المكون و الفاعل.

(۹۶) فأما صورها فهى صورة الاسطقس الغالب على المجتمع منها. مثال ذلك إن كان الغالب على الجسم المتشابه الأجزاء النار، قيل فى ذلك الجسم المتشابه الأجزاء أنه حار يابس، لا أنه فى الغاية، كما هو فى النار، بل بحسب الغالب.

(۹۷) و لذلك لا- يلزم مع جالينوس الذى من آل أثيناوش ما ألزمه من أنه لم يعرف أن الاسطقس هو الذى فى الغاية من الكيفيات الأول.

(۹۸) فسيعترف أن الاسطقس هو الذى يحد بحسب الكيفيات الغالبة عليه، و ذلك هو الجسم المتشابه الأجزاء، مثل اللحم الذى يحد بأنه حار رطب، و العظم الذى هو بارد يابس. فيلزمه أن تكون المتشابهة الأجزاء هى الاسطقسات للحيوان، فيلزمه أن يكون الاسطقس هو الذى عند الحس.

(۹۹) و ذلك أن القياس الذى استعمل هو قوله لما كان الحار و البارد و الرطب و اليابس، كل واحد منها يقال على ثلاثة أوجه، إما على أنه كيفية و إما على أنه جسم مفرد لا- يخالطه شيء، و إما على أنه جسم مختلط. و وجدنا أن الاسطقس ليس هو الكيفية و لا الجسم الممتزج، فقد بقى أن يكون الاسطقس إنما هو الذى هو مفرد غير ممتزج و لا مختلط، لكنه ذو كيفية بسيطة و ذلك هو الماء و النار و الهواء و الأرض.

(۱۰۰) فإن هذا التقسيم نقصه منه قسم رابع و هو أن يكون الاسطقس الجسم الذى هو جزء من الجسم الممتزج ذو الكيفية الناقصة. و لما أحس جالينوس بقوة قول من زعم أن أبقراط ليس يرى أن الأجسام الأربعة هى الاسطقسات،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۴

لقوله مما ليس يظهر مفردا فى الإنسان، أخذ يحتفل فى معاندة هذا القول و تلخيصه هو ما أقوله.

(۱۰۱) قال: و أما من فر من أن يقول إن هذه البسائط هى الاسطقسات من قبل أنه ليس يظهر فى البدن شيء منها، أى يخرج منه و لا يرد على البدن شيء منها، ففى غاية الجهل. و ذلك أنا إذا أوردنا على البدن ما هو من الاسطقسات، و خرج عنه ما هو من الاسطقسات فقد تخرج عنه الاسطقسات، و ترد عليه الاسطقسات.

(۱۰۲) قال: و ليس لهم أن يقولوا إن معنى أن يكون اسطقسا ما يخرج من البدن مفردا و لا يرد عليه مفرد، لأنهم أطلقوا القول إطلاقا. و لو أرادوا أنها إنما هى اسطقسات من قبل أنها ليست تخرج من البدن صرفا، و لا ترد عليه صرفا، لم ينتح لهم من ذلك أنها ليست اسطقسات؛ و لا أيضا إن كان لا يرد منها على البدن شىء صرف، و لا يخرج من البدن منها شىء صرف، كان ذلك مما يوجب أ لا ينتفع بمعرفتها فى صناعة الطب.

(۱۰۳) و لا يجب أيضا أن يكون قد أخطأ فى قوله من قبل إنها اسطقسات من قبل إنها إنما تورد على أبداننا ما هو مركب منها. أى لو سلمنا ذلك على أنا قد نوردها على أبداننا كثيرا، و هى فى حال قريبة من أن يكون صرفا، مثل الماء: فإنا نستعمله عند الشرب و الاستحمام و الهواء عند التنفس و البارد عند ما يصيبنا البرد.

(۱۰۴) و أقول أيضا: إنه يظهر فى كثير من الحيوان أنه يورد على بدنه أرضا، مثل الحيوان الذى يأكل الرمل و التراب.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۵

(۱۰۵) فإن أرادوا بهذا القول إنه ليس يرد على البدن شىء منها من قبل أن الذى يصطلى بالنار ليس يصطلى بها حتى يحترق، و لا الشارب للماء يشربه حتى ينفطر، قيل لهم السبب فى هذا معلوم، و هو أنه متى هلك واحد من الاسطقسات التى تركب منها بدن الحيوان هلك ضرورة الحيوان. فإذا ورد البارد على بدن الحيوان إيرادا يهلك الجزء الحار الذى فى بدنه، هلك الحيوان ضرورة.

(۱۰۶) و كذلك الأمر فى كل واحد منها. و الذى لا يفسد الحيوان من ذلك هو ما يرد عليه من خارج بقدر ما تحلل منه، فإن ورد عليها أكثر مما تحلل هلك الحيوان.

(۱۰۷) قال: و أنا ألتمس أن أكشف الأمر فى ذلك، و ذلك هو أن أبدان الحيوان فى تحلل داثم عن الكيفيات التى من داخل و من خارج، و هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة، أعنى أنها تنتقص و تتغير فى كيفياتها. و إذا كان ذلك كذلك فيجب إن كان المتحلل و المتغير يراد منه أن يبقى محفوظا أن يرد عليه بقدر ما تحلل منه، و إن ذكر ما أفرط عليه من الكيفيات التى تفسده.

(۱۰۸) و الشىء الذى من قبله يقع القمع للكيفية غير الطبيعية المضرة به هى الكيفيات المضادة للطبيعة لها، و هى التى تسمى أدوية.

(۱۰۹) و الشىء الذى به يقع القمع لما تحلل منه ليس هو كيفية لكنه هو شىء شبيه بجوهره، و هو المسمى غذاء.

(۱۱۰) و إن كان تغيير أبداننا عظيما داوينا ذلك بأن أوردنا عليه كيفيات الاسطقسات الأول، أعنى أنه متى كان التغير فى الحر مفرطا أوردنا عليه النار، و متى كان فى البرد مفرطا أوردنا عليه النار، و أما متى كان التغير دون ذلك فإنا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۶

نورد ما هو مركب من الاسطقسات و نتحرى أن تكون الكيفية الغالبة عليه من الضدية بقدر ما خرجت الكيفية الطبيعية عن الاعتدال إلى الزيادة أو النقصان.

(۱۱۱) و ربما اجتمع لنا الأمر فى الأغذية الدوائية، أعنى أنا نخلف بها بدل ما تحلل، و نصلح الكيفية المفرطة، فالاسطقس ليس يتناوله حيوان على أنه غذاء.

(۱۱۲) فلذلك لا يجب أن يطالبونا على أن من شرط الاسطقس أن يكون يرد على الشىء الذى هو له اسطقس، و ذلك أن الذى يرد غذاء و الغذاء تشبيه من قبل أنه مركب من الاسطقسات التى منها البدن مركب تركيبا متشابها.

(۱۱۳) قال: و إنما أقصد بهذه المعاندة كلها لمن لم يفهم كلام أبقراط و نتبين من ذلك أنا فى حاجة دائمة إلى الاسطقسات فربما كانت حاجتها إليها على أنها مفردة، و ربما كانت على أنها مركبة من جهة ما إحدى كيفياتها غالبة على الشىء المركب الذى يتناوله. و ذلك إما غذاء إن كان المقصود خلف ما تحلل من الجوهر أو دواء إن كان المقصود تعديل ما أفرط من الكيفيات.

(۱۱۴) قال: و قد يبين لك أن كثيرا ما يسمى أبقراط الاسطقسات بأسماء مشتقة من كيفياتها، فيقول الحار اليابس و هو يريد النار، و البارد الرطب و هو يريد الماء. و ذلك فى مثل قوله إذا مات الحيوان انحل الجزء اليابس الذى فيه إلى اليابس، و الرطب إلى الرطب، و

الحار إلى الحار، و البارد إلى البارد.

و ذلك أن الانحلال هو من صفات الأجسام، لا من صفات الكيفيات. و ذلك أن الأشياء التى تركبت منها طبيعة الحيوان عند الكون فإليها ينحل عند الفساد، و أما الكيفيات فليس يقال فيها إلا أنها تفسد.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۷

(۱۱۵) قال: و إذا نظرت فى أقاويل أبقراط فى الاسطقسات تبين لك غلط من زعم من الأطباء أن أبقراط ليس يرى أن هذه الأربعة هى اسطقسات جميع ما يكون و يفسد، و أنه ليس يرى أن كيفيات هذه الاسطقسات هى الاسطقسات. و ذلك فى مثل قوله إن لم يكن الحار عند البارد، و اليابس عند الرطب، معتدلا بعضها لقياس بعض و متساويا بعضها لبعض، لكن كان يفضل على الآخر فضلا كثيرا لم يحدث الكون. و ذلك أن الكيفيات مجردة لا تمتزج، فيحدث عنها حيوان، و إنما يحدث الحيوان عن الأجسام التى بهذه الكيفيات.

(۱۱۶) قال: و أنا جاعل كلامى أولا فى الإنسان، فأقول إن تركيب بدن الإنسان هو تركيب من الأعضاء التى هى آلات، مثل الرأس و الصدر و اليدين و الرجلين، و هى التى تسمى آلية، أى ليس يسمى الجزء منها باسم الكل. و تركيب هذه الآلية هو من التى تسمى المتشابهة، و هذه هى التى يسمى الجزء منها باسم الكل، مثل الليف و الأغشية و اللحم و العظام و ما أشبه ذلك. و هذه تذكر فى كتب التشريح، و قد و صفت رأى أبقراط فى ذلك فى كتاب مفرد.

(۱۱۷) و هذه الأجزاء هى مركبة من الأخلاط الأربعة التى هى الدم و البلغم و المرة السوداء و الصفراء.

(۱۱۸) و هذه، فينبغى أن نفحص عنها و عن أنواعها، و هذه هى اسطقسات عند الحس، و هذه هى الخاصة بالحيوان، و هى التى تفحص عنها فى هذا الكتاب على القصد الأول و إياها قصد أبقراط فى كتاب طبيعة الإنسان فى قوله مما ليس يظهر مفردا، و هذه هى متولدة من الأغذية، و الأغذية من الاسطقسات الأربعة، و هذه هى اسطقسات عند العقل.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۸

(۱۱۹) و إنما كانت هذه أولا، لأنها ليست من شىء، و هذه هى مشتركة لجميع المركبات، و ذلك أنه ليس يشك أحد أن كل نبات فهو من هذه الأربعة، و أن غذاء الحيوان من جهة أنه من النبات أن هذه الأربعة هى الاسطقسات الأول البسيطة، و كيفيات هذه الاسطقسات التى هى بها اسطقسات، و هى التى منها اشتقت لها الأسماء هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة التى هى من هذه فى الغاية.

(۱۲۰) و ذلك أنه إذا كان كل واحد منها فى العنصر المشترك كان به هو ما هو مثال ذلك[۱۴] أنه إذا صارت الحرارة و اليبوسة فى العنصر كان نارا، و إذا صارت الرطوبة و البرودة فى العنصر كان ماء، أعنى فى الغاية، و ذلك أنه ليس واحد من هذه اسطقسا من قبل أنه أبيض أو أسود أو ثقيل خفيف أو غير ذلك من الكيفيات الأخر، بل من قبل الكيفيات الأربع الفاعلة و المنفعلة. فإن هذه هى التى يفعل بعضها فى بعض دون غيرها حتى يكون الاختلاط و المزاج الذى يتولد عنه نوع نوع من الأجسام المتشابهة. و لذلك كانت هذه الكيفيات هى أسباب تولد جميع الكائنة الفاسدة. و استحالة هذه الاسطقسات بعضها إلى بعض بين فى العيان و لذلك واجب أن يكون لها عنصر مشترك.

(۱۲۱) قال: و إذ قد تقرر هذا كله من مذهب أبقراط فأنا عائد إلى تتميم البرهان الذى استفتحنا به هذا الكتاب من براهين أبقراط، و ذلك بأن أضيف إليه الأشياء التى تبين بها أن الاسطقسات هى أكثر من واحد، بل هى هذه الأربعة، فإن من شأنها الاستحالة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۵۹

(۱۲۲) فنقول: إن الإنسان لو كان شيئا واحدا لما كان يألم، فإن هذا القول مع وجازته يلزم عنه أمران اثنان: أحدهما أن الاسطقسات أكثر من واحد، و أن من شأنها الاستحالة إذ الألم لا يكون إلا باستحالة على ما تبين، و الاستحالة من قبل جوابه مختلفة.

(۱۲۳) قلت: أما قوله إن لم يكن من اسطقس يقبل التأثير أنه يلزم أن يكون أكثر من اسطقس واحد بالصورة فليس يلزم، و إنما يلزم أحد أمرين:

إما أن يكون من اسطقس واحد يقبل التأثير عما ليس باسطقس، و إما من أكثر من واحد يقبل التأثير.

(۱۲۴) قال: و إذا كان ذلك كذلك فقد ينبغى أن تنظر أى الكيفيات هى الفاعلة للاستحاله، و هو مما يظهر للعيان أن الأجسام يستحيل بعضها إلى بعض، و أن ذلك يكون بإسخان بعضها لبعض أو بتبريد بعضها لبعض، أو الترطيب أو التجفيف. فإن هذه الاستحالة يتبعها تبدل جواهر الأشياء فى اسمها وحدها، فإن الهواء إذا استحال من قبل الحرارة عاد نارا، و إذا استحال من قبل البرودة عاد ماء.

(۱۲۵) من هنا يظهر أن الاستحاله ليس هى تكاثفا و لا- تخلخلا- و لا- اجتماعا و افتراقا، كما ظن آل أفيغورس و أنكساغورس و ابن دقليس فى قول الاسطقسات هى الأجسام المتشابهة الأجزاء، و أنها تخرج بعضها من بعض، و قول ابن دقليس إن الاسطقسات ليس يستحيل بعضها إلى بعض فى الجوهر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۰

(۱۲۶) و إذا صح أن هذه الكيفيات الأربع لها ثلاث خواص، إحداها أنها مشتركة لجميع الأجسام، و ما سواها خاص لبعض الأجسام مثل الطعوم و الألوان و الروائح. و الثانية أنها فقط من بين سائر الكيفيات تحيل الموجودات فى جملة جوهرها، فإنه لا الثقيل و لا الخفيف و لا- الخشن و لا- الأملس يحيل الموجود فى جملة جوهره أى ينقله من موجود إلى موجود ليغايران بالاسم و الحد. و الثالثة أن سائر الكيفيات ينحل إليها مثل انحلال اللزج إلى الرطب و الصلب إلى اليابس.

(۱۲۷) إن الاجسام التى لها توجد هذه الكيفيات الأربع فى الغاية أنها اسطقسات الأجسام الكائنة الفاسدة، و أن هذه الكيفيات هى سبب الكون و الفساد، و هو بين أن الأجسام التى لها توجد هذه الكيفيات هى أربعة و أن كل واحد منها تقوم بكفيتين: فاعلة و منفعلة.

(۱۲۸) قال: فأما من يزعم أن علة الانفعال هو الخلاء و الثقب فقد ناقضهم أرسطوطاليس و ناقسطوس و سنتقصى نحن أقاويلهم فى غير هذا الكتاب فإن الاشتغال بذلك هاهنا من الفضل.

(۱۲۹) و من هنا يظهر أن أبقراط هو أول من استخرج علم الاسطقسات و إن كان لم يعنون كتابه بالاسطقسات، كما فعل القدماء بعد. و لما كانت العادة أن يعنون الكتاب الذى يتضمن هذا المعنى فى زماننا بهذا الاسم، عنونت هذا الكتاب بالاسطقسات على مذهب أبقراط.

(۱۳۰) قال: و من فهم ما قلناه فى هذه الأشياء، قدر أن جميع ما قاله أبقراط فى هذا المعنى فى كتابه المعنون بطبيعة الإنسان من أمر الكون و الاستحالة و المزاج، و سنشرح نحن هذا المعنى فى كتابنا فى المزاج.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۱

(۱۳۱) و أما كيف تمتزج الأشياء التى تمتزج فى جملتها، هل يكون ذلك بعمل كيفياتها بعضها فى بعض فقط، كما رأى أرسطو، أو بتداخل أجزائها الجسمية بعضها فى بعض، فليس ذلك مما لا بد للطبيب من معرفته، و لذلك لم يعرض لهذا المعنى أبقراط. إلا أن الشناعات التى تلزم من قال إن الأجزاء الجسمية يدخل بعضها فى بعض، و تتمازج، ليس يلزم من قال إن الكيفيات هى التى من قبلها يقع التمازج.

(۱۳۲) فقد ينبغى أن نختار هذا القول. و ذلك بأن نقول إن الشراب إذا خالط الماء فإنما يخالطه بأن ينقسم كل واحد من أجزائه إلى أجزاء فى غاية الصغر ثم يفعل كل واحد منها فى صاحبه حتى تتحد كيفياتها اتحادا تصير به شيئا واحدا و جسما متشابه الأجزاء.

(۱۳۳) يريد من قبل أنه إن لم يضع هذا وجب أحد أمرين: إما أن تكون الأخلاط إنما هو عند الحس، أو تداخل تلك الأجسام بعضها

فی بعض، و ذلک شنیع مستحیل، أعنی تداخل الأجسام بعضها فی بعض. لأنه لو وضع ذلک، کما یقول أرسطو، لکان العام کله یدخل فی حبهٔ جاورس فتقسمه إلی أمثال حبوب الجاورس، و إدخال بعضها فی بعض.

(۱۳۴) قال: و منتصف أمر المزاج الذی یکون لکلیهٔ الأشیاء فی کتاب الأدویهٔ.

(۱۳۵) قال: و إذ قد تقرر أمر هذه الاسطقسات المشترکهٔ لجمیع الأجسام، فقد أرانی أن آخذ فی تبیین جنس ثان من الاسطقسات، و هی التی تخص ما له دم من الحیوان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۶۲

و أما التی تخص الإنسان فهی اعضاؤه المعروفهٔ بالمتشابههٔ الأجزاء، و إن کان یشارکه فی هذه الأعضاء کثیر من الحیوان مثل العروق الضوارب و غیر الضوارب، و اللحم و العصب و الرباطات و الأغشیهٔ، و إن کانت لیست مثل أعضاء الإنسان فی جمیع أحوالها. و قد توجد لکل حیوان أعضاء خاصهٔ و سنضعها فی کتاب التشریح، أعنی العامهٔ من هذه، و الخاصهٔ بالإنسان.

(۱۳۶) و هذه العناصر القریبهٔ التی نطلبها هاهنا، هی التی یحتاج فی کونها جزءا من الإنسان إلی استحالهٔ واحدهٔ. لکن لما کان بینا أن الدم یحتاج إلی استحالهٔ واحدهٔ، و ذلک أنه بین للجمیع أن جمیع أعضاء ما له دم من الحیوان إنما حدوثها عن الدم الذی ینصب إلی الرحم، اتفقوا علی أن الدم من هذه العناصر.

(۱۳۷) لکن لما کان الدم یظهر أنه یشوبه البلغم، و المرّ ذات السوداء، و الصفراء، فبالواجب ما اختلف الناس. فقال بعضهم إن کون الإنسان إنما هو عن الدم فقط، و قال بعضهم إنه من الأخلاط الأربعهٔ، و هو قول أبقراط.

(۱۳۸) قال: و لیس یمکن أن یأتی فی ذلک برهان قاطع، کما أمکننا ذلک فی أمر الاسطقسات. و ذلک أن لکن واحد برهانا یدعیه. و لکن أنا ملتمس أن أبین ما ادّعاه أبقراط أن یتوهم أن أصح القوانین هو القول بأن الأخلاط الأربعهٔ هی العنصر لجمیع أعضاء الإنسان، و ذلک أن کل واحد من الأعضاء البسیطهٔ المتشابههٔ الأجزاء وجدناه مخالفا فی مزاجه الدم، و بعضها مخالفا لبعضها فی المزاج الغالب، مثل مخالفهٔ اللحم للعصب، و العصب و العروق للعظام، فإن اللحم حار رطب، و العروق حارهٔ یابسهٔ، و الدماغ بارد رطب، و العظم بارد یابس. و کذلک العصب و المختلفهٔ، واجب أ لا یکون عن اسطقس واحد، فإن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۶۳

کانت من الدم فالدم ضرورهٔ من اسطقسات مختلفهٔ، و ذلک أن الدم الذی یخلق منه الجنین، یجب أن یکون الجزء الذی یخلف منه العظم غیر الجزء الذی یخلق منه اللحم، و کذلک الحال فی عضو عضو، فیخلق من الجزء البارد الیابس الذی فیه العظم و من الحار الرطب اللحم، و من البارد الرطب الدماغ، و من الحار الیابس العروق الضوارب.

(۱۳۹) و کذلک غذاء کل واحد من الأعضاء یکون من العنصر الشبیه به. و إذا کان الدم بهذه الصفهٔ فالجزء الیابس الذی فیه هو الصفراء، لأن الصفراء حارهٔ یابسهٔ، و الجزء الذی فیه البارد الرطب هو البلغم، و الجزء البارد الیابس هو المرهٔ السوداء، و الحار الرطب هو الدم الخالص نفسه. و قد یشهد لهذا ما نری من اختلاف أجزاء الدم، فإنا نری فیه ما هو أسود لغلبهٔ السوداء علیه، و ما هو أحمر رقیق لغلبهٔ الصفراء علیه، و ما هو أبیض غلیظ لغلبهٔ البلغم علیه. و هو و إن کان واحدا فی الحس، فهو فی ذلک کاللبن، فإنه کما أن اللبن إذا فسد قد ینحل إلی جبنیهٔ و مائیهٔ، کذلک الدم إذا فسد انحل إلی جزء شبیه بالمائیهٔ التی فی اللبن، و إلی جزء غلیظ شهبیه بالجبن و هو کالتفل العکر الذی فیه. و قد نری فی الدم خیوطا إذا عزلت عن الدم لم یجمد الدم، فالدم کما قلنا یظهر اختلافه فی لونه و قوامه إلی أجزاء شبیههٔ بالأخلاط الثلاثهٔ، فهو ضرورهٔ مرکب منها.

(۱۴۰) قلت: قال جالینوس إن هذا البرهان لیس بقطعی من قبل أنه إذا کانت فی الدم أجزاء حارهٔ یابسهٔ علی لون الصفراء و رقتها، و أجزاء باردهٔ یابسهٔ علی لون السوداء و غلظها و أجزاء باردهٔ رطبهٔ علی لون البلغم و غلظه، و کانت الصفراء حارهٔ یابسهٔ بذلک اللون، و القوام الذی یظهر فی الدم، و البلغم باردا رطبا بذلک اللون و القوام الذی یظهر فی البدن، و السوداء باردهٔ یابسهٔ بذلک اللون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۴

و المزاج، و الغلظ الذى يظهر فى الدم أن يكون الجزء الحار اليابس الذى فيه صفراء، و لا أن يكون البارد الرطب الذى فيه بلغما، و لا البارد اليابس سوداء، فإن الموجبة توهم الانعكاس و لا تنعكس. و هذا البرهان يأتلف من موجبتين فى الشكل الثانى.

(۱۴۱) و قد تبين أن ذلك غير منتج و الأولى أن تكون هذه فضلات الدم التى تتميز منه عند الطبخ، و حينئذ يتم كونه، كما يقول جالينوس فى كتابه فى القوى الطبيعية.

(۱۴۲) و من الدليل على ذلك أن الطبيعة قد أعدت لهذين الفضلين عضوين ينقيان الدم منهما و هما المرارة و الطحال.

(۱۴۳) فالذى يقتضيه برهان أبقراط و هو ما يظهر من أمر الدم أنه تتولد منه أعضاء مختلفة هو أنه ذو أجزاء مختلفة بالقوة، لا أنه من أجزاء بالفعل مختلفة سوى الاسطقسات الأربعة، لأنه لو كان ذلك لكان تولد الجسم من أكثر من جسم واحد بالفعل و هو الكيلوس الذى منه يتولد أولا.

(۱۴۴) و أما الحجة الثانية فإنه قال إن الاسطقس يجب أن يأتى عليه وقت يظهر فيه فى البول مفردا، و لسنا نجد الدم يظهر فى البدن وحده مفردا. فإذن ليس الدم هو الاسطقس بل يجب فى الاسطقس أن يظهر الدم دائما فى البدن.

(۱۴۵) و نحن نرى الأبدان تظهر فيها هذه الأخلاط الأربعة دائما أعنى الدم أيضا، و المرتان، و البلغم. و ذلك أن أى وقت سقيت فيه الإنسان دواء يخرج الصفراء خرجت منه الصفراء، و كذلك الأمر فى البلغم و السوداء. و متى فتحت له عرقا خرج منه الدم، فدل على أن هذه الأربعة هى اسطقسات البدن، أعنى الدم الخالص، و المرتين و البلغم إذا اختلطا بالدم الصافى.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۵

(۱۴۶) قلت: إذا سلمنا أن الاسطقس يجب أن يظهر فى البدن مفردا فى كل وقت، فليس يجب عكس، هذا، و هو أن كل ما يظهر فى البدن مفردا فهو اسطقس لأنه لا يجب عكس الموجبة الكلية.

(۱۴۷) على أن القضية القائلة إن كل ما هو اسطقس يجب أن يظهر فى البدن الذى هو له اسطقس مفردا هى قضيتنا قد دفعها فيما سلف. و ذلك يعاند قول من ادعى أن الإنسان مركب من ماء و نار و هواء و أرض، و إنما تصدق هذه الفضية على الاسطقسات التى هى بالفعل فى المركب. فأما التى بالقوة، فليست تصدق عليها.

(۱۴۸) و نخص الاسطقسات التى بالقوة أنها إذا طرت[۱۵] بالفعل فسد المركب، فإن كان الدم الذى منه تتولد الأعضاء و تغتذى مركبا من الأخلاط الأربعة البسيطة، فهى فيه موجودة بالقوة، فيلزم إذا سقينا الدواء المسهل أن يفسد الدم المركب فلا ينفع الدواء المسهل، و نحن نجد سقى الأدوية يصلح الدم. فدل على أنها فضول الدم لا اسطقساته. فإن الاسطقسات هى بالقوة فى المركب، و ليست هى اسطقساته.

(۱۴۹) فهذه هى حمل ما فى هذه المقالة. و لم يتولد شىء مما قصد ذكره، إلا ما حكى عن أبقراط فى رأيه إنما يسهل بالجذب و الرد على إسقليبادس الذى يزعم أن الدواء المسهل ليس يجتذب الخلط المخصوص به، و إنما يحيل البدن إلى ذلك الخلط فتدفعه الطبيعة، و يقع الانتفاع بذلك من جهة الاستفراغ العام الذى هو

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۶

عنده سبب البرء، لأنه يرى أن الأمراض إنما هى من قبل الكثرة و الامتلاء و الاستفراغ و لذلك كان الإقلال من الطعام نافعا، لأنه ممن يقول بالأجرام التى لا تتجزأ.

(۱۵۰) قال: و إن الذى دعا أبقراط إلى أن يعتقد إن إسهال الدواء يكون بالجذب، أنه متى شرب إنسان من الدواء الذى يخرج المرار ما كان منه مفرطا، كان أول ما يسهله أو يقيئه المرار، ثم من بعده البلغم، ثم المرار الأسود، ثم الدم النقى، ثم يموت ذلك الرجل و إن سقيناه ما يخرج البلغم، أسهل البلغم أولا، ثم الصفراء، ثم السوداء، ثم الدم. و إن سقيناه ما يخرج السودا أسهل السوداء أولا، ثم

الصفراء، ثم البلغم، ثم الدم.

(۱۵۱) قال: و ذلک أن ما یشاهد من هذا ینتج أن الدواء یخرج الخلط بالجذب، و ذلک أنه یدل هذا علی أنه یجذب أولا الخلط المشاکل له، فإذا ضعف البدن جذب الخلط الذی هو أقرب إلی الخلط الذی من شأنه أن یجذبه، أو الأسهل خروجا، حتی یجذب الدم بآخره عند استیلاء الضعف علی البدن. و لو کان إنما یسهل بأن یحیل البدن إلی ذلک الخلط الذی من شأنه أن یحیل البدن إلیه، لکان لا یقف فعل الدواء، حتی یحیل جمیع البدن لأنه ما کان لیکون فی أول الأمر یقوی علی أن یحیل البدن إلی طبیعة الخلط و هو قوی، ثم إذا ضعف البدن فی آخر الأمر لا یقدر أن یحیله إلی ما شأنه أن یحیله إلیه، بل یجب ضرورة إما أ لا یحیله أصلا من أول الأمر، و إما أن یحیله إلی أن یقع الموت إلی ذلک الخلط الذی من شأنه أن یحیله إلیه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۶۷

(۱۵۲) قال: و لو کان إنما ینتفع بالدواء المسهل من جهة الاستفراغ لکان إذا سقینا من به یرقان، فإن ما یسهل البلغم انتفع بذلک کما ینتفع إذا سقیناه ما یخرج الصفراء. و کذلک کان ینتفع من به الاستسقاء اللحمی الذی هو من البلغم إذا سقینا صاحبه ما یخرج الصفراء. و هذا کله خلاف ما یحس، لأنا إن سقینا من به الاستسقاء اللحمی ما یخرج الصفراء هلک، و کذلک إن سقینا ما به یرقان ما یخرج البلغم هلک.

(۱۵۳) قال: و کما أن الاغتذاء إنما یکون بالقوة الجاذبة التی فی الأعضاء للغذا، کما یجذب المغنیطس الحدید، کذلک الإسهال إنما یکون عن جذب الدواء الخلط المخصوص به، و بهذه القوة یلتئم أمر الإسهال و أمر الاستفراغ. لکن متی أفرط فعل الدواء جذب من الأعضاء الرطوبات المشاکلة لها، فیتزید ذلک الجذب، و یضعف البدن یجذب سائر الأخلاط و الرطوبات، حتی یفسد البدن.

(۱۵۴) قلت: قد کان القیاس یوجب أن یکون الاغتذاء من فعل الطبیعة، و کان اغتذاء بالقوة الجاذبة أن یکون الإسهال بالقوة الدافعة، و جالینوس یعترف بذلک فی الإسهال الذی یکون من تلقاء نفسه. فإن کان الدواء المسهل آلة بها تفعل الطبیعة الإسهال، فقد یجب أن یکون الدواء یفید البدن حالة بها یتهیأ الخلط، لدفع الطبیعة إیاه، و یفید القوة الدافعة حالة بها تقوی علی الدفع. و هذه الحال إن کان الإسهال إنما یکون بذوبان ما هو جامد من الأخلاط، یکون تسهیل الأخلاط و ترقیقها، و تمیزها مما هی مختلطة به. فتبطل القوة الماسکة التی فی الأخلاط، و إذا ضعفت الماسکة قویت الدافعة. فالدواء علی هذا إنما هو محیل لجوهر الخلط، و مخرج له من البدن بإذابته و تسییله. و لذلک إذا أفرط

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أسطقسات جالینوس)، ص: ۶۸

هذا الفعل تعدّی إلی جمیع الأخلاط و أخرج الدم بآخره، لأن الطبیعة به أشح، و القوة الماسکة له أقوی. و لو کان الدواء إنما یفعل الإسهال بجذبه الخلط الذی من شأنه أن یستفرغه، لکان من أول الأمر معاندا للطبیعة، و لم یکن الإسهال مما ینتفع به إلا بالعرض، مثل قول إسقلبیادس.

(۱۵۵) و من الدلیل علی أن الدواء یحیل الأخلاط و یسیلها، أن شحم الحنظل قد یسهل من یضعه علی خارج بدنه، من غیر أن یشربه. و لو کان الدواء إنما یسهل علی طریق الجذب لکان یجذب الأخلاط علی أقصر الخطوط التی یبتدئ بین الخلط، کما یفعل المغنیطس بالحدید. و لو کان ذلک کذلک للحق البدن أوجاع عند تفرق اتصال الأعضاء بحرکة الأخلاط التی کانت تنفذ فیها علی أقصر الخطوط التی بینها و بین الدواء، لخرج الدواء و الأخلاط محرقة به.

(۱۵۶) بل فعل الدواء إذا حصل فی تجویفات أعضاء الغذاء هو کفعل الأدویة التی إذا مضغت سیلت الخلط الذی فی الدماغ و فی أعلی الحنک، حتی یمتلئ الفم من ذلک الخلط.

(۱۵۷) فهذا النحو من الاستفراغ هو الذی ینبغی أن یفهم من نحو استفراغ الدواء، و لا یشک أنه یعرض للعضو الذی استقر فیه الدواء حرارة زائدة من الدواء، فیلزم أن یحدث فیه جذب مّا، شبیه بالجذب الذی یحدث فی المحجمة التی بالنار، فیعین هذا الفعل القوة

الدافعة.

(۱۵۸) إلا أن هذا النوع من الجذب ليس هو من نوع جذب المغنيطس الحديد، و هو و إن كان معينا فى الإسهال فهو مسهّل بالعرض. فإن فهم عن جذب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أسطقسات جالينوس)، ص: ۶۹

الدواء هذا المعنى، كان صحيحا، لكن الأصل فى فعل الدواء إنما هو إذا به الأخلاط.

(۱۵۹) و إبطال القوة الماسكة التى فيها ما يعرض أيضا للعضو الذى فيه الدواء من حدوث قوة جاذبة فيه، لا فى الدواء.

(۱۶۰) و يشبه أن يكون هذا هو الفرق بين الإسهال الكائن من تلقاء نفسه، و بين الذى يكون بالدواء، و ما يبعد أن تكون الطبيعة فى الإسهال الذى يكون من تلقاء نفسه يميل فيسخن الأعضاء التى هى طرق الاغتذاء، حتى تحدث فيها قوة جاذبة، و تسيل الأخلاط، و تذوّبها، و تدفع القوة الدافعة، فيلتئم فعل الإسهال من هذه الأفعال الثلاثة. و لذلك كان الذى يعالج به الإسهال المفرط أولا و بالذات هو تغليظ الأخلاط، و تضييق المجارى و إخرار القوة الدافعة و المميزة للأخلاط من الدم و الأعضاء. و أيضا فإن الدواء يحل بقوة العضو الذى يحل فيه و يذوّب الأخلاط فتدفع سائر الأعضاء الأخلاط إلى ذلك العضو. فمن قبل هذه الأسباب كلها أو أكثرها يكون إسهال الدواء، و اللّه يوفق للحق من يشاء.

كمل

تلخيص اسطقسات جالينوس

و الحمد للّه على نهاية و الشكر بلا غاية

و صلاته على خيرة خلقه و خاتم أنبيائه

محمد صلى اللّه عليه و سلم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۰

كتاب المزاج تلخيص: ابن رشد

اشاره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۱

بسم اللّه الرحمن الرحيم صلىّ اللّه على محمّد و آله و سلم

المقالة الأولى تلخيص المقالة الأولى من كتاب المزاج

(۱) قال جالينوس: و قد بين أفاضل الأطباء و الأجلاء و الفلاسفة أن أبدان الحيوان مركبة من الحار و البارد و الرطب و اليابس، و أنه ليس مقادير هذه فى الأبدان مقادير متساوية، و أنه إنما يكون عن هذه أولا المتشابهة الأجزاء على جهة الاختلاط و المزاج، و إلا لم يكن من المجتمع شىء مغاير بالجوهر. و بينا نحن ذلك و جميع ما يحتاج فينا إلى البيان من أمرها فى كتابنا الذى عنونّاه بالاسطقسات على مذهب أبقراط، فهو أول فى التعليم قبل هذا، و هذا الكتاب يليه. و القصد الأول فى هذا الكتاب هو أن نحصى أصناف الأمزجة الأول و أنواعها.

(۲) و نبتدى قبل ذلك بشرح الأسماء، فنقول: إنه متى قلت، إن الأبدان مركبة من الحار و اليابس، و البارد و الرطب، فافهم التى فى الغاية من ذلك، و هى الاسطقسات الأربع. و متى قلت فى شىء مركب إنه حار رطب أو بارد يابس، فافهم عنى أنى أريد بذلك

الکیفیات الغالبة علی ذلک الشیء، لا التی فی الغایة، فإن ذلک إنما هو فی الاسطقس.

(۳) و إذ قد تقرر هذا فأقول: إن قوما قالوا: إن أصناف الأمزجة أربعة علی عدد أصناف الاسطقسات: حار یابس، و حار رطب، و بارد رطب، و بارد یابس. و هذا هو رأی المشهورین من الفلاسفة و الأطباء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۷۲

(۴) قال: و قوم أخر قالوا: إن الأمزجة اثنان فقط: حار یابس، و بارد رطب. قالوا: لأنه لا یجتمع حار رطب و لا بارد یابس، لأن من شأن الحرارة أن تیبس، و من شأن البرودة أن ترطب. فهذا هو قول هؤلاء و حجتهم.

(۵) و أصحاب القول الأول عاندوا هؤلاء بمعاندتین: کل معاندة منها اختصت بفریق منهم. أما حجة أحد الفریقین فقالوا: إن الحرارة لا تفعل الیبوسة، و لا البرودة تفعل الرطوبة، فإن قالوا: إن کل شیء فإنما یفعل بمثله لا ضده، فالحرارة إنما تفعل حرارة فقط، و الیبوسة إنما تفعل یبوسة فقط.

(۶) قالوا: و من قبل هذا صارت الأجسام الحارة الیابسة تسخن و تیبس، و الأجسام الحارة الرطبة تسخن و ترطب، کالحال فی الماء السخن.

(۷) و لذلک قد ینتفع من أصابه مزاج حار یابس من الشمس بالاستحمام بالماء الحار الرطب، لأن الرطوبة تفعل فعلها، و إن کانت مع الحرارة، و کذلک البارد الرطب یبرد و یرطب کالحال فی الماء البارد، و الحار الیابس یسخن و ییبس کالحال فی الشمس و النار، و البارد الیابس یبرد و ییبس کما یقال فی الریح الشمالیة.

(۸) و بالجملة فالتغیر و الاستحالة إنما تکون من ضد إلی ضد، و ذلک بین بالاستقراء، فإن الحار یستحیل إلی البارد و لا یستحیل إلی الیابس و لا إلی الرطب، و کذلک الرطب یستحیل إلی الیابس و الیابس إلی الرطب، و کذلک فی جنس جنس من أجناس المتضادة. فإن اللون الأسود یستحیل إلی الأبیض أو إلی المتوسطات التی بینها و لا یستحیل إلی الحرارة و البرودة إلا بالعرض. و کذلک نقول إن من لا نحوی صار نحویا، و لا تقول إنه صار من لا نحوی موسیقوس إلا بالعرض، و إنما تقول من لا موسیقوس صار موسیقوسا، و لهذا قد یغلب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۷۳

فی بعض الأوقات علی مزاج الحیوان الحار علی البارد و الرطب علی الیابس، و فی وقت آخر عکس هذا فی أصل قول هؤلاء إنه لیس یمتنع وجود مزاج حار رطب و لا بارد یابس، و إنما الذی یمتنع من هذه التراکیب مزاج حار بارد أو رطب یابس.

(۹) و أما الفریق الثانی من هؤلاء و هم الذین یسلمون لهم أن الحرارة تفعل یبوسة، و البرودة رطوبة فإنهم یقولون إنه لیس یمتنع فی أول کون الحیوان أن تجتمع الحرارة مع الرطوبة حتی تکون مزاج حار رطب. ثم إذا طال الأمر تغلب فیه الحرارة البرودة، و الرطوبة الیبوسة، و ذلک أنه إذا أمعن به السن أفتت[۱۶] الحرارة الرطوبة فیصیر البدن حارا یابسا، ثم إذا تمادی به الزمان أیضا غلبت البرودة الحرارة فعلت البرودة. قالوا بالذی یلزم عن قول من قال إن الحار یعنی الرطوبة، لیس هو أن الحرارة لا تجتمع مع الرطوبة، و إنما یلزم عن ذلک أن البدن الحار الرطب لا یبقی علی حاله، بل ینتقل إلی الیبوسة.

(۱۰) قال: بین هذه الأقاویل، یبین هؤلاء أن الأمزجة أربعة، و أنها لیست اثنین. و ذلک أنهم یقولون إن التراکیب التی تحدث من الکیفیات هی ستة، یبطل منها اثنان، و هی التی تکون من المتضادة، أعنی: الحار و البارد، و الرطب الیابس، إذ یستحیل هذا التراکیب تبقی أربعة، فیجب أن یوجد فی المرکبات أربعة، کما یوجد فی الاسطقسات.

قال: فأما ما ترکوه و نقصهم، فهذا موضع ذکره.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۷۴

(۱۱) أقول: إنهم ترکوا المزاج المتقدم علی هذه و هو المعتدل، فإن هذه الأربعة لا تفهم إلا بالقیاس إلی هذا المزاج، و صناعة الطب

إنما تطلب رد المزاج الخارج عن المعتدل إلى المعتدل، بأن تسخن ما صار أبرد من المعتدل بقدر ما نقص عن المعتدل، و تبرد ما زاد على المعتدل فى السخونة بقدر ما زاد عليه. و كذلك يفعلون فيما خرج عن الاعتدال إلى اليبوسة أو الرطوبة.

(۱۲) فقد كان يجب عليهم أن يذكروا أولا هذا المزاج و لا يلغوا ذكره، إلا أن بعضهم قال إن هذا المزاج محصور فى الحار الرطب، فيقال لهم يقولوا إن الأمزجة خمسة. و ذلك أنه لا يخلو الأمر من أحد وجهين: أما أن تكونوا تركتم واحدا من أصناف الأمزجة الرديئة، و هو الذى تغلب عليه الحرارة و الرطوبة غلبة مفرطة؛ و إما أن تكونوا تركتم المعتدل، و هو الأظهر من قولهم. و ذلك أن قولهم مزاج حار يابس أو بارد رطب، ليس ينبغى أن يفهم من ذلك الكيفيات الغالبة على ذلك المزاج. فإن كان المعتدل هو المزاج الحار الرطب، فقد تركوا المزاج الحار الرطب المضاد للبارد اليابس، و هذا هو الذى يغلب عليه الحر و الرطوبة، و المعتدل هو الذى لا يغلب عليه كيفية من الكيفيات غلبة إفراط. فإن كان المعتدل الحار الرطب كان الحار قد وضع غالبا فيه غير غالب، و كذلك تكون الرطوبة غالبة لا غالبة، و ذلك مستحيل. فينبغى أن يكون مزاجا رديا ما تغلب الحرارة و الرطوبة عليه.

(۱۳) قلت: هذا لا يلزمهم، لأن الحار الرطب يختلف بالأقل و الأكثر، فتكون الغلبة التى للمعتدل منه دون الغلبة التى فى الردى منه، و قوله إن المزاج المعتدل هو الذى لا تغلب عليه كيفية من الكيفيات غلبة إفراط، هو حق. و لكن يلزم أن تكون بعض الكيفيات هى الغالبة عليه لا غلبة مفرطة، و ذلك أنه قد تبين

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۵

فى العلم الطبيعى أنه لا يكون كون للمركبات إلا بغلبة الكيفيات الفاعلة، و هى الحرارة و البرودة للمنفعلة، و هى الرطوبة و اليبوسة، و أن تكون المتضادة من كل واحد من هذه هى الغالبة لضدها، حتى تكون الحرارة هى الغالبة للبرودة، و الرطوبة لليبوسة، فى الحيوان.

(۱۴) و إنما يسمى هذا المزاج معتدلا بالإضافة إلى جودة أفعال الحيوان، و بالإضافة إلى الأطراف الخارجة عن هذا المزاج فى النوع الواحد بالزيادة و النقصان.

فأما المعتدل الذى يتصور فيه تساوى الكيفيات على الحقيقة، فليس يمكن أن يوجد على ما تبين مما قلناه، و سنبين هذا أكثر بعد.

(۱۵) قال جالينوس: فزعم هؤلاء أن من خواص المزاج المعتدل أن يكون الحار فيه أكثر من البارد، و الرطب أكثر من اليابس. لأن البارد إذا غلب عليه غلبة يسيرة أحدث سوء مزاج، و إذا غلب أكثر أحدث مرضا، و إذا غلب غلبة شديدة أحدث موتا. و كذلك يعرض فى اليابس.

(۱۶) قال: و يلزمهم مثله فى المزاج الحار الرطب، أعنى أنه إذا غلب غلبة يسيرة أحدث مرضا، و إذا غلب غلبة مفرطة أحدث موتا، لأن القياس فيهما واحد.

(۱۷) قلت: إن الفرق بينهما أن الحار الرطب يوجد فى جنسه المعتدل و غير المعتدل، و البارد اليابس لا يوجد فى جنسه المعتدل. و ذلك أن هؤلاء يقسمون المزاج الحار الرطب، فيقولون منه معتدل و منه خارج عن الاعتدال، و لا يقولون فى سائر الأمزجة ذلك.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۶

(۱۸) قال جالينوس: و لا يظنّ بنا أحدّ ممن يذمون حال الهواء الذى قد غلبت عليه الحرارة و الرطوبة غلبة إفراط. فقد بان أن الأمراض تكون غلبت عليها الحرارة و الرطوبة غلبة مفرطة من جنس الأمراض القتالة و ذلك أنه قد كان يدفع هذا الرأى قوم من أصحاب اثيناوس الذى من إيطاليا و ذلك أنهم كانوا يقولون إنه لا يوجد مرض حار رطب و لا حالة من أحوال الهواء الحارة الرطبة تذمّ و إنما المذمومة اليابسة مثل الجمر، أو الباردة الرطبة مثل الاستسقاء، أو البارد اليابس مثل السوداء. و يحتجون لذلك بأوقات السنة فيقولون: إن الشتاء إنما صار غير معتدل لأنه بارد رطب، و الصيف غير معتدل لأنه حار يابس، و الخريف لأنه بارد يابس. و إنما صار الربيع معتدلا لأنه حار رطب. و كذلك يحتجون فى هذا بالأسنان فيقولون: إن سر الصبا إنما صار معتدلا، لأنه حار رطب؛ و يقولون: إن الدليل على اعتدال مزاج هذا السن أفعال الطبيعة فيه، لأنها فى هذا الوقت توجد أفضل ما هى عليه؛ و يقولون إن الدليل على أن الحياة

حارة رطبة أن الموت الذى هو ضدها هو بارد يابس.

قالوا: و إذا كان ذلك كذلك، فالمزاج الحار الرطب هو أعدل الأمزجة.

و يقولون: إن أرسطاطاليس و ثاوفرسطس كانوا يعتقدون هذا الرأى.

(۱۹) قلت: قول هؤلاء إن كل مزاج حار رطب هى إفراط، كما أن قول جالينوس إن كل مزاج حار رطب، مرض إفراط أيضا.

(۲۰) قال: و سأبين أن هذا لم يكن من مذهب أرسطو و أن آل اثيناوش لم يفهموا قوله على ما ينبغى، و أما فى العاجل فإنى أروم لمن قال بهذا القول أن يبين له أن يغالط نفسه، و أنا أبين ذلك بأن أجمع قولهم فى جملة واحدة، فأقول:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۷

إن قولهم إن الربيع حار رطب، و ليس هو معتدلا خطأ بين جدا، و ذلك أن الربيع ليس هو من الرطوبة بحال الشتاء، و لا من الحرارة بحال الصيف، فيجب من ذلك أ لا تكون واحدة من هاتين الكيفيتين فيه مفرطة. و قول أولئك فى الربيع إنه حار رطب يدل على أن غلبة هاتين الكيفيتين غلبة مفرطة.

(۲۱) قلت: هذا لا يدل عليه قولهم، لأن الحرارة و الرطوبة تختلف بالأقل و الأكثر، فهم يريدون أن تغلب عليه الرطوبة لا مثل غلبتها على الشتاء و تغلب عليه الحرارة لا غلبتها على الصيف لكن غلبة معتدلة موجبة: للكون و النشوء.

(۲۲) قال: و إنما غلطوا من وجوه: أولها أنهم أرادوا أن يجدوا فى أوقات السنة الأصناف الأربعة من تركيب المزاج، و الثانى من قبل أن الربيع أسخن من الشتاء و أرطب من الصيف.[۱۷]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد ؛ ص۷۷

۲۳) قال: و لكنه ليس يجب أن توجد تلك الأمزجة الأربعة فى أمزجة السنة، إذ كنا لسنا نراها فيها. و وصفهم الربيع حارا رطبا بمقايسته بالشتاء و الصيف ليس بأولى من وصفهم إياه باردا يابسا، أعنى باردا بالإضافة إلى الصيف، و يابسا بالإضافة إلى الشتاء. و ذلك بأن الحار و الرطب لما كانا اسمين يدلان على الإفراط، لم يكن قولهم بحق، و من ذلك أن الربيع معتدل فى أحواله، و ليس ينبغى أن نقيسه بسائر الفصول، لأنه يلزم أن نصفه بالحرارة و الرطوبة و البرودة و اليبوسة كما قلنا، و إنما ينبغى أن نعتبره فى نفسه على حده، و ذلك أن قولنا فى الشتاء إنه بارد رطب؛ ليس هو من قبل أنه أبرد الأوقات و أرطبها، بل من قبل أن الرطوبة و البرودة غالبة على مزاجه. و كذلك نقول فى الصيف إنه حار يابس باعتبار ذاته لا بالمقايسة إلى وقت آخر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۸

(۲۴) قال: و إذا اعتبرت الربيع بهذا الاعتبار وجدته لا يغلب عليه الحر و لا البرد و لا الرطوبة و لا اليبوسة، فيتبين لك أنه متوسط بين أطراف الكيفيات، إذ ليس تغلب فيه الحرارة و اليبس كما يغلبان فى الصيف، و لا البرودة و الرطوبة كما يغلبان فى الشتاء. و لأجل هذا قال أبقراط: إن الربيع أصح الأوقات و أقلها موتا، و الخريف أيضا. فهو أقل حرا من الصيف و أقل بردا من الشتاء. و من قبل هذا ليس ينسب إلى الإفراط فى الطرفين. لكن مع هذا فيه شىء ردئ، و هو أنه متباين المزاج فى طرفى النهار و وسطه، أعنى أن الحرّ فيه فى وسط النهار أكثر مما يجب لوسط النهار من طرفى النهار و البرد فى طرفى النهار أكثر مما يجب لطرفى النهار، فهو بهذا متشتت المزاج غير معتدل بخلاف الربيع، فيكون فيه فى وسط النهار حر شديد، و فى طرفى النهار برد لا يناسب ذلك الحر.

(۲۵) و لذلك يقول أبقراط: إذا حدث فى يوم واحد حر و برد معا، فتوقع أمراضا خريفية. و لذلك ليس هو معتدلا و لا متوسطا، و لكنه مع هذا ناقص الحرارة عن الصيف، و ناقص البرد عن الشتاء. و إذا كان الأمر على هذا، فليس ينبغى أن يقال فيه أنه بارد يابس قولا مطلقا، كمثل قول أولئك، إذ ليس فيه واحد من هذه غالبا فى الغاية، و لكن لأن اليبوسة فيه أغلب من الرطوبة، قيل فيه أنه يابس. و أما مزاجه فى الحر و البرد فإنه يختلط منهما اختلاطا على غير استواء، فإن أرادوا أن يضعوا تراكيب الأمزجة الأربعة فى فصول السنة،

فليس يخطئون فى إضافتهم الحرارة و الرطوبة إلى الربيع، لكن فى إضافتهم اليبوسة و البرودة إلى الخريف. على أنه لو سلم لهم أن الخريف بارد يابس، لما كان يلزم أنه أن الربيع حار رطب، لأن تراكيب الأمزجة الأربعة كلها خارجة عن الاعتدال. فلو كانت تراكيب الأزمنة الأربعة هذه التراكيب، لكانت السنة كلها خارجة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۷۹

عن الاعتدال. لكن لما كان للعالم نظام و ترتيب، لم يجز أن تجرى كلها على الحالة الخارجة عن الاعتدال. فإن الأشبه كان أن تكون أوقات السنة كلها أو أكثرها معتدلة، و إن كان فيها غير معتدل أن يكون واحدا منها لا كلها، كما يلزم عن وضع هؤلاء.

(۲۶) قلت: أما من وضع أن عدد تراكيب أمزجة المتشابهة الأجزاء على عدد تراكيب كيفيات الاسطقسات، اعنى أربعة، و جعل كذلك تراكيب أمزجة الأوقات الأربعة، و الأسنان الأربعة، و الأخلاط الأربعة، فقد وضع ما هو الطبيعى على شك. و كذلك أنه قد تبين فى العلم الطبيعى أنه لا يمكن أن يتقوم موجود ممتزج من الاسطقسات إلا بغلبة واحد منها على ذلك الموجود. فإن كان الغالب عليه اسطقس الهواء كان مزاج ذلك الموجود حارا رطبا، و إن غلب عليه النار كان مزاجه حارا يابسا، و لكن لا تجتمع هذه الأمزجة فى نوع واحد بالطبع، بل توجب افتراق النوع، كما يوجب ذلك فى الاسطقسات أنفسها أولا، و فى الأزمنة و فى الأخلاط. لأن هذه الكيفيات هى التى أوجبت اختلاف الاسطقسات فى جواهرها و حدودها، و هو ظاهر. إن فى كل من فصول السنة يغلب فيه اسطقس من الاسطقسات الأربعة المناسبة لذلك الفصل، و بهذا التعادل الذى فى غلبة بعضها على بعض فى أوقات محدودة من السنة على السواء، أمكن أ لا يفسد واحد منها الآخر بكليته، و أمكن أيضا فى كل جسم مركب من الاسطقسات الأربعة أن يتحفظ الجسم الذى تركب منها زمانا، حتى يكون الشتاء هو الحافظ للجزء البارد الذى فى المركبات، و الصيف للجزء الحار، و كذلك فى سائرها. و بذلك كانت الفصول الأربعة موافقة لبقاء الحيوان و النبات و الاسطقسات الأربعة أنفسها و جميع و ما تركب منها. و هذا هو الاعتدال الطبيعى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۰

الموجود فى كل وقت، ليس كما يقول جالينوس من أن الربيع وحده هو المعتدل، لأنه لو كان مزاج الزمان كله ربيعا لهلكت الموجودات.

(۲۷) فهذه الأمزجة كلها طبيعية، و يوقف على الغالب عليها من الكيفيات الأربع بالوجه الذى وقف به. على أن النار حارة يابسة، و الهواء حار رطب، و الماء بارد رطب، و الأرض باردة يابسة، و هى الأفعال المختصة بهذه الكيفيات.

و بذلك وقف على أن الصيف حار يابس، و الخريف بارد يابس، و الشتاء بارد رطب، و الربيع حار رطب، و الحيوان حار رطب. و كذلك الأمر فى الأخلاط الأربعة، فإنا نجدها أيضا مركبة من هذه الكيفيات هذه التراكيب الأربعة، فنجد الدم حارا رطبا موافقا لمزاج الربيع، و هو أيضا دليل على حرارته و رطوبته، إذ كان توله فى هذا الفصل أكثر منه فى سائر الفصول. و كذلك نجد الأمر فى الأخلاط مع سائر الأزمنة. و لذلك تشهد أمزجة الأخلاط للفضول و أمزجة الفضول للاخلاط. و الأصل فى معرفة أمزجتها الأفعال الصادرة عنها، و كذلك الأمزجة هى كلها طبيعية. و أما النظر فى الأفضل منها فى النوع الواحد و هو المعتدل و الأخس و هو غير المعتدل، فهو لصناعة الطب لا لصناعة العلم الطبيعى.

أعنى فى مزاج الإنسان الذى هو واحد من هذه الأمزجة الأربعة العامة لجميع المركبات و فى الفصول و الأخلاط.

(۲۸) و هذا الاعتدال أو الخروج عن الاعتدال ليس هو بالإضافة إلى أطراف الكيفيات التى فى الغاية، بل بالإضافة إلى أطراف الكيفيات الذى فى ذلك النوع. فالمعتدل فى بدن الإنسان إنما يفهم بالإضافة إلى فعله التام الفاضل و الخارج عن الاعتدال بالإضافة إلى نقصان فعله أعنى أن المعتدل هو الذى هو وسط بين طرفى الحرارة و البرودة و بين طرفى اليبوسة و الرطوبة الموجودة فى مزاج

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۱

الإنسان بما هو إنسان ذو مزاج طبيعى، و هو الحار الرطب. و ذلك لأن لهذه الأطراف حدودا، إذا خرجت عنها خروجا بينا، مرض الحيوان ضرورة، و إذا خرج خروجا كثيرا، مات الحيوان ضرورة. و إذا كان ذلك، كذلك، فالمعتدل من الأمزجة الثمانية هو الوسط بين أطراف المزاج الإنسانى، و غير المعتدل هو الخارج عن ذلك الوسط فى مزاج واحد بالنوع المنسوب إلى غلبة كيفيتين فاعلة و منفعلة من الكيفيات. ثم إذا نظر فى طبيعة هذا المزاج بحسب اعتقاد غلبة بعض الكيفيات فيه على بعض، وجدت الحرارة فيه غالبة للبرودة، و الرطوبة غالبة لليبوسة غلبة معتدلة. فإن غلبت هاتان الكيفيتان غلبة مائلة إلى اليبس و الحرارة، قيل مزاج حار يابس؛ و إن غلبت الحرارة و الرطوبة غلبة مائلة إلى الرطوبة و البرودة، قيل مزاج رطب بارد. و كذلك الأمر فى الأمزجة الأربعة.

فالنظر فى هذه الأمزجة من حيث الكيفيات الغالبة عليها التى تقوم منها، غير النظر فيها من حيث هى معتدلة أو خارجة عن الاعتدال. و كذلك الربيع، النظر فى مزاجه من حيث هو أحد موجودات العالم، غير النظر فيه من حيث هو معتدل هو باعتبار جوهره حار رطب و باعتبار بدن الإنسان معتدل، كالحال فى الدم فإنه الخلط المعتدل بالإضافة إلى بدن الإنسان و هو حار رطب باعتبار جوهوة.

(۲۹) فقد تبين لك أن النظرين مختلفان، و أن عدم الشعور بهذا الاختلاف أوقع التنازع بين الأطباء و الطبيعيين فى عدد الأمزجة و فى طبائعه، أو لأن النظر هاهنا طبى. فلنعمل على أن الأمزجة فيه خمسة: واحد معتدل، و الأربعة الباقية خارجة عن الاعتدال. و ذلك فى نوع واحد من المزاج، أعنى متقدما بغلبة كيفيتين من الأربعة عليه، و هو مزاج الإنسان الذى هو حار رطب.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۲

و إذ قد تقرر هذا، فلنرجع إلى تلخيص قول جالينوس فيما بقى من هذا المعنى.

فإنه لا يخفى عليك ما يقع من الاضطراب فى أقاويله و أقاويل خصومه.

(۳۰) قال: فأما أنا فأبلغ من بعدى أنا، و فهم على أن الربيع حار رطب، و على أن الشى المعتدل حار رطب، أن أقول ضد ما قالوا، فأقول إن شر حالات الهواء هو الحار الرطب. و هذه الحال إنما توجد للهواء فى حال الوباء، لا فى حال وقت من أوقات السنة الطبيعى. و قد ذكر أبقراط فى كتاب أفيديميا ما عرض فى هذه الحال من الهواء للناس من الأمراض. و هذا لفظه، قال الجمر الصيفى الذى عرض لمدينة قرابون جامطرجود فى وقت حر شديد، و دام ذلك الصيف كله، و كان أكثر ما يكون عن الجنوب، فكان يحدث تحت الجلد صديد، و إذا احتقن سخن و أحدث حكة، و كانت تحدث نفاخات مثل ما يعرض من حرق النار.

و كانوا يظنون أن الذى تحت الجلد كأنه قد احترق.

(۳۱) قال: و لا يشك أحد أن ما ذكره من حال هذا الهواء، يدل على أنه كان حارا رطبا، لكون هذا التغير إنما كان فى وقت واحد من أوقات السنة كانت البلايا الحادثة عن هذا المزاج أقل، فإن تغير إلى هذا المزاج وقتان من أوقات السنة، أو ثلاثة، أو السنة كلها، حتى صارت كلها حارة رطبة، عرض عن ذلك أعظم ما يكون من الوباء، مثل الوباء الذى ذكر أبقراط فى ذلك الكتاب فى المقالة الثالثة منه، حين ذكر أنه حدث أمطار كثيرة فى حال من الهواء حار.

و ذكر فى السنة من الأعراض الحادثة فى جميع تلك السنة ما حكم من قبل ذلك.

على أن السنة كلها كانت حارة رطبة، حتى بلغت العفونة التى عرضت لكثير من الناس مع حدوث الجمر و الحميات أن يسقط من بعضهم العضد و الساق بأسره،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۳

و بتر من بعضهم الفخذ و الساق و القدم بأسرها. و ذكر أنه كان يسقط من اللحم و العصب و العظام و المفاصل مقادير عظيمة.

(۳۲) قال: و ذلك واجب لأنه ليس من شأن الأشياء أن تعفن من اليبس و البرد، و إنما تعفن من الحرارة و الرطوبة، و لذلك إذا أراد الناس بقاء اللحم و سائر ما شأنه أن يعفن جففوه إما بالملح و إما بالريح. و لذلك كانت الريح الشمالية تحفظ الأجسام من العفونة لكونها باردة يابس، و الجنوبية بخلاف ذلك من قبل أنها حارة رطبة.

(۳۳) قال: فيجب لذلك أ لا يكون الربيع حارا رطبا، لكونه مصحا، و لذلك لو كان حارا رطبا لكان معفنا.

(۳۴) قلت: إنما كان يلزم هذا، لو كان المزاج الحار الرطب فى مرتبة واحدة من الحرارة و الرطوبة، و لذلك نقول إن من حكم حكما عاما أيضا على أن كل حار رطب فهو معتدل فقد أخطأ كما أخطأ كل من حكم حكما عاما أيضا على أن كل مزاج حار رطب فهو خارج عن الطبع.

(۳۵) قال: و أنا أقول إن الذى دعاهم أن يعتقدوا أن الربيع حار رطب، و أن المزاج الطبيعى للإنسان حار رطب، هو أنهم شبهوا الأزمنة الأربعة بالأمزجة، و تركوا أول الأمزجة و هو المعتدل. و من قبل هذا جعل هؤلاء أصناف العلاج و التدبير و أصناف الموجودات أربعة.

(۳۶) قال: و قد حدث من اعتقادهم هذا خطأ عظيم على الحق نفسه و فى العلاج، و لذلك الأولى لمن لم يتدرب فى علم المنطق أ لا ينظر فى الطب الذى يكون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۴

عن القياس و علم الطبائع، و يقتصر على الذى يكون عن التجربة، حتى يتدرب فى صناعة المنطق، لأن من لم يتدرب فى تلك الصناعة كان جديرا أن يخطئ مثل هذا الخطأ و أن يستشهد بأرسطو و هو لا يفهم قوله. و ذلك أن الرجل قد بين أن الحار و البارد و الرطب و اليابس يقال كل واحد منها على جهات شتى، مثل قوله إن الحرارة تقال على الطبيعة و على الغريبة. لكن إنما يفهمون من جميع الأسماء المشتقة اللفظ معنى واحدا.

(۳۷) قال: و لم يذهب على أرسطاطاليس و تاوفرسطس المزاج المعتدل، لأنهما وصفا جميع ما يوقف منه على هذا المزاج. قال: و أما هؤلاء فلم يفهموا معنى قول القدماء فى الربيع و الحيوان إنه حار رطب، و فى مزاج الصبى إنه كذلك.

فقالوا فى الربيع إنه مثل ذلك. و المعنى فى ذلك ليس واحدا، و السبب فى ذلك قلة الارتياض بما تبين فى المنطق من علم دلالة الأسماء. و ذلك أن قلة المعرفة بهذا الجنس، تؤدى إلى غلط عظيم. و يكاد أن يكون هو السبب فيما يعرض للناس فى الصنايع و الأفعال من الغلط. و سبب غلط هؤلاء أنهم لما سمعوا قول القدماء إن الحيوان حار رطب فى مزاجه، ظنوا أنهم يريدون بذلك الطبع الغالب عليه. و القدما إنما قالوا ذلك فيه بمقايسته إلى النبات أو بمقايسة الحى إلى الميت. لأنا قد نجد من الحيوان ما هو فى مزاجه بارد يابس مثل النحل و الذباب و النمل. و إذا فهم الإنسان من هذه الأسماء معنى واحدا أفضى به إلى أن يلزمه أن الشىء الواحد حار بارد معا و رطب يابس معا. فإن الذى يقال من من هذه بإطلاق غير الذى يقال بالمقايسة إلى شىء آخر، لأن هذا من باب الإضافة. و لذلك يصدق فى هذا النوع أنه يابس رطب بالإضافة إلى شيئين فى الكلب، فإنه يابس بالإضافة إلى الإنسان، و رطب بالقياس إلى النملة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۵

(۳۸) فإنه ليس يمتنع أن ينعت الشىء بنعتين متضادين من جهتين مختلفتين.

و إنما الممتزج من ذلك ما كان من جهة واحدة.

(۳۹) قال: و قد تكلمنا فى شرح الأسماء فى المقالة الثانية من كتابنا فى النبض، و لكن لا بد أن نتكلم منها هاهنا فيما يحتاج إليه. فنقول: إن الحار و البارد و الرطب و اليابس يقال كل واحد منها إما بإطلاق و هى الكيفيات الموجودة فى الاسطقسات الأربعة التى لا يشوبها شىء غيرها، و إما بالإضافة. و هذه أنواع، أحدها الكيفيات التى يشوبها غيرها، و لكن هى الغالبة فى الممتزج و المقومة لجوهره، مثل قولنا فى الدم إنه حار رطب، و فى الدهن و الشحم، و فى العظام و الغضاريف و الأظفار، أنها باردة يابسة: و الثانى ما يقال ذلك فيه بالإضافة إلى جنسه أو نوعه. و ليس يقال هذا بالمقايسة فى الكيفيات فقط، بل و فى العظم و الصغر و السرعة و الإبطاء. أما ما يقال إنه حار أو يابس بالإضافة إلى جنسه، فهو الذى يتوهم فيه أنه قد جاز المتوسط فى ذلك الجنس، مثل ما تقول فى الكلب

إنه حيوان بارد يابس، بالإضافة إلى المعتدل فى جنسه الذى هو الحيوان و هو الإنسان مثلا. و أما الذى يقال فيه إنه حار أو بارد أو رطب أو يابس بالمقايسة إلى نوعه، فهو الذى يقال بالمتوسط فى ذلك النوع. ذلك أنا نقول فى الإنسان إنه حار يابس بالقياس إلى الإنسان المعتدل، و هو الوسط فى مزاجه من حيث هو إنسان، و هو الذى لا نقدر أن نقول فيه إنه حار أو بارد أو رطب أو يابس و لا سمين و لا قضيف[۱۸]، و لا يصدق عليه شىء من الأسماء التى تدل عن الخروج عن الاعتدال فى صفة من الصفات.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۶

(۴۰) قال: و قد يقال فى هذه إنها حارة أو باردة بإطلاق، من غير اعتبار ذلك بالمتوسط فى النوع منه. و ذلك ليس بإطلاق بالحقيقة، و إنما هو بالإضافة إلى توهم المعتدل فى الجوهر، أعنى فى الكيفيات الأربع. و قد يقال: بارد و حار و يابس و رطب، بمقايسة نوع بنوع و جنس بجنس، و شخص بشخص، مثل قولنا الفرس حار يابس، بالإضافة الثور. و إما بمقايسة جنس بجنس، مثل قولنا الحيوان حار رطب بالإضافة إلى النبات. و إما بمقايسة شخص بشخص مثل قولنا زيد بارد رطب بالإضافة إلى عمرو.

(۴۱) قال: و المشتقة أسماؤها من اسم هذه الكيفيات، ربما دللنا بها على الأجسام الحاملة لهذه الكيفيات، و ربما دللنا بها على الكيفيات أنفسها.

و سنتكلم فى ذلك فيما بعد. و أما هاهنا فأقول إذا كانت الأسماء المشتقة من أسماء الكيفيات تدل على الأجسام على ثلاثة معان: إما على الجسم الذى هو فى الغاية من الكيفيات، مثل اسم الحار و البارد و اليابس المقول على الأجسام الأربعة، و إما بقياسه إلى المتوسط فى جنسه أو نوعه، و إما بالقياس إلى أى شىء اتفق. فإذا استعمل أحد واحدا من هذه الأسماء، فينبغى أن تنظر على أى معنى استعمله منها لئلا يغلطنا. مثال ذلك أنه إذا قال قائل إن العظم بارد يابس، فأطلقوا القول، فقد ينبغى أن يظن به أنه إنما قال ذلك بالقياس إلى توهم شىء متوسط من الكيفيات الأربع. فإن قال: إن عظم الأسد بارد يابس، علمنا أن إنما أراد بالإضافة إلى غيره من أنواع الحيوان الذى عظامه متوسطة فى جنس الحيوان مثل العظام من الإنسان مثلا. و إن قال عظم زيد أو عمرو بارد يابس، فهمنا منه بالإضافة إلى عظم الإنسان المعتدل. و ينبغى أن تفهم أيضا من المتوسط هاهنا المعتدل فى ذلك النوع أو ذلك الجنس، فإذا كان الأمر هكذا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۷

فى هذه المقايسة التى بين هذه الكيفيات، فإذا قال قائل: إن هذا المزاج رطب أو حار، فينبغى أن نسأله هل أراد ذلك بقياسه إلى شخص آخر، أو إلى نوعه أو إلى جنسه، أو بقياسه إلى جوهر تتوهمه معتدلا على الإطلاق، أعنى متساوى الكيفيات الأربع. فإن الذى يقال من هذه الكيفيات بإطلاق، و هو الذى لا يشوبه شىء من غيرها لا يوجد فى المركبات.

(۴۲) فإنه من لم يفعل فى أمثال هذه الأسماء، أمكن أن ينتج عليه الخصم أن الشىء بارد حار معا، مثل أن يقال: أ ليس هذا الإنسان حارا رطبا، فيفهم عنه أن ذلك منه بالإضافة إلى المعتدل، فنقول: نعم، فيقول: أو ليس هذا بعينه باردا يابسا، أ فيفهم منه ذلك بالإضافة إلى إنسان آخر، فيقول نعم. فإذا سلمنا ذلك، أصبح علينا أن هذا الإنسان حار رطب بارد يابس.

(۴۳) قال: و ليس ينبغى أن يحتفظ بما يدل عليه اسم الحار و البارد فى هذا السؤال، بل و بالمعانى التى يدل عليها المعتدل الذى يقال الحار و البارد بالإضافة إليه. فإن المعتدل أيضا يقال إما على الإطلاق و إما بالإضافة. فمتى قلناه على الإطلاق أردنا بذلك الشىء الذى اجتمعت فيه الأضداد على التساوى و أردنا بالحار و البارد أو الرطب أو اليابس الذى يقال بالمقايسة إلى هذا المعتدل الشىء الذى إمتزجت فيه الأضداد على غير تساو.

(۴۴) و أما المعتدل بالإضافة إلى النوع، فإذا قلنا فى شخص من أشخاص الحيوان أو من أشخاص النبات أنه معتدل المزاج، فإنا لسنا نفهم من الاعتدال فى هذا المعنى تساوى الأضداد فيه، و لكن ففهم امتزاج الأضداد فيه امتزاجا يكون موافقا للفعل المختص بذلك النوع، حتى يكون صدور ذلك الفعل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۸

عن ذلك المزاج على أفضل ما يوجد فى ذلك النوع فى المعتدل. أمثال ذلك: أن الشجرة المعتدلة يقتضى مزاجها المختص بذلك النوع أن يكون ثمرها على أفضل ما يكون من ثمر ذلك النوع، و الكلب المعتدل هو الذى يكون فعله أفضل الأفعال الموجودة فى الكلاب، و كذلك الأمر فى المعتدل من الناس. و لذلك كان هذا المزاج إنما يوقف عليه من قبل الفعل المختص به. و هذا المزاج يختلف فى الموجودات لاختلاف أفعال الموجودات، فهو فى الإنسان ضرورة غيره فى الفرس، و فى النبات غيره فى الحيوان. فلذلك ليس ينبغى فى مثل هذا السؤال أن يكون الجواب مطلقا، فإنه إن كان كذلك لم يسلم من اللوم و التبكيت.

(۴۵) قال: و لذلك يجب أن نفعل أحد أمرين: إما أن نقتص جميع المعانى التى تدل عليها هذه الأسماء و نجيب عن واحد منها على التفصيل، و إما أن نسأله عن المعنى الذى قصده منها و نجيبه على ذلك فقط. فإن سأل عن المزاج المتوسط فى الجنس أو فى النوع، أجبناه بحسب ذلك. و إن سأل لقياس المتوسط فى الجوهر الذى يفهم منه تساوى الكيفيات فى الممتزج، أجبناه أيضا بحسب ذلك. و لما كانت الأجناس كثيرة، وجب أيضا أن نقسم له الأجناس و نسأله أى الأجناس اعتبر فيها المتوسط الذى سأل. بالإضافة إليه فى الجنس العالى العام لجميع الأجسام هو الجوهر، و ذلك أن الجوهر ينقسم إلى مغتذ و إلى غير مغتذ؛ و غير المغتذى ينقسم إلى الأحجار و المعادن، و المغتذى ينقسم إلى النبات و الحيوان، الحيوان ينقسم غير ذى الدم و إلى ذى الدم، و ذو الدم ينقسم إلى الماشى و السابح و الطائر، و النبات ينقسم أيضا إلى ما له ساق و إلى ما ليس له ساق فى النبات و هى الحشائش، و ما له ساق ينقسم إلى الشجر و البلوط و الزيتون و غير ذلك. و الحشائش تنقسم إلى مثل الحشيشة التى تعرف بأذان الفار و الفارينا و غير ذلك. و الكليات الأخيرة من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۸۹

هذه هى التى تخص باسم النوع، مثل الفرس و الإنسان. و العالى من هذه هو الذى يخص باسم الجنس. و المتوسطة التى بين الجنس العالى و بين النوع الأخير يخص باسم الجنس بالإضافة إلى ما هو تحتها، و بإسم النوع بالإضافة إلى ما فوقها، مثل الحيوان فإنه جنس لما تحته و نوع بالإضافة إلى ما فوقه. قال: و قد بينت فى مقالة إن بالواجب خص القدماء هذه المتوسطات باسمين جميعا.

(۴۶) قال: و إذ قد لخصنا هذه الأسماء، فقد ينبغى أن نطلب الدلائل على أصناف هذه الأمزاج، بعد أن نتم القول فى أصنافها. و لذلك ينبغى أيضا إن تقدم من أمر الأسماء ما يحتاج إليه فى الفحص عن أصنافها.

(۴۷) فنقول: إن الحار و البارد و الرطب و اليابس ليس يدل على معنى واحد عند اليونانيين، و ذلك أنهم يوقعون مرة الاسم المشتق على الكيفية نفسها، و مرة يرفعونها على الجسم الحامل للكيفية؛ مثال ما يوقعونه على الكيفية قولهم: لون أبيض. و ذلك أن البياض هاهنا هو صفة للون، و اللون اسم من أسماء الكيفية المختصة بها. و مثال إيقاعهم إياه على الجسم الحامل له قولهم: هذا الأسود فأر، و هذا الأبيض ثلج. فاسم الحار و البارد و الرطب و اليابس مرة يدل عليه به على الجسم الحامل لها، و مرة يدل به على الكيفيات أنفسها. لكن أسماء الكيفيات المختصة بها غير المشتقة لا تدل إلا على الكيفية فقط، فإنه لا يقال الجسم يبوسة و لا رطوبة، و إنما يقال الجسم يابس أو رطب. و لذلك لا يقع فى أمثال هذه الأسماء غلط، و إنما يقع الغلط فى الاسم المشتق.

قال: و من هذا الموضع غلط ناس فى قول أبقراط: ما كان من الأبدان فى النشوء بالحار الغريزى، فيه على أكثر ما يكون، فظنوا أنه يعنى بذلك الكيفية فعاند ما أقوله.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۰

(۴۸) قال: و إذ قد لخصنا هذا فنقول: إن من الكيفيات الأربع كيفية صرفة لا يخالطها شىء. و الأجسام التى توصف بهذه الكيفات هى الاسطقسات لجميع الأجسام التى تكون و تفسد، و هذه الكيفيات هى الأطراف المتضادة. و أما سائر الأجسام من الحيوان و النبات و المعادن و ما لا نفس له فهى متوسطات بين هذه الأطراف. و ذلك أنه ليس شىء منها فيه حرارة فى الغاية، و لا برودة فى الغاية، و لا

رطوبة و لا يبوسة. و هى فيها كلها على جهة الاختلاط و المزاج ناقصة من قبل كسر بعضها كيفيات بعض، مثل اللون الأغبر و الأخضر و سائر الألوان المتوسطة بين الأبيض و الأسود. و هذه الكيفيات الأربع متى توهمت ليس منها واحد غالبا للآخر، بل هى متساوية فى موجود متوهم قيل فى ذلك الموجود إنه معتدل بإطلاق. و إذا توهم جسم قد غلبت عليه كيفية من هذه واحدة أو كيفيتان على الباقية، نسب إلى تلك الكيفية و لم يكن معتدلا. فإن غلبت فيه كيفية الحرارة قيل فيه إنه حار، فإن غلبت الحرارة أو الرطوبة أو اليبوسة أجبنا أنه حار يابس، أو حار رطب. و كذلك الأمر فى الكيفيتين الباقيتين.

(۴۹) قال: إلا أن أكثر الأطباء و الفلاسفة قد عرفوا الأمزجة التى تتركب من غلبة كيفيتين فقط، أعنى غير المتضادة، و تركوا الأربعة التى تتخيل من غلبة كيفية واحدة من الكيفيات الأربع، فذكروا المزاج الحار الرطب، و الحار اليابس، و البارد الرطب، و البارد اليابس، و تركوا الحار فقط، و البارد فقط، و اليابس فقط، و الرطب فقط، و هى التى تكون الاثنتان الباقيتان فى كل واحد منها متساوية، مثل الرطوبة و اليبوسة فى الجسم الحار، و الحرارة و البرودة فى الجسم الرطب. و ذلك أن هذا التركيب هو ممكن، و ذلك أن غلبة الحرارة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۱

ليست توجب غلبة رطوبة و لا يبوسة، بل قد مجمع مع تساوى الرطوبة و اليبوسة.

و كذلك يمكن الأمر فى الحار و اليابس و الرطب، أعنى أنه يمكن أن يكون جسم بارد متوسط فى اليبوسة و الرطوبة. و ذلك أن البرودة ليست توجب مزيد رطوبة و لا يبوسة. و إذ قد تبين هذا، فقد توجد أربعة أصناف أخر من الأمزجة الخارجة عن المعتدل المطلق. و لكون هذه الأمزجة متوسطة بين المزاج المعتدل و بين الأمزجة الخارجة عن الاعتدال فى كيفيتين، أعنى أنها أقرب إلى الاعتدال.

(۵۰) قال: فهذه هى التى أغفل من سلف من الأطباء و الفلاسفة ذكرها.

(۵۱) قال: و إذا كان الأمر هكذا فواجب علينا أن نتقدم فنحكم على أن أصناف الأمزجة تسعة. واحد منها معتدل، و ثمانية غير معتدلة: أربعة منها خارجة عن الاعتدال فى كيفية واحدة من الكيفيات الأربع، و أربعة خارجة عن الاعتدال فى كيفيتين. و ينبغى أن نتوهم فى كل واحد من هذه الأصناف اختلافا كثيرا بالأقل و الأكثر. و هذه الأصناف الثمانية تتصور فى الخارجة عن المعتدل بإطلاق، و هو المتساوى فى الكيفيات، و فى الخارجة عن المعتدل فى النوع، و فى الجنس.

قلت: هذه الأربعة التى ذكرها لم يكن ليذهب على القدماء إمكان وجودها من جهة التركيب المتوهم، و إنما لم يذكروها لأنها بممتنعة عندهم. و ذلك أنه لما لم يمكن عندهم أن يتولد جسم واحد من امتزاج المضادة على السواء، لأن ذلك الجسم لو كان لم يكن له فعل واحد، و لو لم يكن له فعل واحد من الأفعال المنسوبة إلى الاسطقسات، لما كان واحدا و لا كان من الاسطقسات. و إذا كان واجبا أن يكون للمركب منها فعل واحد من الأفعال المنسوبة للاسطقسات، فواجب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۲

أن يكون المركب يغلب فيه اسطقس واحد من الاسطقسات الأربع، و لما كان كل واحد منها مركبا من كيفيتين، و كان فعله تابعا للكيفيتين اللتين تركب منهما، وجب أن يكون كل مركب منها تغلب عليه كيفيتان من الكيفيات:

واحدة فاعلة، و أخرى منفعلة. و ذلك أن الكون للمنزج ليس يتم بغلبة واحد من الاسطقسات على الإفراط، لأنه يفسد الباقية و لا يتم أيضا بتساويها، لأنه يلزم إما أن يتمانع، و إما أن يفسد كل واحد منها صاحبه، لأن فعله فيه يكون على السواء. فإذن واجب أن يكون الكون لغلبة واحد منها لا غلبة مفرطة. و هذا شىء قد صرح به أبقراط أو قارب التصريح به فى كتابه فى طبيعة الإنسان. و لذلك ليس هاهنا معتدل بإطلاق، و إن كان الإنسان يقرب مزاجه من هذا المزاج، و الأمزجة الخارجة عن الاعتدال الإنسانى هى التى تنظر فيها صناعة الطب، و هى بالجملة داخلة تحت مزاج واحد من الأمزجة الغالبة المنسوبة للإنسان. كأنك قلت: المنسوبة لغلبة الاسطقس الحار

الرطب. و أما الأربعة التی ذکر القدماء، فهی التی من قبلها انقسمت جمیع أنواع الموجودات، أعنی أنها التی بها خالف نوع نوعا علی ما تقدم من قولنا. و قد تبین کما قلنا فی الرابعة من الآثار إنه لا بد فی کل ممتزج أن تکون الکیفیتان الفاعلتان غالبة المنفعلتین، ثم یکون کل واحد منهما غالبا لضده غلبة معتدلة، حتی یکون من ذلک فعل واحد. و إنما قیل ذلک لأن المرکب إنما یکون بالطبخ و الإنضاج، لأنه تبین هنالک أن جسد المرکب یکون باختلاط الرطب مع الیابس، و أن انعقاده و اختلاطه حتی یکون منه جسد واحد یکون بالطبخ، و الطبخ یکون باستیلاء الحرارة علی المختلط المنضج أولا و بالذات و بالبرودة أیضا علی القصد الثانی.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۹۳

(۵۳) و ما یقوله جالینوس من أن الحرارة لا یلزم عنها لا رطوبة و لا یبوسة، و لا البرودة یلزم عنها رطوبة و لا یبوسة، و لا البرودة تلزم عنها رطوبة و لا یبوسة، فقول غیر صحیح. و ذلک أن کل حرارة تلزمها إما رطوبة و إما یبوسة، کما یلزم ذلک فی الاسطقسات الأربعة. فإن کانت الحرارة هوائیة لزمتها رطوبة هوائیة، و إن کانت ناریة لزمتها یبوسة ناریة، لأن الرطوبة و الیبوسة هما هیولی الحار و البارد. فکل حرارة أو برودة تلزمها إما رطوبة و إما یبوسة، یکون قدومها فی ذلک کقدر الحرارة و البرودة فی ذلک، فإن کانت حرارة مطلقة لزمتها یبوسة مطلقة أو رطوبة مطلقة، فی حرارة النار و الهواء. و إن کانت حرارة غیر مطلقة لزمتها یبوسة أو رطوبة غیر مطلقة. فمتی وضعنا جسما ما قد خرج عن الاعتدال فی الحرارة و البرودة، لزم أن یخرج إما فی الرطوبة أو الیبوسة التابعتین لتلک الحرارة أو البرودة، إذ یجب لکل مقدار من الحرارة أو البرودة مقدار من الرطوبة أو الیبوسة. فلیس تتبع أی حرارة اتفقت أی رطوبة اتفقت، و لا أی برودة اتفقت أی رطوبة أو یبوسة اتفقت، بل کل حرارة محدودة، تتبعها رطوبة محدودة أو یبوسة محدودة. و کل برودة محدودة، تتبعها رطوبة محدودة، أو یبوسة محدودة.

و کذلک الأمر فی الیابس و الرطب، أعنی أن کل محدود منها تتبعه حرارة أو برودة محدودة. و ذلک أن منزلة الرطوبة و الیبوسة من الحرارة و البرودة، منزلة الهیولی من الصورة. و کما أن لکل صورة مادة محدودة، کذلک لکل حرارة أو برودة رطوبة محدودة أو یبوسة محدودة. و ذلک کله خلاف ما ظن جالینوس. و إذ قد تقرر هذا فلنرجع إلی ما کنا من تلخیص جالینوس.

(۵۴) قال: و إذ قد تبین أمر الأمزجة، فقد ینبغی أن نأخذ فی تعرفها، و ذلک یکون أولا بمعرفة المزاج المعتدل و الارتیاض فیه. و ذلک أن کل واحد من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۹۴

الأمزجة الخارجة عنه، إنما یوقف علیه بالقیاس إلیه، و ذلک لا یکون إلا بعد المعرفة به. و بالجملة فمعرفة ما خرج عنه یکون من قبل المعرفة به من أسهل الأمور.

و نبتدئ فی ذلک بتعریف المعتدل فی جملة الجوهر، أعنی المعتدل فی الکیفیات الأول، لأن المزاج المعتدل فی الناس قریب منه، و قبل ذلک، نلخص ما یحتاج إلیه فی هذا الفحص من الأسماء.

(۵۵) فنقول: إن المزاج منه ما هو بالفعل، و منه ما هو بالقوة. و الذی بالقوة هو الذی لم یصر بعد إلی ما یوصف به من الکیفیات المنسوبة إلیه. لکن مصیره إلی تلک الکیفیة أو الکیفیات من أسهل الأمور، إذ کان متهیئا بطبعه لظهور تلک الکیفیة أو الکیفیات فیه. و إذا کان ذلک کذلک فلنلخص تمییز الأشیاء التی هی بالفعل متصفة بالکیفیات الأربع، و نبتدئ من ذلک بتعریف المعتدل فی جملة الجوهر، ثم المعتدل فی الجنس و النوع.

(۵۶) فنقول: إن الوقوف علی أن المتوسط فی کل واحد من الأجناس المعتدل منها، و بخاصة الذی فی جملة الجوهر، سهل. و ذلک أنک إذا تصورت أحرّ الأشیاء و هو النار، و الماء الذی فی غایة الغلیان، و الشیء الذی فی غایة البرد مثل الجمد و الثلج، فتوهمت کل ضد منهما فی جنسه مساو بالقوة الآخر، و ذلک فی کمیة واحدة محدودة فی کل واحد منهما، ثم خلطتها خلطا، یکون المتوسط منهما فی الکمیة و الکیفیة بعده من الأطراف بعدا متساویا، حتی لا تکون فیه کیفیة غالبة لکیفیة، أمکن أن یتصور هذا المرکب. و قد یتفق

لک بالحس عند ما تأخذ قدرا من الجمد متساويا لقدر من الماء المغلى فتخلطهما. و ذلک أنک تدرک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۵

بحس اللمس، أن الممتزج منهما بعده من الطرفين بعد متساو و بهذا السّبار[۱۹] من الحس، يمكنک أن تستخرج المتوسط فى جملة الجوهر بين الحار و البارد فتجعله دستورا و قانونا فى معرفة هذا المزاج أو ما يقرب منه. و كذلک يمكنک أن تقف على المتوسط بين اليابس و الرطب إذا خلطت ترابا بماء. و الحاسة التى يختبر بها هذا المزاج ينبغى أن تكون على حالها الطبيعية لم تتلها سخونة و لا برودة، و لا يبوسة و لا رطوبة خارجة عن الطبع، و إلا غلطت. و كما تقف على النحو من الاعتدال الذى يكون من الكيفيات الأربع، كذلک تقف على الاعتدال الموجود فى سائر الكيفيات، مثل الاعتدال الموجود فى الجنس أو النوع. و هذا الجسم الذى لا يحس اللمس منه لا فضل حرارة و لا برودة و لا رطوبة و لا يبوسة.

بذلک لا يحس منه، لا فضل صلابة و لا لين، و لا غير ذلک من الكيفيات المتضادة.

(۵۷) قال: لكن ليس يمكن الصناعة أن تمزج الأشياء مزاجا تاما، و إنما الذى يفعل من ذلک هو شىء يظهر عند الحس. و أما الذى يمزج الأشياء حتى تختلط عند العقل و فى أنفسها، فهو من فعل اللّه أو من فعل الطبيعة، يعنى بأمره.

(۵۸) قال: و لما كانت جلدة كف الإنسان متوسطة بالحقيقة فيما بين جميع أطراف الكيفيات المتضادة، أدركت جميع الكيفيات الخارجة عن الاعتدال.

و لذلک هذه الجلدة هى بالسبار التى بها يعرف خروج جميع الأمزجة الخارجة عن الاعتدال بمقايستها إليها. لأن الكف جعلت للحس ليدرک بها الملائم و المنافر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۶

و لذلک وجب أن يكون بعدها من جميع أطراف الكيفيات، لأن الشىء لا يدرک شبيهه، و إنما يدرک ضده. و لذلک صار فيها من جميع الأضداد أقدار متساوية.

و إذا تقرر لنا هذا، قسنا سائر أعضاء الإنسان بهذا العضو، فما كان أصلب منها علينا أن اليبس أغلب عليها مثل العظام و الغضاريف و العروق و الشعر و الأظفار.

و ما كان ألين منها علينا أن الرطوبة غالبة عليها، مثل الدم و البلغم و السمين و الشحم و المخ، و غير ذلک. و بحسب تفاضل الأعضاء فى القرب و البعد منها، يحكم على اختلافها بالزيادة و النقصان فى الكيفية الغالبة عليها.

(۵۹) قال: و أنا أرى أن قولى قد بلغ الآن إلى أنفع ما يتكلم فيه. و ذلک أنه قد تبين من قولى هذا إن الإنسان أعدل الأشياء الممتزجة من الحيوان و غيره.

فإن الجلدة التى على باطن الكف منه، أعدل ما فيه من الأعضاء بالحقيقة.

فينبغى أن تحدد فى هذا الموضع، هذا الإنسان الذى مزاجه أفضل الأمزجة. فإن ذلک الإنسان هو الذى نجعله سبارا، لتعرف أمزجة سائر الناس و الحيوان، و غير ذلک من الأجسام. و ذلک أنه الوسط. و هو المعتبر فى جميع ما خرج عنه. و إذا كان هذا هكذا، فقد ينبغى أن نجمع فى معرفة هذا المزاج دلائل كثيرة.

و قد وصفنا الدلائل التى تدل على المعتدل فى جملة الجوهر، أعنى فى الكيفيات الأول. و أما الدلائل التى تدل على المعتدل بحسب النوع، فإنا إنما نعرفه باعتبار الأفعال الخاصة بذلک النوع، مثال ذلک أن فعل الإنسان هو الذهن، و فعل المزاج المعتدل للإنسان هو جودة الذهن الذى فى الغاية، و فعل الكلب الحماية، و الشدة و المزاج المعتدل فيه هو الذى يكون هذا الفعل فيه أتم، و بهذا يعتبر فعل الأسد و غيره من الحيوانات. و إنما كانت أفعال كل حيوان تابعة فى الجودة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۷

و الرداءة لمزاج ذلك الحيوان، لأن الأفعال هى للنفس، و النفس تابعة لمزاج البدن، كما بين ذلك أرسطو، و بينا نحن أيضا ذلك.

(۶۰) قال: فبهذا الطريق يعرف المعتدل فى النوع. و أما الحكم على ذلك فى حيوان حيوان من أفعاله و أحواله، فإنما يقع ذلك بارتياض عظيم و دربة كثيرة و تأمل، على مثال ما يعرض للمصورين الذين يصورون صورا، يقطع الناس أنها أحسن الصور التى فى ذلك النوع، مثل ما يقال فى الصنم الذى عمله فلان، و السبار الذى يطلبه الصانع.

(۶۱) و حسن الصورة تابع لمزاج المعتدل، و ذلك أن الإنسان الذى هو معتدل فى خصب اللحم، ليس هو متوسطا بين الرطوبة و اليبوسة، لكنه مع ذلك على أفضل خلقه. و قد يمكن أن تكون هذه الخلقة التى هى الجمال تابعة لاعتدال المزاج من الاسطقسات الأربعة. و قد يمكن أن يحدث من شىء إلهى من فوق، و لكن جودة المزاج شرط فى جودة هذه الحال للإنسان، أعنى أنه لا يمكن أن تكون له صورة حسنة، إلا إذا كان مزاج أعضائه معتدلا، و من مزاجه هذا المزاج.

فهو أنه معتدل فى الخصب، معتدل فى الحرارة و البرودة و الصلابة و اللين. و الجلد من هذا الإنسان أعدل ما فيه، و أعدل ما فيه من الجلد جلدة الكف، إذا لم تكن نالتها صلابة من عمل مثل من يضرب بالمجاديف و الكف أعدت للإدراك و الإمساك، و الصلبة أجود للإمساك، و اللينة أجود للإدراك. و هذه الجلدة ليست متوسطة من جميع أعضاء الإنسان، لكن فى جملة الجوهر.

(۶۲) قال: و نقدر أن نعلم أنها متوسطة بين الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة من جوهرها، و ذلك أن تلك الجلدة كأنها متوسط بين الدم و العصب.

و كأنها عصب فيه دم كثير، كما لو كانت من اختلاط هذين. و كل عصبة فهى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۸

عديمة للدم باردة، و كل لحم فهو كثير الدم حار، و الجلد متوسط بينهما. و لذلك متى جعلت هذه سبارا، و قيست بها جميع الأعضاء، أمكنك أن تقف على الأمزجة الثمانية من غير المعتدلة.

(۶۳) و أنا واصف لك مزاج جميع الأعضاء المتشابهة الأجزاء كل واحد منها مفردا على حاله. فأقول: إن البلغم أرطبها و أبردها، و الدم أسخنها، إلا أنه دون البلغم فى الرطوبة، و الشعر أبرد الأعضاء و أجفها، و العظم دون ذلك فى البرد، و اليبس و الغضروف أقل يبسا من العظم، و بعده الرباط، و بعد الرابط الوتر، و بعد الوتر الغشاء و العروق الضوارب و غير الضوراب، أعنى جوهر هذه العروق. و من بعد هذه الأعصاب الصلبة. و أما الأعصاب اللينة فهى على طبيعة الجلد فى التوسط بين الرطوبة و اليبس. و أما بين الحرارة و البرودة فليست كذلك، لأنها أنقص حرارة من قبل نقصان الدم فيها.

(۶۴) و جميع الأعضاء الناقصة الحر يفضل بردها على الحر بحسب عدمها للدم، حتى أن أجرام العروق التى هى أغزر دما من جميع الأعضاء هى فى طبيعتها باردة، إلا أنها تسخن بمحاورة الدم لها، حتى تصير إلى المزاج المتوسط. و الدم إنما يستفيد الحرارة من القلب، لأن القلب أغزر جميع الأعضاء دما و أحرها، و من بعده الكبد و القلب أبعد قليلا من الصلابة من الجلد. و الكبد بعيدة جدا من الجلد.

و بحسب فضل لينها على الجلد كذلك فضل رطوبتها عليه. و اللحم أيضا أرطب من الجلد بحسب فضل لينه عليه، و هو أحر من الجلد. و أما النخاع فهو أبرد منه و أرطب منه الدماغ و أرطب منه السمين، و جموده إنما كان لبرد الأغشية. و ذلك أنه يشبه الدهن الغليظ، و كذلك يجمد إذا لاقى الأعضاء الباردة العديمة للدم. و ليس يمكن أن يجمد السمين حول الكبد، و لا حول العروق الضوارب و غير الضوارب، و لا حول

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۹۹

القلب، و لا حول عضو من الأعضاء الشديدة الحرارة. و لما كان كل ما يجمد بالبرد ينحل بالحر، و كل هذا ينحل بالحر، على أنه يجمد بالبرد. و أما الدفاع فليس ينحل بالحر، و لذلك وجب أن يكون الدماغ أقل رطوبة من السمين. و كذلك الأمر فى لحم الرية، و

ذلک أنه لیس ینحل بالحر، و أحری أن یکون أقل رطوبهٔ من السمین لحم الطحال و الکلی، إلا أن هذه کلها أزید رطوبهٔ من الجلد.

و سنأتی بالبرهان علی جمیع هذه الأشیاء فیما بعد، و کل ما بقی من أمر الأسماء أصفه فی المقالتین اللتین بعد هذه إن شاء اللّه.

کمل تلخیص المقالهٔ الأولی من مزاج

جالینوس و لواهب العقل المنهٔ.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۰

المقالهٔ الثانیهٔ بسم اللّه الرحمن الرحیم صلی اللّه علی محمد و علی آله

[المقالهٔ الثانیهٔ] تلخیص المقالهٔ الثانیهٔ من کتاب المزاج لجالینوس

(۱) قال: قد بینا فی المقالهٔ التی قبل هذه أن الرطب و الیابس، و الحار و البارد، تقال علی معان شتی، و أن أصناف الأمزجهٔ تسعهٔ. فنرید الآن أن نقول فی الدلائل التی تدل علی هذه الأصناف. و لنجعل الابتداء من المزاج المعتدل. و لما کان المعتدل یقال علی معنیین: المعتدل بإطلاق و هو المعتدل فی جملهٔ الجوهر، و المعتدل بحسب النوع أو الجنس، رأیت أن أبحث، أولا عن المعتدل فی جملهٔ الجوهر، أعنی الذی یتوهم فیه الأضداد علی التساوی.

و ذلک أنه الدستور الذی یمتحن به جملهٔ الأمزجهٔ. و قد بینت أن سبار هذا المزاج هو أن نحس فیه الکیفیات متساویهٔ. فإن من قبل هذا صار متوسطا بالحقیقهٔ، و سائر الأمزجهٔ المعتدلهٔ إنما قیل فیها معتدل بالإضافهٔ إلی الفعل. و لذلک سبارها إنما هو بالفعل الذی یخص کل واحد من تلک الأمزاج فی الجنس أو النوع.

و لهذا إذا قیس بآخر لم یکن معتدلا، لأنه لیس هو فی الحقیقهٔ معتدلا فی نفسه، و کذلک إذا قیس فی الحیوان الواحد فی أحوال له مختلفهٔ. مثال ذلک أن الحی إذا قیس بالمیت قیل فیه، إنه حار رطب، و الإنسان إذا قیس بالکلب قیل فیه إنه حار رطب، و کذلک إذا قیس الحیوان ذو الدم بالذی لا دم له قیل فی ذی الدم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۱

إنه حار رطب بالإضافهٔ إلی عدیم الدم، و قیل فی عدیم الدم إنه بارد یابس بالإضافهٔ إلی ذی الدم.

(۲) و قد بینا قبل أن الإنسان هو أعدل الحیوان مزاجا، لکونه قریبا من المعتدل الذی فی جملهٔ الجوهر، لکنه لما کان الإنسان مرکبا من أعضاء کثیرهٔ، فقد یجب أن یکون إنما صار معتدلا من قبل العضو الذی هو أقرب الأمزجهٔ إلی المزاج المعتدل فی جملهٔ الجوهر. و هذا العضو قد بینا أنه الجلد، و من الجلد ما کان علی باطن الکفین، إذ کان باقیا علی حاله الطبیعیهٔ.

(۳) قلت: الجلد إنما هو لمکان الوقایهٔ، و العضو المخصوص بحاسهٔ اللمس الموصوفهٔ بالاعتدال عند أرسطو هو اللحم.

(۴) قال: و هذا العضو إنما هو معتدل من الإنسان المعتدل، فإن بین الناس تفاوتا فی أمزجتهم، و أعدلهم مزاجه یقرب من المزاج المتوسط فی جملهٔ الجوهر، أعنی أن یکون متوسطا بین الهزیل و السمین، و بین الصلابهٔ و اللین، و الحرارهٔ و البرودهٔ، و الرطوبهٔ و الیبوسهٔ. و ذلک أنک إذا لمست أبدان الناس، وجدت منهم إما حرارهٔ طیبهٔ بخاریهٔ، و إما حرارهٔ ناریهٔ، و إما أ لا تجد حرارهٔ، بل برودهٔ غالبهٔ، أعنی من نوع البرودهٔ التی توجد فی الحیوان ذی الدم الصحیح.

(۵) قال: و هذا الإنسان مع أنه فی بدنه متوسط و معتدل، هو أیضا فی خلق نفسه متوسط بالحقیقهٔ بأنه لا متهور و لا جبان، و لا عجول و لا متأن، و لا بطیء الحرکهٔ و لا سریعها، و هو أیضا فیما بین المشفق و الحسود، و هو بالجملهٔ طیب النفس، محب للناس، متودد لهم. فهذه هی أصول الدلائل التی منها یوقف علی هذا المزاج. و نقدر أن نستعین أیضا مع هذه الدلائل بأشیاء تتبع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۲

هذه، و ذلک أنه یأکل قصدا، و یشرب قصدا، و یستمر فی طعامه علی ما ینبغی فی معدته، و فی جمیع أعضاء الهضم. و بالجملهٔ فإن

الأفعال التی تعرف بالطبیعیهٔ و النفسانیهٔ تکون منه بحال لا یلزم منها شیء، و ذلک أنه فی حواسه و تنفسه و حرکاته و لونه علی أفضل الحالات. و هو متوسط بین الکثیر النوم و القلیله، و بین الأزهر و الأزب، و الأدم و الأبیض، و شعره ما دام صبیا أمیل إلی الشقرهٔ منه إلی السواد. فإذا بلغ منتهی الشباب صار علی ضد ذلک.

(۶) قال: و إذ قد ذکرنا اختلافه فی الأسنان، فلا بأس أن تقول فی الأسنان هنا. و کنت أحب أن أذکر أولا أسباب هذه الدلائل، لتکون المعرفهٔ بذلک أوثق و أسهل. لکن رأیت أن البحث عن أمر الأسنان أهم علینا فی هذا المکان.

(۷) فنقول: إن حدوث الحیوان أولا- فی الرحم لما کان من الدم المنی، و هما حاران رطبان، فواجب أن یکون الحیوان فی أول کونه فی غایهٔ الحرارهٔ و الرطوبهٔ، ثم لا- یزال هذا الممتزجان فیه یجفان قلیلا، فتتخلق عن ذلک الأغشیهٔ و الطبقات و الأحشاء و الأوعیهٔ و العروق، ثم تتخلق بآخره العظام و الغضاریف و الأظفار و ذلک یکون أولا. و الأعضاء الآخرهٔ مثل العظام تحدث عن الجمود، و ذلک یکون أخیرا. و إذا استکملت هذه الأعضاء فی الجنین، فإنه عند ذلک یولد، و لذلک تکون العظام فی الأطفال فی أول الولادهٔ رطبهٔ، حتی أن القوابل لیسو ینهن فی ذلک الوقت، و یقومن أشکالهن، کما تقوم الأوانی المعمولهٔ من الشمع.

و هکذا الأمر فی مزاج کل حیوان یولد، و لذلک لا یستلذ أکله، لأن لحمه مخاطی، و بخاصهٔ صغار الخنازیر و الحملان. و أما الجدی فلما کان زاد اللین أجف من هذه، کان لحمه أفضل من تلک اللحوم و أجف و ألذ فی الصغر. و ما قد انتهی من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۳

الحیوان فمزاجه علی ضد هذا. و لذلک کانت الأعضاء الیابسهٔ فی هذا السن فی الحیوان لا طعم لها و لا لذهٔ، کالسمور مثل العروق، و العصب و اللحم فی هذا السن من الحیوان صلب عصبی، و هو یتفاضل فی هذا بحسب قربه من الشخوخهٔ و بعده.

(۸) و أما فی سن الشباب، فإنه یکون متوسطا بین هذین الطرفین، و إذا کان الأمر علی هذا فالصبی حار رطب، و الشیخ بارد یابس، و إن کان قد ظن قوم من الأطباء أن الشیخ بارد رطب. و الذی غلطهم هو ما رأوا فیه من کثرهٔ الفضول التی تبرز من أعینهم و أنوفهم، و اللعاب من أفواههم، و یقذفون بلغما کثیرا، و معدهم و رئاتهم مملوءهٔ بلغما، و جمیع مفاصلهم مملوءهٔ رطوبات مخاطیهٔ، و هذا کله لقصور هضمهم. و هذه الفضول هی أحری أن تدل علی أن أمزجهٔ أعضائهم الأصلیهٔ باردهٔ یابسهٔ من أن تدل علی ضد ذلک. و ذلک أن تولد هذه الفضول فیهم إنما تکون لیبس أعضائهم، لأنها إذا یبست أعضاؤهم و بردت قل اغتذاؤها لقلهٔ جذب العضو البارد الیابس للغذاء و عسر إحالته. و أیضا فإنه یبقی الجسم الرطب الذی فی الأغذیهٔ فضلا لا غذاء فیه، لأن الرطب غیر شبیه بالیابس و للمبرد و للیبس تکثر الفضول مع هذا فی الغذاء فترطب أعضاؤهم من خارج، و هی من داخل الیبس. فهو رطب بالعرض یابس بالذات. و ما أحسن ما شبه أرسطاطالیس الشیخوخهٔ بجفوف النبات بعد الرطوبهٔ، و کذلک یظهر بالحس أنه بارد. و یدل علی ذلک أنه یسرع إلیه البرد و یمرض أمراضا باردهٔ، مثل الفالج، و السکتهٔ، و الخدر، و الرعشهٔ و الکزاز، و النزلات و البحوحهٔ. و یکاد دمه أن یفی إلا الیسیر. و لذلک یعدم حمرهٔ اللون و نضرهٔ البشرهٔ، و تضعف فیه جمیع الأفعال النفسانیهٔ و الطبیعیهٔ. و لذلک قیل إن الشیخوخهٔ لیست شیئا إلا السلوک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۴

فی طریق الموت، و إن کان الموت انطفاء الحرارهٔ الغریزیهٔ فالشیخوخهٔ خمودها.

فجمهور الأطباء متفقون علی أن سن الصبیان حار رطب، و سن المشایخ بارد یابس بالطبع. و أما الذی اختلفوا فیه فهو سنّ الصبا و سنّ الشباب، فقال بعضهم إن الصبیان أسخن من المتناهین فی الشباب، و قال بعضهم بل المتناهین فی الشباب.

(۹) قال: و لکل فریق منهم قول مقنع. و الحکم من قبل القول علی الصواب فی ذلک لیس بسهل. فللقائلین بأن الصبیان أحر حجج: أحدها أن الجنین یکاد أن تکون أعضاؤه کلها دما، و الدم أسخن من جمیع ما فی البدن بالطبع.

(۱۰) قالوا: و لذلک تغلب علی أعضائه کلها حمرهٔ الدم، العظام و العروق و غیر ذلک، فینتجون من ذلک أن الصبی أحر من الشباب.

و كل ما كان قربه من حال الكون كان أحر، لأن الكون إنما يكون بالحرارة و الرطوبة.

و الحجة الثانية: أنهم يقولون إن الصبيان نامون، و النمو إنما يكون من قبل الحرارة و الرطوبة.

و الثالثة: أن هضمهم للطعام أقوى، و شهواتهم أصدق. و ذلك أن هضمهم فوق ما تحتاج إليه مقادير أبدانهم هو لموضع النمو، و النمو نوع من الكون، فلذلك كانت شهوتهم للطعام أكثر. و بالجملة، لو لا حرارة أبدانهم لما احتاجوا إلى طعام كثير بحسب مقادير أجسامهم.

(۱۱) و أما الذين يقولون إن المتناهين فى الشباب أحر، فلهم أيضا حجتان:

إحداهما أنهم يقولون إن الدم فى الشباب هو أكثر، و لذلك يصيبهم الرعاف كثيرا، و المرة الصفراء فيهم أكثر، و هى فى غاية الحرارة. و منهم أنهم يقولون إن الشباب هم أتم أفعالا من الصبيان، و الأفعال إنما تكون بالحرارة، فحرارتهم أتم، و بالجملة فإن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۰۵

الصبى حيوان غير مستكمل، و الشاب حيوان مستكمل. و يعاندون ما احتج به أولئك من أمر النمو، و من أنهم يفضلون فى الاستمراء الشباب بأن قالوا إن النمو إنما هو من أجل كثرة الرطوبة، لا من أجل كثرة الحرارة. و يقولون إن الصبيان ليسوا أقوى استمراء، لأنهم يتقيون كثيرا، و يقذفون الطعام غير نضج، و تنطلق بطونهم كثيرا، و قوة شهوتهم تدل على البرد لا- على الحر، و أيضا فإنهم إنما احتاجوا إلى أغذية كثيرة بقياس أبدانهم من أجل النمو الذى فيهم.

(۱۲) قال: و مقاييس هؤلاء ليست مقنعة، لأنهم يقيسون من أمور متأخرة على أمور متقدمة، و تلك المتقدمات لم يتفرز بعد وجودها، و لا- اتفق بعد على لزوم وجودها عن المتأخرات، أعنى لم يتفق على كونها أسبابا للمتأخرات، فيصح القياس مثل احتجاجهم بالنمو على الحرارة أو على الرطوبة، فإن أسباب النمو لم تتبين بعد هل هى عن حرارة أو رطوبة أو عن الأمرين جميعا. و كذلك احتجاجهم بالاغتذاء. و كذلك الذين احتجوا بكمال الأفعال النفسانية فى الشباب لم تتبين بعد أسباب تلك الأفعال.

(۱۳) قال: و لعل هذا لا تمكن معرفته إلا بعد معرفة الحار و البارد و الرطب و اليابس. و ذلك أن هذه هى المتقدمات. و الذى احتجوا به متأخرات عن هذه.

و لذلك إذا أرادوا أن يبينوا وجود المتقدمات فى هذه الدلائل من المتأخرات عاد قولهم إلى البحث عن المتقدمات و هى الكيفيات الأول.

قال: و لذلك لا أرى أن شيئا من هذا الجنس يستأهل أن يسمى برهانا على ما بينت فى غير هذا الموضع.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۰۶

(۱۴) قال: و البرهان هو أن يصار من الأسباب المتقدمة إلى المتأخرة، و لذلك أرى أن الأجود فى هذا التعليم أن نبتدئ بشرح الأسماء، ثم نبحث عن الأمزجة. و البحث عن الأمزجة يكون بالبحث أولا عن الاسطقسات هل هى مما تقبل التأثير أولا تقبله. و الحق هو أن ما كان من الأشياء الظاهرة للحس فلا نلتمس البرهان عليه، و معرفته إنما هو من قبل الحس، و ما كان من الأشياء الخفية من الحس فلنلتمس البرهان عليه من جوهر الشىء و طبيعته لا- من الأمور العارضة له، و الطريق إلى هذا هو أن نفعل ما قلنا فى المقالة المتقدمة بأن نقسم الحارّ و البارد إلى ما هو بالفعل و إلى ما هو بالقوة، و كذلك نفعل باليابس و الرطب، ثم ننظر فيما هو بالقوة حار أو بارد، مثل الشراب، و الزيت، و الأدوية بالجملة، و الأغذية بالبرهان.

(۱۵) و أما ما هو بالفعل فلا- سبيل إلى معرفته إلا من قبل المجسة و الحس، و إن كان عند أحدهم وجه آخر به تسير الملموسات فليدل عليه، و إن لم يكن عندهم سبار فليلمسوا كثيرا من الرجال المستكملين فى الشباب، و من المشايخ، و من الصبيان، و من الأطفال، فإنهم إذا فعلوا ذلك أدركوا أيهم استحق على التحقيق. و ذلك أن الحار فى هذه المحسوسات الملموسة كالحال فى سائر المحسوسات الباقية. فكما أن اللون ليس يعرف بشىء سوى البصر، كذلك الحار و البارد ليس يدرك بسوى حس اللمس. و إن

کانوا لا- یصدقون بحاستهم فی هذه الکیفیات، فلا- یصدقون حواسهم فی شیء من المحسوسات، لا- فی المرئیات، و لا- فی المسموعات، و لا فی المشمومات.

(۱۶) قال: و ما کان ینبغی بقوم قد اختاروا أفضل جمیع المقالات فی الاسطقسات من الفلسفة أن یبلغ من غلطهم أ لا یعلموا أن مبادئ البرهان هی الأمور الظاهرة للحس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۷

(۱۷) و لذلک أنا مخبر لک کیف یکون الاختبار بالمجسة لهذه الأشیاء، و ذلک أن نقصد إلی طفل واحد فنلتمس حرارته، و هو طفل، ثم نلمس حرارته إذا صار إلی ما فوق ذلک السن قلیلا، فإنه لیس ممتنعا أن تذکر ما أدرکنا من ذلک من حرارته و هو صبی فی حال شبابه، و لا سیما إذا تقارب زمان ذلک.

(۱۸) و إذا کان ذلک، وقفنا منه علی قدر التغییر الذی یعرض له إذا انتهی إلی سن الشباب من التغییر الذی أدرکناه فی المدد الیسیرة، مثل السنتین أو الثلاث.

و بالجملة فامتحان ذلک فی الطبیعة الواحدة هو أصح الامتحانات. ثم بعد ذلک امتحانه فی الطبائع المتشابهة. و أما فی الطبائع المختلفة، فیقع فی ذلک غلط کبیر.

و لذلک فإن أحببت أن تجرب ذلک فی عدد کثیر، فاجعل قیاسک فی الأمزجة المتشابهة مثل أن تقیس القضیف بالقضیف، و الخصیب بالخصیب، و السمین بالسمین. و کذلک اجعل قیاسا فی الألوان المتشابهة و سائر الأحوال المتشابهة، فإن الاختلاف قد لا یکون سببه اختلاف السن، لکن اختلاف الطبائع. و لذلک ینبغی أن یکون هؤلاء قد یتوهم تدبرا واحدا، و تکون الأوقات التی تختبر ذلک فیهم أوقاتا واحدة، حتی لا نقیس مثلا من استعمل للریاضة بمن استحم، أو من برد من هواء خارج بمن لم یعرض له ذلک. لکن ینبغی أن تتوقی ما أمکنک أن تکون أحوالهم واحدة، و ذلک إذا اعتبرت الصبی بعینه فی أحوال مختلفة من سنه، فینبغی أن أعنی فیه تشابه هذه الأحوال.

(۱۹) قال: و هذا الطریق، و إن کان طویلا فلا تستطله، فإنه أصح الطرق، لأنه مأخوذ من نفس جوهر الشیء المطلوب، کما قلت فی کتاب البرهان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۸

و الطریق الطویل الذی یوقف فی سنتین أو أکثر، جزء من الطریق الذی لا یوقف علی الحق فی عمر الإنسان کله.

(۱۸) و أما أنا فأقول إنی قد لمست أبدانا کثیرة بعنایة من أبدان الفتیان و المتناهین فی الشباب، فوجدت أنه لا یصدق و لا واحد من الفریقین، لا- من حکم حکما مطلقا، أن المتناهین فی الشباب أسخن، و لا من قال إن الصبیان أسخن، و ذلک أنک إذا نظرت إلی الحرارة التی توجبها السن فقط دون التغایر التی تعرض من الأحوال غیر المتشابهة التی تعرض لها. لکن، إن رمیت بذهنک إلیها، لم تجد حرارة أحدهما تزید علی حرارة الآخر، لکن حرارتهما مختلفتان بالکیفیة، الیابسة و الرطبة، و هو الذی غلطهم. و ذلک أن حرارة الصبی تجدها أقرب إلی طبیعة البخار، و هی مع ذلک کثیرة لذیذة، و حرارة الشباب فیها شیء من حدة، و لیست باللذیذة، و هذا هو الذی غلطهم. و أما المرتاض فی هذا الباب، فإنه یقدر أن یعرف الحرارة التی هی أقوی، و الحرارة التی هی أضعف، و الحرارة المساویة لها، من غیر أن یغلطه اختلاف أحوالها فی اللمس. فقد نجد حرارة الصبی إذا لمستها إما مساویة لحرارة المتناهی فی الشباب أو أکثر منها قلیلا، و إن کانت فی جوهرین مختلفین: أحدهما رطب، و الآخر یابس. و مثال ذلک أن حرارة الحمام قد تبلغ من الشدة ما لا یقدر أحد علی احتماله، و تبلغ من الاعتدال أ لا یقدر أحد أن یعرق فیه. و کذلک نجد هاتین الکیفیتین فی سائر الأبازن[۲۰] أعنی أنه قد تبلغ من الحرارة إلی قدر لا- یحتمل، و تبلغ من الاعتدال إلی قدر یستلذ. و أنت إذا سئلت عن المزاج الحار الذی فی الهواء، و المزاج الحار الذی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۰۹

فی الماء، أعنی الـذی هو فیهما فی الغایـهٔ، لم تقدر أن تقول إن أحدهما أسـخن من الثانی، و کذلک لا تقدر أیضا فی المعتدل فیهما أن تقول إن أحـدهما أعـدل من الآخر. و مثل هـذا یعرض فی البرد الـذی یبلغ فی الهواء الغایـهٔ، و هو إذا قارب أن ینعقد جلیدا، و فی الماء الـذی یقرب أن یبلغ ثلجا. أعنی أنه لست تقدر أن تقول إن أحدهما أبرد من الثانی. و المتوسط بین الحرارهٔ التی فی الغایهٔ فیهما، و البرودهٔ التی فی الغایـهٔ تـدرک أیضا أن بعـدها من الأطراف بعـد متساو. و کذلک المتوسـطات التی تقع بین هذه الأطراف علی بعد سواء فی الماء و الهواء یکون ضرورهٔ متساویهٔ.

(۲۰) قال: و لکن مع هـذا الـذی نـدرکه من أمرهما، لسـنا نجـد ملمسا واحـدا، و ذلک أن ملمسـهٔ الماء المعتدل لیست کملمسهٔ الهواء المعتدل.

(۲۱) قال: نحن نجد الهواء الواحد الذی هو علی مقدار من الحرارهٔ یختلف ملمسه من قبل أنه یکون فی بعض الأوقات ضـبابیا بخاریا، و فی بعض الأوقـات دخانیا، و فی بعض الأوقات صافیا. فیغلط من لیس معه تحرز، و یتوهم أنها مختلفـهٔ من قبل أنه لا یجـدها متشابهۀ فی جمیع الأـحوال. فقـد بـان أن الحرارهٔ قـد تکون متساویـهٔ فی جواهر مختلفـهٔ، فیغلـط من لیس معه تحرز من أنه لا یجـدها فی حس اللمس متشابهـهٔ. و ذلک أنه قـد یمکن أن یقبل الحجر حرارهٔ متساویهٔ لحرارهٔ قبلها الماء، و لا یکون فی ذلک اختلاف إلا من قبل أن الحجر یابس و الماء رطب، فإذا وجد اللامس یبوسهٔ الحجر زائدهٔ علی الحرارهٔ ظن أنها أسخن من الماء.

(۲۲) قال: و قـد امتحنت بهـذا الطریق مرارا کثیرهٔ صبیانا کثیرهٔ و فتیانا کثیرهٔ، و امتحنت الفتی الواحد و هو طفل، ثم بعد أن صار صبیا، ثم بعد أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۱۰

صار فتی، فلم أجد الشباب أسخن من الفتی و لا الصبی أسخن من الشباب.

إلا أنی وجـدت الفرق بینهما أن الحرارهٔ التی فی الصبیان أقرب إلی طبیعـهٔ النجار، و هی مع ذلک کثیرهٔ لذیذهٔ. و أما التی فی الشـباب فیسیرهٔ یابسهٔ، و لیست لذیذهٔ.

و ذلک أن جوهر الصبی لرطوبته ینحل منه شـیء کثیر، و أما جوهر الشـباب فلیبسه لیس ینحل منه إلا الیسـیر. و السبب فی هذا کله ان الحار الغریزی فی الصبی أکثر، إذ کان تولده من المنی و الدم و الشباب بعید من هذا الجوهر فهو أیبس و ملمسه لذاع و لیس باللذیذ.

(۲۳) قال: فقد بان أن سبار الحار و الیابس لیس یدرک إلا بحس اللمس، و أن حرارهٔ الصبی و الشباب متساویهٔ.

(۲۴) قلت: تلخیص قوله فی هـذا إن المرتاض فی حس اللمس یدرک الحرارات المتساویهٔ فی جواهر مختلفهٔ، و لیس یغلطه ما یعرض فی تلـک الحرارهٔ من عـدم التشـابه الـذی سببه اختلاف الجواهر الحاملـهٔ لها. فالکلام حقه هل یمکن أن توجـد حرارات متساویـهٔ فی جواهر مختلفـهٔ، و إن وجـدت فهل یمکن أن یقضـی بالحس علی هـذا المطلوب. و هـذا کله لا یصـح، بل الحرارات التی فی الجواهر المختلفـهٔ هی حرارهٔ مقولـهٔ بـاشتراک الاـسم، و الأشـیاء المقولـهٔ باشتراک الاسم لیس یوجـد فیها مساواهٔ، و إن وجـد فیها تفاضل فهو باشتراک الاسم مع التفاضل الـذی یوجد فی الأشـیاء التی تقبل التساوی. و الذی ینبغی أن یعتقد أن الشـباب هو المعتدل المزاج، و أن الأرواح الموجودهٔ فیه أتم بالإضافـهٔ إلی الصبی، لأن أفعاله التی تکون بالأرواح أتم، و هو أیبس بالإضافـهٔ إلی الصبی، کما هو أحرّ. و لا مقایسهٔ بینهما فی النمو، إذ کان الصبی ینمو و الشباب لا ینمو، کما لا مقایسهٔ بینهما فی التولید،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۱۱

إذ الشباب یولد و الصبی لا یولد، و الأعضاء الباردهٔ الیابسهٔ بالطبع أحر فی الصبی و أرطب منه فی الشباب کالطعام. و إنما المقایسهٔ فی اللحم و الأرواح و الأعضاء الثلاثهٔ الرئیسهٔ.

(۲۵) قـال: فسـبار الحـار و البـارد هو بحس اللمس لا غیر، و أما سـبار الرطب و الیابس فهو من الحواس، و القیاس. و ذلک أن الشـیء

الیابس هو لا- محالة صلب، و الصلابة مدركة بحس اللمس، إلا أنه ليس يجب متى أحسسنا من الشيء صلابة أن نحكم على أنه يابس، و ذلك أن الصلابة قد يكون سببها اليبس، و قد يكون سببها الجمود الذى يكون من قبل البرد، مثل الصلابة الموجودة فى الثلج. و هذا الصلب هو بارد رطب، فإذا أدركنا من شيء أنه صلب بحاسة اللمس، فينبغى أن نفحص كيف مكنا له فى الحرارة و البرودة. و ذلك أن كلا الكيفيتين تفعل الصلابة، مع الاعتدال فى الحر و البرد. و الرطب أيضا متى كان من اعتدال الحرارة دل على رطوبة، و إن كان مع الاعتدال صلابة فهو يابس.

(۲۶) قال: و ليس فى بدن الإنسان عضو صلب يظن أنه رطب، لأن صلابة الأعضاء إنما تكون من قبل الحرارة المكونة لها، لا من قبل البرودة.

لكنه قد يمكن أن يوجد شيء من الأعضاء رطبا سيالا قد صلب من قبل البرودة مثل الشحم، فإنه يجمد من قبل البرودة، فإن الشحم و السمين الذى هو دسم الدم، إذا صار إلى موضع بارد جمد، و لكن ليس يبلغ من جموده أن يصلب.

و إذا كان ذلك كذلك، فبالواجب قال القدماء إن أرطب الأعضاء التى فى البدن السمين ثم من بعده اللحم. و أصناف هذا الجنس الذى هو اللحم كثيرة أولها الذى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۲

يخص بها الاسم بالحقيقة، و هو الذى لا يوجد فى شيء من البدن على حدته مفردا، و لكن يحده أجزاء من العضل، ثم الذى يوجد من ذلك أجزاء من الأحشاء.

و آل ارسسطراطس يقولون إن هذا من اللحم خسيس، و لا يعلمون أن الفعل من كل واحد من الأحشاء إنما يكون بهذا اللحم. إلا أن هذا ليس الآن وقت ذكره. لكن قد يمكنا أن نعلم أن جوهر الدماغ المخصوص به و جرم الرئة، هما كلاهما بعد السمين فى الرطوبة من مقدار لينهما. و ذلك أن جرم هذين العضوين لم يجمدا بالبرد من قبل أنهما ليسا يبخلان بالحر.

(۲۷) قال: و المخ الذى فى العظام قريب من هذا إلا أنه ليس من جنس الدماغ و النخاع، و الدماغ من جنس واحد، و الدماغ أسخن و أرطب من النخاع.

و لذلك هو ألين منه. و فضله فى الرطوبة عليه مقدار فضله عليه فى اللين، و إذا قيست أجزاء الدماغ بعضها ببعض فى الرطوبة وجدت مقدّمه أرطب من مؤخره، لكونه ألين منه. و جميع هذه الأعضاء ليست هى أرطب من الجلد فقط، بل و أبرد لعدمها للدم، لأن ما ليس فيه دم أبرد مما فيه دم.

(۲۸) قال: فأما اللحم الذى فى القلب، فإنه أيبس من هذه اللحوم، لكون لحمه أصلب من هذه، و كذلك هو أحر من هذه اللحوم و من جميع الأعضاء التى فى البدن، و هذا يدرك باللمس عند التشريح. و ذلك أنك متى فتحت القص من الصدر، و أدخلت أصابعك، فلمست البطن الأيسر من القلب، وجدته أسخن من جميع الأعضاء الباقية ليس بمقدار يسير. إلا أن اللحم الذى فى الكبد و الطحال و الكلى و الرئة بسيط، أعنى اللحم الذى يحيط بالعروق الضوارب و غير الضوارب،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۳

و بالأعضاء التى فى كل واحد من هذه الأحشاء. و أما لحم القلب فليست صورته بسيطة، لكنه مثل اللحم الذى فى العضل، أعنى أنه كما يوجد فى العضل ليف يحيط به اللحم، كذلك يوجد فى القلب لحم يحيط بالليف الذى فيه، أى أن الليف الذى فى القلب ليس هو من جنس الليف الذى فى العضل، لأن الليف الذى فى العضل هو أجزاء من العصب و الرباطات، و الذى فى القلب مخصوص به، كما أن ليف العروق الضوارب و غير الضوارب، مخصوص بها، و ليف المعدة للمعدة، و ليف الرحم للرحم، و ليف المثانة للمثانة، و ليف المرارة للمرارة. فإنا نرى أن فى جميع هذه الأعضاء لحما يخص كل واحد منها، و ليفا يخصه. و اللحم من كل واحد منها أسخن من الجلد، و الليف من بعضها أرطب قليلا- من الجلد، و من بعضها مساو له. و أما جميع الأغشية فهى أخف من الجلد، و كذلك

الغشاء ان المحيطان بالنخاع و الدماغ، فإن هذين من جنس الأغشية. و أما الرباطات فبحسب فضل صلابتها على الجلد يكون فضل يبسها عليه، و الوترات أيضا، و إن كانت أليـن من الرباطات فإنها أصلب من الجلد بمقدار بين. و أما الغضاريف، فهى من بعد الرباطات، و فيما بين هذه جنس متوسط من الرباطات يسميه بعض أصحاب التشريح بالغضروف. و العصب لأنه صلب غضروفى، و أما العظم فهو أجف ما يغطيه الجلد، و أما ما هو ظاهر بارز على الجلد فأجفه الشعر، ثم من بعده القرون الأظفار و الحوافر و المناقر، و ما أشبه ذلك من الأعضاء التى تخص ما لا نطق له.

(۲۹) و أما الأخلاط فأعدلها و ألأمها بالطبيعة الدم، و أما السوداء فهى كالثقل و الدردى للدم. و لذلك هى أغلظ و أبرد منه. و أما المرة الصفراء فهى أسخن كثيرا من الدم. و أما البلغم فهو أبرد و أرطب من جميع ما فى بدن الحيوان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۴

(۳۰) قال: فهذا قولى فيما فى البدن من مزاج الأعضاء، و الأخلاط.

و السبار، فى تعرف الحار و البارد هو حس اللمس، كما قال أبقراط. و أما تعرف الرطب و اليابس فبحس اللمس و البصر، و بالقياس، كما تقدم.

فصل

(۳۱) قال: و إذ تقرر هذا، فينبغى أن تقول فى الأشياء التى تلحق الأمزجة الدالة عليها بالقول لا بالحس. و الأشياء التى تلحق الأمزجة و تلزمها، قد تقدمنا فقلنا إن مما لا يفارق اليبس الصلابة، و مما لا يفارق الرطوبة اللين إذا كانتا مع حرارة معتدلة، و سمن السمين قضبه أيضا مما يلزم المزاج، و يدل عليه، لا ـ المزاج الطبيعى فقط. لكن و المستفاد عن التدبير، فإنى قد رأيت كثيرا ممن كان فى طبيعته سمينا قد قضف[۲۱]، و من كان فى مزاجه قضيفا فسمن، بأن قلب الأول مزاجه بالرياضة و التدبير اللطيف إلى اليبس، و قلب الآخر مزاجه بالخفض و التدبير الغليظ إلى الرطوبة.

(۳۲) و قال: و ينبغى أن تذكر الأشياء التى تدل على من هذه حاله، و إن لم يعرف ذلك منه قبل. فإن ذلك أفضل فى هذه الصناعة. و المعلم لنا هذه الدلائل هو الفاضل أبقراط. فأقول: إن من كانت عروقه واسعة، فهو فى طبيعته حار المزاج و من كانت عروقه ضيقة فهو فى طبيعته بارد المزاج. فإن من شأن الحرارة أن توسع.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۵

(۳۳) و لذلك وجب أن يكون ضيق العروق مع من هو سمين بالطبع، وسعة العروق مع من هو قضيف بالطبع. فمتى رأيت سمينا عروقه واسعة، فالسمن عارض له من قبل التدبير. و متى رأيت قضيفا عروقه ضيقة، فالقضافة لا حقة له حق قبل التدبير. و لذلك قال أبقراط: إنه ينبغى أن نحكم فى أوقات الترجيح بين هذه الدلائل. يعنى إذا تعارضت على المزاج المعتدل من مقدار سعة العروق و ضيقا لا من سمن جملة البدن. و ذلك أن من كانت عروقه ضيقة فدمه قليل، و ليس يحتمل الجوع الطويل المدة. و أما من كانت عروقه واسعة فدمه كثير و يحتمل الإكثار من الطعام، من غير أن يناله ضرر. و الأسباب فى هذه الأشياء ظاهرة عند من تفقدها بذهنه. و لكن خليق أن تذكرها لمن لم يتفقد ذلك من نفسه، و هو أن الشىء الدسم اللطيف من الدّم يصير فى الأبدان التى هى إلى الحرارة أميل غذاء للحرارة و نعنى و يفضل فى الأبدان التى هى أبرد عن غذائها، فيرشح حتى يخرج من العروق. فإذا لقى أعضاء باردة مثل الأغشية، جمد عليها، و إذا لقى أعضاء مائلة إلى الحرارة مثل الأعضاء اللحمية، فهى من حرارتها و تحلل، إلا أن يكون المزاج إلى البرودة أميل، و يكون مع ذلك التدبير تدبير أخفض، فيجمد عند ذلك الشحم على الأعضاء اللحمية أيضا. و لذلك قد نجد كثيرا من الحيوان الذى يلبث فى أوكاره، يزيد سمنا فى حين لبثه. و النساء أيضا أسمن من الرجال، لأن الأنثى فى طباعها أبرد من الذكر. و هن مع ذلك يلازمن البيوت أكثر من الرجال، فى أكثر الحالات. و إذا كان هذا هكذا، فالأبدان التى هى معتدلة المزاج بالطبع، إذا تعبت تعبا معتدلا، فقد يجب أن تكون حسنة اللون و اللحم؛

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۶

أعنى معتدلة فى جميع الأحوال. و أما الأبدان التى الرطوبة فيها كثيرة و الحرارة مائلة عن الاعتدال ميلا يسيرا إلى البرودة، فإن هذه تكون كثيرة السمن. و أما الأبدان التى هى فى طبيعتها معتدلة و تدبيرها تدبير خفض و دعة، فقد يجب أن تكون كثيرة اللحم. و لذلك أحسن القدماء فى قولهم العادة طبيعة مكتسبة.

(۳۳) قال: و لا حرج علينا عند تكلمنا فى الأمزجة التى تتبعها هذه السمن، أ لا تعرف فى كل موضع بذكرها ما كان حارا أو باردا أو رطبا أو يابسا من قبل العادة أو من قبل الطبيعة، إذ كنا قد ذكرنا ذلك مرة واحدة فإنا نخلى ذلك على الذين يقرأون كتابنا هذا، و نقبل على ذكر ذلك مطلقا، إذ كان قصدنا هنا إنما هو ذكر الأمزاج التى تتبعها هذه السمن ليكون الكلام فى ذلك أوجز.

(۳۴) فنقول: إن من الأبدان أبدانا قضيفة، و العروق منها مع ذلك دقاق، الا أنك إن قصدت عرقا واحدا من هذه العروق برز السمين فيستدل على أن السمين فى هذه الأبدان مستبطن للجلد على الغشاء الذى يستبطنه. و هذا أقل ما يرى فى أبدان الرجال. و أما فى أبدان النساء فكثير، و ذلك أن هذا دليل على أن مزاج المرأة أميل إلى البرودة، مع أن تدبيرها أميل إلى الخفض و الدعة. و ذلك أن السمين إنما يكون أبدا بسبب رطوبة البدن. و أما كثرة اللحم فتتولد عن كثرة الدم، و أما اعتدال اللحم فى الكثرة و القلة، فدليل على اعتدال المزاج و الأبدان الكثيرة اللحم، ففيها من الشحم أكثر مما فى الأبدان المعتدلة اللحم. و ليس يكون تزيّد الشحم دائما بقياس تزيّد اللحم، لكنك ترى بعض الأبدان العظيمة الجثة فيها أكثر من الشحم، و بعضها اللحم فيها أكثر، و تجده فى بعضها متساويا فى الكثرة. فما كان من الأبدان فيه اللحم و السمين زايدين على التساوى، فبحسب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۷

زيادة الرطوبة فيها على الرطوبة المعتدلة تكون زيادة البرودة التى فيها على البرودة المعتدلة. و أما الأبدان التى السمين فيها، أعنى الشحم، أكثر من اللحم، فالبرد فيها أزيد على الاعتدال. فأكثر مما الرطوبة فيها أن يدمر الرطوبة المعتدلة، و التى السمين فيها أقل، فالرطوبة أغلب عليها من البرودة. و ذلك أن الحرارة إذا بقيت على اعتدالها الذى يخصها، ثم كان فى البدن مع ذلك فضل من الدم فهو يوجب أن يتبع ذلك كثرة اللحم.

(۳۵) قال: و ليس يمكننى أن أصف لك المقدار الذى به يفضل الدم فى هذا البدن على المقدار المعتدل، أى مقدار هو من قبل الكمية، لأن الكمية لا تدرك بالقول. و لكن أصفه لك من قبل ما يدرك بالقول.

(۳۶) فأقول: إنه ما دام لم ينل البدن الذى قد خرج عن الاعتدال شىء من الأعراض المزمنة، فكثرة الرطوبة فيه لم تبلغ مبلغا يخرج به البدن عن الصحة. فإنا قد بينا فى غير هذا الكتاب أن لمزاج الصحة غرضا ليس باليسير، و أنه ما لم يخرج عن ذلك العرض لم يخرج إلى المرض. و تبين ذلك الآن.

فنقول: إنه إذا جعلنا الطبيعة المعتدلة فى المزاج المعتدل كالسبار لجميع الأمزجة و الطبائع، و حكمنا من قبل هذا المزاج على خروج أمزجة كثيرة عنه، مع أنها لم تخرج عن حدود الصحة، علمنا أن للمزاج الصحى غرضا يختلف بالأقل و الأكثر من قبل أن يخرج إلى المرض. و لذلك كان سوء المزاج الصحى غير سوء المزاج المرضى. و ليس يمكننا فى هذا أيضا أن ندرك مقدار الكمية. لكن الدليل لنا على وجود المزاج الصحى أ لا نستضر أفعاله. و ليس يمرض الحيوان بخروج مزاجه عن هذا العرض فقط، بل قد عرض بأسباب أخر، ذكرناها فى كتابنا فى الأمراض.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۸

قال: و إذ قد تقرر هذا، فلنرجع إلى ما كنا بسبيله.

(۳۷) فأقول: إنه إذا كانت الحرارة الغريزية باقية على اعتدالها، و الرطوبة متزيدة زيادة لم تخرج عن حدود الصحة، لم يكن عند ذلك البدن سمينا، لكن يكون كثير اللحم، و قد يتزيد فيه السمين قليلا إلا أنه يكون أقل من تزيد اللحم بكثير. و لذلك متى كانت الرطوبة

و اليبس حافظين للاعتدال الطبيعى، و كانت الحرارة ناقصة عن الطبيعة، وجب ضرورة أن يكون ذلك البدن السمين فيه أكثر من اللحم. فإذا كان الأمر كذلك، فتتزيد له الحرارة و تبقى اليبوسة و الرطوبة على اعتدالها، فإن ذلك البدن أميل إلى القضافة و السمن.

(۳۸) قلت: هذا كله فيه نظر. فإن مبناه على جواز خروج الجسم الممتزج من الاسطقسات الأربعة فى كيفية واحدة من الكيفيات المزدوجة من غير أن تخرج معه الكيفية المقابلة لها، و ذلك شىء قد بينا أنه ممتنع، فهو يضع هاهنا لما يظهر بالحس أسبابا غير متفق على وجودها، كما زعم هو عن الأطباء الذين تكلموا فى مزاج الشباب و الصبيان. و حاصل ما يقوله إن الرطوبة الخارجة عن الاعتدال تقتضى كثرة اللحم، لأن اليبوسة تقتضى القضف، و الحرارة المائلة عن الاعتدال ميلا يسيرا إلى البرد تقتضى كثرة الشحم. لأن الحرارة تغنى الجزء السمين من الدم، و إذا اجتمع هذان السببان كان البدن كثير اللحم و الشحم، أعنى البرودة و الرطوبة.

(۳۹) و الذى يقتضى كلام القدماء على أصولهم فى أن اختلاف السمن إنما هو تابع لاختلاف الأمزجة الخارجة فى كيفيتين من الكيفيات المزدوجة، و أن الدماء و إن كانت كلها حارة رطبة فهى تتفاضل تفاضلا متباينا فى استحالتها إلى اللحم و الشحم الذى هو الفضلة الدسمة التى فى الدم. و ذلك أن الشحم لما

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۱۹

كان هوائيا و لم يمكن فيه أن يكون مادة للحم ميزته الطبيعة عند تكون اللحم، كما تميز سائر الفضلات، لكن هذه الفضله قرنت بها منفعة للحيوان، و هو تسمين أعضائه. و لما كانت هذه الفضلة حارة رطبة، و كان الدم الطبيعى حارا رطبا، كان وجود هذه الفضلة فى الحيوان دليلا على صحة الحيوان، فإن أفرطت كانت دليلا على عدم صحته، لأنها تضره من جهة ما هى فضلة. و أنت ترى الدماء فى الحيوانات المختلفة تختلف فى وجود هذه الفضلة فيها اختلافا كثيرا بحسب اختلاف أمزجة دمائها، حتى أن من الحيوان من يهلك كثيرا من كثرة هذه الفضلة، و من الحيوان ما لا توجد فيه هذه الفضلة إلا يسيرة. و إذا كان هذا هكذا، فهذا الاختلاف يعرض فى أمزجة الناس من قبل اختلاف دمائهم، فإن الدم فى هذا المعنى أشبه شىء باللبن، فكما أن من الألبان ما الدسم فيه كثير و الجبنية قليلة. و بالعكس كذلك الأمر فى اللحم مع السمين فى دماء الناس و الحيوان.

(۴۰) فالذى ينبغى أن يفحص عنه أولا من أمزجة الدماء الأسباب التى من قبلها يختلف فى هذا المعنى. و ليس هذا من الكتب الطبية. فيجب أن نفحص عنه فى هذا الموضع. و إنما ينبغى أن يتسلمه صاحب هذا العلم من صاحب علم الطباع. لكن جالينوس لما كان يتكلم فى هذه الأشياء، من حيث هو صاحب علم طبيعى، فقد نرى أن نشير إلى مذهب القدماء فى ذلك بعض الإشارة.

فنقول: إن الدم إذا زاد الجزء الهوائى الذى فيه على ما من شأنه أن يوجد فى الدم المعتدل أو فى غير ذلك من الدماء، كثر فيه الجزء الدسم، فكثرت فيه هذه

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۰

الفضلة. و إذا زاد فيه الجزء الموافق للحم، كثر اللحم، و هو الجوهر الذى تغلب فيه الحرارة للبرودة و الرطوبة لليبوسة غلبة قريبة من الاعتدال. و إذا اجتمع فى الدم هذان الجزءان الموافق أحدهما للشحم و الآخر للحم كثر اللحم و الشحم. و إذا اعتدل هذان الجزءان فى المزاج، أعنى فى الكمية، اعتدل بذلك اللحم و الشحم فى ذلك البدن. و إذا قل هذان الجزءان فى الدماء عن القدر الطبيعى، قل اللحم و الشحم فى ذلك الحيوان. و هذا القدر كاف على تنبيه من أراد أن يتأمل هذه الأشياء فى مواضعها الخاصة بها، فلنرجع إلى حيث كنا من كلامه.

(۴۱) قال: فإذ قد تقرر هذا من قولنا، فقد بين منه ليس أصناف الأمزجة الخارجة عن الاعتدال فقط، بل و الدلائل التى يوقف عليها أولا من الحرارة و البرودة و اللين و الصلابة و السمن و القضافة، لكن و من الأصناف الباقية من أحوال البدن. و أنا آخذ فى ذكرها فى الشعر.

(۴۲) فأقول: إن صاحب المزاج الحار اليابس يكون أزب كثير الشعر، يكون فى الغاية القصوى من غلبة الشعر و قوته. و أما صاحب

المزاج الحار المعتدل فيما بين الضدين الآخرين، فإنه إن كان أيضا أزب، فإنه فى ذلك على مقدار قصد. و كذلك صاحب المزاج اليابس المعتدل فى الحرارة و البرودة هو من كثر الشعر على مقدار قصد. و أما أصحاب الأمزجة الباردة كلها فيكونون زعرا[۲۲]، إن كانت الرطوبة عليهم مفرطة، و إن كانت بمقدار قصد. لكن صاحب المزاج المفرط البارد الرطب فى الغاية القصوى من الزعر. و أما صاحب المزاج البارد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۱

المعتدل فيما بين الضدين الآخرين، فإنه أقل زعرا. و أما صاحب المزاج البارد اليابس فإنه أقل زعرا من هذا أيضا. على أن قوما ظنوا أنه كما لا يمكن أن ينبت العشب و ينمى فى الأرض اليابسة، كذلك لا يمكن أن ينبت الشعر فى البدن اليابس.

و ليس الأمر كذلك، و ذلك أن الأرض يقال فيها إنها يابسة من جهة أنها أرض.

و الجلد يقال فيه إنه يابس من جهة أنه جلد، و اليابس من الأرض لا ندوة فيه البتة، و الجلد من الإنسان و الحيوان الشبيه بالإنسان. فليس هو بعديم الندوة البتة، لكن جلده من أوفق الأشياء لنبات الشعر، و لذلك ليس ينبت الشعر على الحيوان الخزفى، و لا على ما جنسه قشور، و لا على ما جنسه فلوس، لشبهه بالأرض اليابسة التى لا ينبت فيها شىء. و القياس فى نبات الشعر مع الجلد فى الحيوان هو القياس فى النبات مع الأرض. فكما أن الأرض إذا أفرطت عليها اليبوسة لا ينبت فيها نبات، كذلك ما كان من جلود الحيوان مفرط اليبوسة لم ينبت عليه شعر، و نبت عليه ريش أو فلوس. و كما أن النبات لا ينبت أيضا فى الأرض المفرطة الرطوبة، كذلك لا ينبت الشعر فى الأبدان المفرطة الرطوبة، أعنى الشعر الذى هو فضل. و كما أن الأرض المتوسطة بين اليبس و الرطوبة هى التى ينبت فيها العشب، و لذلك يكون ثم[۲۳] العشب فى الربيع دون سائر الفصول، بل يذوى فى فصل الصيف، و يسقط فى فصل الخريف. و كذلك الجلد الذى ينبت عليه الشعر هو متوسط بين الجلدين. و الأرض فى حال الخريف فى عدم النبات، أشبه شىء بالأرض فى زمان الربيع، لأن هذا الوقت أعدل أوقات السنة. فمن قال إن نبات الشعر ليس هو فى بدن يابس من قبل الأرض اليابسة لا ينبت فيها شىء، فلا معنى له.

و قد عرّفناهم قياس الأبدان فى ذلك مع الأرض، و إنما غلطهم اشتراك الأسماء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۲

فإذا قلنا: إن الجلد الذى يكثر عليه من الإنسان، هو حار يابس، فلسنا نعنى به أنه مثل جلد الحيوان الخزفى، و لا غيره من الحيوانات التى لا شعر لها، و إنما لقوله بالإضافة إلى المزاج المعتدل أو المزاج الرطب الأزعر.

(۴۳) قال: و أما أسباب تولد الشعر فى الأبدان، فهو أنها يتحلل منها دائما بخار دخانى. لكن الأبدان الرطبة التى تشبه الجبن الرطب، ليس يمكن البخار أن ينفذ فى مسامها، إلا تعسر لموضع انسدادها بما فيها من الرطوبة، و لقلة سعة المنافذ التى ينفذ البخار فيها. و إن نفذ فيها، فليس يمكن أن يتتابع، لأن ما نفذ فيها منه ينسد من المسام ما خلفه فيمنع غيره من البخار أن يتصل به فينقطع و يفسد. و أما الأبدان اليابسة، فإن منافذها واسعة، و ليس فيها رطوبة تعوق البخار النافذ فيها، فيتصل نفوذه و يتراكم هنالك، و يتصل بعضه ببعض و يختلط و ينطبخ مدة طويلة، حتى يحدث منه جسم واحد متصل، ثم يندفع فيبرز شبيها بالسبور فيتخلص عن الجلد مارق منه، و يبقى غليظه الذى هو كالأصل تحت الجلد بمنزلة ما يعرض للنبات فى جوف الأرض من أن أصوله الغليظة تبقى تحت الأرض، و تنبت فروعه التى هى العشب فوق الأرض. و إذا كانت الحرارة الطابخة له قوية أحرقت تلك الأرضية التى فيه، فاسود الشعر. فإن اشتد الاحتراق تجعّد الشعر بمنزلة ما يعرض له إذا قربت منه النار. و إن لم تكن الحرارة شديدة، لم يسود الشعر، و لا غلظ و لا صار جعدا لمكان يبسه، إذ كان ليس بيابس بل كان أشقر لينا شديد السبوطة. و الأحوال المتوسطة، التى الشعر بين هذه من اللون و السبوطة[۲۴] و الجعودة، تتولد من الحرارة المتوسطة بين الحرارة الشديدة و الضعيفة، و الرطوبة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۳

الكثيرة و الضعيفة. و هذا اختلف شعور الأمم الساكنين فى الأقاليم المختلفة فى الحر و البرد و الرطوبة و اليبوسة. فسكان الأقاليم الحارة اليابسة شعورهم جعد يابسة متكسرة متلونة بمنزله ما يدنى منه من النار، شديدة السواد، بطيئة النمو، مشققة الأطراف بمنزلة شعور الحبشان و هؤلاء هم مثل الحبشان، و من يليهم من العرب، و من يقرب منهم من سكان أهل مصر، و بالجملة من كانت مساكنهم مائلة إلى خط الاستواء. و أما الذين هم فى مقابلة هؤلاء، و هم الذين يرتفع القطب على رءوسهم ارتفاعا كثيرا، فشعورهم على ضد هذه الشعور، و من السباطة و اللين و الشقرة و سرعة النمو. و أما الذين يسكنون بين هذين الطرفين فشعورهم متوسطة بين هذه الشعور. فهذا هو سبب اختلاف الشعر بحسب اختلاف أمزجة الأمم فى الحرارة و اليبس و الرطوبة و البرودة. و اختلاف شعور الأسنان يكون أيضا بحسب هذا. أما شعر الأطفال فيشبه شعر أهل البلاد الباردة الرطبة. و أما شعر الشباب فيشبه بشعور أهل البلاد المتوسطة. و الشعر فى الصبيان قليل، لموضع قلة الأبخرة اليابسة الدخانية فيهم. و لذلك إذا يلغوا، ظهر منهم الشعر فى العانة ثم بعد ذلك فى الوجه.

(۴۴) قال: و أما شعر الرأس و الحواجب و الأجفان، فموجود فيهم منذ الخلقة الأولى، لأن هذا الشعر ليس هو فضلة، و إنما هو لموضع تمام الخلقة على ما ذكرته فى كتاب منافع الأعضاء. و ليس بمنزلة العشب الذى ينبت من تلقاء نفسه، بل الذى ينبت بقصد من الفلّاح.

(۴۵) قال: و ما كان من الشعر مايلا إلى الشقرة، فالمرة عليه أغلب. و ما كان إلى البياض فالبلغم عليه أغلب. و إنما صار الرأس عضوا كثير الشعر، لأن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۴

الحجمة كلها عظم، و العظم يابس و الجلد الذى عليها أيبس من جميع الجلد الذى على جميع البدن، و فضول الدماغ و الأبخرة التى ترقى إليه كثيرة، و هو يحتاج، إلى الوقاية. فيجب أن يكون الجلد على رأس الطفل بالحال التى تكون عليها الجلد فى الشباب الحار اليابس. و لذلك صار بعض الناس يعرض لهم الصلع إذا تمادى به الزمان، و الذى يصيبه من الناس من كان جلد رأسه مائلا إلى اليبس و الصلابة من الأصل، و ذلك أن فى وقت الشيخوخة تجف جميع الأعضاء حتى يصير فى كثير منهم الجلد خزفيا. و إذا كان الجلد بهذه الحال، لم ينبت فيه شعر كما قلنا. و مما يصحح ذلك أن باطن الكفين و أسفل القدمين عديما الشعر دائما، ليهس الوترات التى تستبطنهما و كثافتهما. و من لم يكن يغلب على جلد رأسه اليبس، فإنه إذا شاخ، ينبت شعره و يكون ضعيفا أبيض، و هى الحالة التى يسميها الناس شيبا. أما ضعفه فلنقصان الغذاء المشاكل له، و أما بياضه فإن الشىء الذى منه يغتدى، كأنه بلغم عفن، على طول المدة، و إنما صار الإنسان الشيخ يصيبه الصلح على اليافوخ خاصة، و يشيب خاصة فى نواحى الصدغين، لأن اليافوخ أجف من جميع أجزاء الرأس. و الجلد هنالك على العظم و الصدغان أرطب أجزاء الرأس، و الجلد هنالك تحته عضلتان عظيمتان و العضل لحمى، و اللحم رطب.

(۴۶) قلت: هذا الذى قاله من أن الشعر يتولد من الأبخرة الدخانية الصاعدة من جميع البدن، ليس هو مذهب أرسطو، و إنما الشعر فضلة هذا الجلد.

و لذلك يوجد مزاجه تابعا لمزاج الجلد، و مزاج الجلد تابعا لمزاج العضو.

و هو إنما يتولد من فضله يابسة خالطتها فضلة دهنية مخالطة شديدة. و ما هذا شأنه، فإنما يتكون بطبخ شديد فى موضع مخصوص. و أما الأبخرة،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۵

فليس فيها جزء دهنى أصلا، و لا نمو الشعر هو تراكم، و إنما هو نمو صحيح، لكن فى جهة الطول فقط، لأنها أول الجهات فى النمو.

(۴۷) قال: و لئلا نغلط كما غلط قوم، من سائر الأطباء فحكموا على مزاج جميع البدن من مزاج عضو واحد، كما لمن زعم أن الأصلع يابس المزاج. فالأولى أن نلخص لك حالات أبدان الناس فى هذا المعنى، فأقول: إن من الناس من أمزجة أعضائهم كلها متساوية، و بعضهم أمزجة أعضائهم أكثر ليست مستوية، لكن بعض أعضائهم أرطب أو أيبس أو أسخن مما ينبغى. و ليس هذا فى الأمزجة، بل و

فی خلق الأعضاء الآلیهٔ و مقادیرها و وضعها. و إذا کان هذا هکذا، فینبغی أن تتأمل أمزجهٔ جمیع أعضائه و خلقها و مقادیر بعضها من بعض.

فإن وجدتها فی جمیع ذلک معتدلهٔ، قطعت علی أن المزاج معتدل. فإن رأیت بدنا الصدر منه و الرقبهٔ و المنکبان فی غایهٔ العظم و ما یلی من البطن قضیف لطیف و الساقان یابستان، فلیس یمکن أن یکون هذا البدن معتدلا. و کذلک إن کانت الساقان عظیمتین و ما یلی البطن واسع، و کان الصدر ضیقا، لم یکن أیضا معتدلا فی مزاجه. و من الأبدان ما الرأس منها فی غایهٔ العظم، و منها ما هو فی غایهٔ الصغر بمنزلهٔ رؤوس النعام، و منها ما الساق و الفخذ منها مقبلهٔ علی الجانب الإنسی و یقال له الأحنف، و منها ما هی مائلهٔ إلی الجانب الوحشی و یقال له الأروج، و منها ما الکفان و القدمان منها قلیلتا اللحم، و منها ما هما غلیظتان کثیرتا اللحم. و من الأبدان ما الصدر منها واسع، و منها ما هو ضیق شبیه باللوح. و إذا کان مع ذلک ما یلی الکتفین عدیما للحم: بارزا بمنزلهٔ الجناحین؛ فإن الأطباء یسمون هؤلاء المحنمین. و مبلغ رداءهٔ هذه الخلقهٔ بین لأن الفضاء الذی فیه القلب و الرئهٔ یضیق عنهما.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۲۶

(۴۸) و لأعضاء البدن حالات أخر کثیرهٔ، إذا زال البدن فیها عن المناسبهٔ الطبیعیهٔ فی أول خلقته فی الرحم دل علی سوء مزاج مختلف عرض له عند الکون.

فلذلک لا ینبغی أن یستدل علی البدن من عضو واحد. فإنا لا نجد الذین یستعملون علم الفراسهٔ، یستدلون علی الخلق من عضو واحد لکن یعتمدون علی التجربهٔ فی ذلک، من غیر أن یعلموا سبب ذلک، مثل قولهم: إن من کان من الشعر فی مقدم رأسه کثیرا، فهو شبیه بالأسد فی الشجاعهٔ، و من کان أزب الفخذین فهو محب فی الجماع کتیس. فهذا إنما أخذوه من جههٔ التجربهٔ فقط. و الناظر فی العلم الطبیعی یطلب أسباب هذه مثل قولهم إنه لما کانت أعضاء أبدان الحیوان من أجل أفعال النفس، وجب أن تختلف باختلاف الأفعال فی حیوان حیوان، و أن تکون مناسبهٔ لذلک الفعل. و ذلک کالأسد مثلا، لما کان فعله هو الشجاعهٔ، وجب أن تکون أعضاؤه خاصهٔ بهذا النفس. فإذا وجدت أعضاء إنسان مّا شبیههٔ بأعضائه، دل ذلک منه علی أنه شجاع.

(۴۹) قال: و قد وصف هذه الأشیاء أرسطو فأجاد فی ذلک. فأما ما یحتاج إلیه فی هذا التعلم، فهو أن یستدل علی أمزجهٔ الناس من قبل خلق أعضائهم، و أ لا نقضی فی ذلک بعضو واحد، مثل أن یقضی علی من غلب الشعر علی مقدم رأسه و بدنه کله حار یابس. لکن الذی یصح به القضاء من هذا الدلیل هو أن مزاج القلب من هذه صفته فی غایهٔ الحرارهٔ، و أنه شدید الغضب. فإنه لا یمتنع أن یکون القلب من إنسان بهذه الصفهٔ، و لا یکون بدنه کله علی مثل هذه الحال.

و ذلک إذا لم تکن سائر أعضائه علی ما یقتضیه هذا المزاج للقلب. و ذلک أنه یقتضی أن یکون صدره کله واسعا، و تکون العروق غیر الضوارب[۲۵] واسعهٔ،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۲۷

و الضوارب عظیمهٔ، و نبضه فی غایهٔ العظم و القوهٔ، و یکون بدنه کله قویا، أی ذو أعضاء قویهٔ و مفاصل قویهٔ، و یکون فی البدن کله شعر کثیر، و یکون شعر الرأس فی السن الأول سریع النمو جعدا أسود. فإذا تمادی به الزمان لحقه الصلع، و یکون الجلد قابلا إلی السواد أو الصلابهٔ.

(۵۰) و أما من کان مزاجه ضد هذا المزاج فی بدنه کله، أعنی باردا رطبا، و أنه یعرض له أضداد ضده، أعنی أن یکون عدیم الشعر أزعر، و تکون عروقه طفیفهٔ، و مفاصله دقیقهٔ، و لونه أبیض، و مجسته لینهٔ. و یکون فی الحداثهٔ شعره مائلا إلی الصفرهٔ، و إذا شاخ لم یعرض له الصلع. و یکون جبانا کسلانا، و یکون الشحم فیه کثیرا، و یکون العصب و العضل منه ضعیفا، و یکون الساق و الفخذ منه خیفاوین[۲۶].

(۵۱) فأما من کان مزاج الأعضاء منه یختلف، فالسبیل إلی معرفهٔ مزاجه هو أن یتأمل کل واحد من أعضائه و ذلک أن یستدل علی

المزاج الخاص بعضو عضو من الأفعال الخاصة بذلك العضو، مثل أن تتعرف مزاج المعدة من أفعال المعدة، و مزاج الدماغ من أفعال الدماغ.

(۵۲) و ينبغى أن نتفقد مع ذلك حالات الأعضاء من الجلد الذى يحيط بها، و ذلك فى البلدان التى يصدق دلالة الجلد فيها على الأعضاء الباطنة، و هى البلاد المعتدلة كبلداننا، يعنى التى هى بلاد الروم اليوم. و من هذه بلادنا هذه، و هى التى تسمى فى دهرنا بجزيرة الأندلس. و أما البلدان التى هى فى الشمال واغلة مسامتة نبات نعش، أو فى الجنوب واغلة نحو خط الاستواء، فليست دلالة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۸

الجلد فيها صادقة. و ذلك أن الحرارة الغريزية تغور فى البلاد الباردة إلى باطن أبدانهم و تبيض جلودهم و تلين، و تغلب عليها البرودة و الرطوبة، فلا تدل فى هذه البلاد هذه الأعراض على أن أمزجتهم باردة رطبة.

(۵۳) قال: و هذه هى مثل بلاد الأتراك، و سائر الأجناس التى تلى جهاتهم، و بلاد الصقالبة. قال: و أما الحبشان فى بلاد الجنوب و الغرب، و بالجملة من يأوى بلاد الجنوب، فإن أجوافهم باردة، و الأعضاء الخارجة منهم حارة يابسة، و ذلك أنه كما أن البرودة المحيطة من خارج بأهل البلاد الباردة توجب سخونة أعضائهم الداخلة، لكون الحرارة الغريزية تحتقن فى باطن أبدانهم، كما يعترى ذلك فى الأرض فى زمان الشتوة، أعنى أن يسخن باطنها، كذلك تسخن أعضاء أهل البلاد الحارة الخارجة من الحرارة الشديدة المحيطة بهم، و تبرد أطرافهم لا- نفشاش الحرارة الغريزية منها إلى خارج، كما يعترى فى الأرض فى زمان الحر، أعنى أنه يبرد منها الباطن و يسخن الظاهر.

(۵۴) قال: و قد تكلم أرسطو فى هذه الأشياء على أحسن الوجوه.

و السبب فيما قلناه من سكان البلاد الحارة أن الحرارة حرارتان: حرارة ملائمة، و حرارة غريبة مستفادة من خارج. و جميع الأجساد تعفن من الحرارة الغريبة.

و إذا عفنت كانت هى أيضا حارة بالحرارة الغريبة، باردة بالحرارة الملائمة. و هذه هى حال أبدان سكان البلاد الحارة دائما. و أما البلدان المعتدلة، فتكون فى وقت الشتاء الحرارة الغريزية أكثر، و فى وقت الصيف تكون الغريبة أكثر.

و كذلك ينبغى إذا استدللنا من الجلد فى البلاد المعتدلة أن نتفقد أ لا يكون الذى ننظر فيه قد تعرض للشمس كثيرا أو لزم الاستكنان فى الظل، فإن الأول يصير

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۲۹

لونه أزيد سوادا، و الآخر أزيد بياضا. و لكن ليس تتغير أمزجة الأعضاء الأصلية من مثل هذا التغير العارض. و لهذا فى المعدة كله كان الأجود أن يستدل على كل عضو من أفعاله.

(۵۵) مثال ذلك أن المعدة، متى كان استمراؤها جيدا كان ذلك دليلا على اعتدال مزاجها، و متى لم يكن جيدا كان ذلك دليلا على سوء مزاجها. لكن رداءة الاستمراء تختلف فيها، و ذلك أنه متى كان الجشاء منها ذاتيا، فإن حرارتها مفرطة نارية، و متى كان حامضا فإن حرارتها حرارة ضعيفة؛ و ذلك متى كانت المعدة تستمرئ الأطعمة الغليظة التى يعسر هضمها، مثل لحوم البقر و غيرها، فإن حرارتها حرارة مفرطة. و أما التى لا تستمرئ إلا السمك و ما أشبهه من الأغذية السهلة الانهضام، فإن حرارتها ضعيفة.

(۵۶) قال: و هذان النوعان من سوء المزاج يعرض للمعدة من سوء مزاج محتقن بها فى نفس جرمها، أو بما يتصدر إليها من الأخلاط. فينبغى أن تتفقد هذا، فإن من الناس من ينحدر من رأسه إلى معدته بلغم، فيعرض له أن يحمض الطعام فى معدته، من قبل ذلك. و منهم من ينصب إلى معدته من كبده مرّة صفراء فيتدخن الطعام فى معدته من قبل ذلك، و بخاصة فى البلاد الباردة. لكن الأول كثير، و هذا نادر. لكن ينبغى لك أ لا- تغفل تفقد الأمر النادر، فإنى أعرف قوما كان الغالب عليهم البلغم غلبة شديدة، و كانوا مع ذلك يتقيون مرة صفراء كثيرة جدا، حتى كانوا يحتاجون قبل طعامهم أن يتقيوها بعد شرب ماء كثير و شراب كثير، و متى لم يفعلوا ذلك

فسد الطعام فی معدهم، و کان یصیبهم صدع. فکان لهذا یتوهم قوم علیهم أن طبائعهم یغلب علیها المرار، مع أن البدن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۰

منهم کان لینا ناعما أبیض أزعر سمینا، و کانت عروقهم دقیقهٔ، و العضل منهم ضعیف، و کان من جس أبدانهم لم یجد فیها حرارهٔ. و أعرف قوما آخرین علی ضد هذا، لم یتقیوا مرارا قط، و البدن منهم قضیف أزب، معضل شدید الحرارهٔ إذا لمس. و من کانت هذه حالهٔ أوذیمش الفیلسوف و نحن، فقد انکشف لنا سبب هذا مما انکشف لنا فی التشریح، و هو الذی لما جهله قوم من الأطباء تحیروا فی سبب هذا.

(۵۷) و هو أن مجری المرار الذی یقذف فیه الکبد بالمرهٔ الصفراء إلی البطن، هو فی بعض الأبدان قسمان، و فی بعضها واحد، و هو الأکثر کما نجد ذلک فی تشریح الحیوان ذی التوائم الأربع. و ذلک، أنا نجد هذا المجری فی الأکثر مجری واحدا یلتحم فیما بین الموضع المعروف بالبواب، و هو المنفذ الأسفل من المعدهٔ و ما بین المعا المعمی الصایم. و نجد هذا المجری فی بعض الناس ینقسم قسمین، فیتصل الواحد بهذا الموضع و هو الأعظم فی الأکثر، و یتصل القسم الثانی بأسفل المعدهٔ من فوق الموضع المعروف بالبواب قلیلا- و ربما کان فی بعضهم هذا هو القسم الأعظم و الآخر الأصغر، أعنی الأسفل. و من کانت هذه خلقته فإن معدته تمتلی مرارا أصفر کثیرا، حتی یحتاج إلی القیئ قبل الطعام. و أما من کان له المجری الأسفل، فإنه لا یعرض له هذا، لأن المرار کله ینصب إلی المعا المعروف بالصایم.

و یعرف حال هؤلاء بکون بطونهم علی هذه الصفات التی ذکرنا من برودهٔ المزاج هی فی الصفراء و أیضا فإن الذین لیس لهم هذا المجری إلی المعدهٔ. فان الذین یتقیون من الصفراء هو ما یتولد فی المعدهٔ، و هذا هو کراثی. و أما ما ینصب إلی المعدهٔ من الکبد، فإن هذا المرار هو أحمر ناصع، و إن کان أصفر فمشبع و لیس یلحق من قبیته عدم الاستمراء الذی یلحق کمن ینصب المرار إلی معدته

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۱

من المجری الذی ذکرنا، بل یتقیأ أثر الاستمراء التام، و بخاصهٔ إن لبث مدهٔ طویلهٔ من غیر طعام. و الذین لیس لهم هذا المجری، فیکون خروج الصفراء منهم بالبراز، مثل ما کان یعرض لأوذیمش. و المرار الکراثی إنما یتولد عن أطعمهٔ محترقهٔ، و لذلک لا یتولد عن الخبز، و لا عن لحم الخنازیر، و ما أشبه ذلک. و هذا المرار بالجملهٔ یتولد عن الفکرهٔ و الهموم و الأعباء و الریاضات و السهر و الصوم. و هو بالجملهٔ إنما یتولد فیمن لم یستمر طعامه.

(۵۸) قال: و الإقلال من الطعام یکثر تولد المرار الأحمر، لأن ذلک یجعل تولده فی الکبد أکثر. و هذه الدلائل دلائل صحیحهٔ. و یفرق بین الحرارهٔ التی تکون من أجل خلقهٔ المعدهٔ أن یستمرئ الخبز و لحم الخنزیر و لحم البقر أکثر مما یستمرئ السمک الصخری. و المرار الذی ینحدر من الکبد فلیس یختلف استمراء المعدهٔ التی هذا شأنها باختلاف الأغذیهٔ.

(۵۹) قال و الحمضهٔ التی تعرض فی المعدهٔ من قبل البلغم، و التی تعرض من قبل مزاج المعدهٔ، فإنه یفرق بینهما بقوانین شهیهٔ بهذه القوانین. و کذلک ینبغی أن یفرق بین الصداع الذی یکون من قبل مزاج الرأس نفسه، و بین الذی یکون من فساد المعدهٔ.

(۶۰) قال: و إنما یکون امتحان الدماغ نفسه من الشیب و النزلات و السعال و الزکام و کثرهٔ اللعاب، فإن هذه تدل علی البرد و الرطوبهٔ، و بخاصهٔ متی کانت هذه الأعراض تعرض من أدنی سبب.

(۶۱) قال: فهذا هو الدستور فی امتحان الأمزجهٔ، لا أن تحکم علی جملهٔ المزاج من عضو واحد، کما فعل قوم، فقالوا: إن الأفطس تغلب علیه الرطوبهٔ،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۲

و الأقنی[۲۷] یغلب علیه الیبس، و صغر العینین یدل علی الیبس و کبرهما یدل علی الرطوبهٔ؛ و إن کانوا أیضا قد اختلفوا فی أسباب

کبر العینین فقال بعضهم:

سبب ذلک الرطوبة، و قال بعضهم: سبب ذلک الحرارة، فان الحرارة توسع الأنف و تجویف الأعضاء مثل العینین و الفم و غیر ذلک.

(۶۲) قال: و الفریقان جمیعا قد حادوا عن الحق و أخطأوا خطأین:

أحدهما، حکمهم علی جملة البدن من عضو واحد، الآخر أنهم نسبوا الشکل و عظمه للحر و البرد فقط، و ترکوا القوة المصورة الموصوفة بالحکمة و الحذاقة، فإنها إنما تصور الأعضاء بحسب خلق النفس.

(۶۳) قال: و بالواجب قد شک أرسطاطالیس و غیره فی جوهر هذا القوة، حتی قال فیها: إنها خلیقة أن تکون من مبدأ إلاهی، لا من الحرارة و البرودة و الرطوبة و الیبوسة.

(۶۴) قال: و قد أری أن من أضاف التصویر إلی الکیفیات، فلیس بمصیب، فإن الکیفیات هی أحق بأن تکون آلات للقوة المصورة من أن تکون هی المصورة.

(۶۵) قال: و لکن من یترک الدلائل القریبة التی تخص الأمزجة و بحث عن الأمزجة من قبل هذا الدلائل الغامضة، فقد أخطأ.

قال: فلذلک لا ینبغی أن نحکم علی أن کل أنف أفطس فهو رطب المزاج، لأن هذا قد یکون من فعل القوة المصورة، و لا علی کل أنف أقنی فهو یابس، بل إن کان و لا بد فعلی العضو نفسه.

(۶۶) قلت: إن کان یمکن أن تکون القوة المصورة نفسها هی سبب الشکل، فلا دلالة لها، و لا علی العضو نفسه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۳

(۶۷) قال: و من قال إن الأنف الحاد و العینین الغائرتین و الصدفین اللاطیتین تدل علی مزاج یابس من قبل أن هذا یعرض للمرضی فی العلل التی تذوب البدن و تستقر عندنا، کثر مما ینبغی باطل. و ذلک أنا قد نری هذا الشکل فی الأمزجة الرطبة و فی الیابسة. و کذلک الأجود من حکم من هذه الأعضاء أن یحکم علی مزاج العضو نفسه، مثل الحکم علی العین من الزرقة و السواد. و أمر جمیع الأعضاء و هذا النوع من الاستدلال کما هو غلط فی الإنسان، کذلک هو فی الحیوان. و لذلک غلط من حکم علی مزاج الحیوان من جلده وحده، فإنه لیس یلزم من صلابة الجلد أن یکون المزاج یابسا، فإن الحیوان الخزفی جسمه فی غایة الرطوبة، و ظاهره فی غایة الیبس. و إذا کان ما فی الحیوان متشابها قربت طبیعة الجلد من طبیعته، و إذا کان متشبث المزاج و احتاجت الطبیعة لموافقة النفس إلی بدن رطب، دفعه الحر الیابس إلی ظاهر البدن. و لذلک کان الحیوان الخزفی لحمه أرطب شیء، و الذی تتنزل منه منزلة الجلد أیبس شیء.

(۶۸) قال: فهذه الوجوه من الاستدلال هی التی أخطأ فیها کثیر من القدماء. و من هذه الوجوه ما ذکر أبقراط، و هو أن یعتبر فی الدلیل الوقت الذی یجده فیه، لأن الدلیل قد یبقی فی وقت و قد ارتفعت دلالته. مثال ذلک، أن کثرة الشعر یدل علی المزاج الحار، لا فی وقت الشیخوخة، بل فی وقت الشباب. مثال ذلک أن ابن ستین سنة الأزب، إن حکمنا علیه أنه فی هذا الوقت حار یابس، کنا قد أخطأنا، فإن الشعر فی مثل هذا السن قد انقطعت عنه المادة الشبیهة به، و إنما هی فی بدنه هواء، کما یبقی العشب فی الربیع إلی آخر الصیف لعسر التحلل. و کذلک یعرض للناس فی سن الشیخوخة بعضهم یقل فیه الشعر و یسقط، و بعضهم یبقی فیه. و لا أیضا متی رأینا إنسانا کثیر الشعر

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۴

أسود، لم نحکم علیه أنه سوداوی، إلا إذا کان قد انحط عن الشباب، لأنه فی هذا الوقت یحترق دم من مزاجه، مثل هذا المزاج، فینقلب إلی السوداء.

و أما قبل هذا السن فلیس ینقلب دمه إلی السوداء و لا بعد سن الاکتهال التی هی سنّ الشیخوخة و تکاثف الجلد، مما یعین علی انقلاب الدم إلی السوداء فی مثل هذا البدن، لأن الفضول إذا بقیت فی هذا البدن زمانا طویلا احترقت. فهذا واحد من غلطهم.

(۶۹) و مما غلطوا فیه أیضا حکمهم علی أمزجة الأبدان من الفضول المندفعة منها. و هذا لیس یصح فیه حکم کلی، مثل القضاء علی

مزاج الشیخ من البلغم الموجود فیه، علی ما سلف. و ذلک أنهم ظنوا أن الفضل هو شبیه بالشیء الذی هو فضل له، و هو أحری أن یکون غیر شبیه، من أن یکون شبیها. و ذلک أن الغذاء لما لم یشبه بدن الشیخ، لزم أن یبقی الجزء الرطب الذی فیه فضل لا یحتاج إلیه، و لذلک لا ینبغی أن نتوهم أنه متی کان البدن یابسا وجب أن تکون فضلته یابسة، و لا متی کان رطبا أن یکون فضله رطبا.

(۷۰) قال: و لیس یجب من کان بدنه باردا یابسا أن یکون فضله سوداویا. و لکن قد تکون فضوله فضولا بلغمیة، و إنما تکون الفضول سوداویة فیمن کان مزاجه فی أول أمره حارا یابسا، فإذا تمادی به الزمان تولدت فیه من الحرارة مرة سوداویة. و ذلک أن من کان بدنه فی أول أمره باردا یابسا، فإن بدنه یکون أبیض ناعما و تکون عروقه دقاقا، و مفاصله ضعیفة خفیفة، و بدنه قضیفا، بارد المجسة، و یکون جبانا، خبیث النفس، و لیس تکون فضوله فضولا سوداویة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۵

(۷۱) قال: فهذا مبلغ خطأ من جعل استدلاله من الأمور العرضیة و الأمور البعیدة، و ترک الاستدلال من الأمور الخاصیة.

(۷۲) قال: و قد ینبغی أن أضیف إلی هذا القول ما أجعله من هذا المعنی خاتمه لهذه المقالة الثانیة. و ذلک أن قوما کما قلنا ظنوا أن الحرارة من شأنها أن تجفف، سواء کانت مقترنة برطوبة أو یبوسة، و استدلوا علی ذلک من قبل أنه إذا صب علی الأعضاء الوارمة ماء حار فقرعت من تلک الأعضاء الرطوبة التی فیها، و تحللت، فظنوا أن هذا الفعل هو تجفیف، و لیس هو تجفیفا، و إنما هو استفراغ الرطوبات المنصبة فی تلک الأعضاء، و أما الأعضاء الأصلیة من تلک الأعضاء فترطب و لا تجف.

قال: و إقامة البرهان علی هذا یطول فی هذا الوقت، مع أن السامع له یحتاج أن یکون عارفا بقوی الأدویة. فلذلک رأیت أن أؤخره حتی أفرغ من المقالة الثالثة من هذا الکتاب، و أبین فیها من أمر الیابس و الرطب و الحار و البارد بالقوة ما یحتاج إلیه فی الاستدلال علی ذلک، فإنی إذا فعلت ذلک وضعت مقالة فی سوء المزاج المختلف کان قد تم لنا العلم بأمر المزاج، و تستفاد من ذلک معان لیست بالیسیرة فی المعرفة علی طریق حیلة البرء.

انتهی تلخیص المقالة الثانیة

من المزاج لجالینوس

و لواهب العقل الحمد بلا نهایة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۶

بسم اللّه الرحمن الرحیم صلی اللّه علی محمد و آله و سلم

المقالة الثالثة تلخیص المقالة الثالثة من کتاب المزاج لجالینوس

اشاره

(۱) قال: و قد قلت فیما تقدم إن الحار و البارد و الرطب الیابس الذی بالفعل، یقال علی الکیفیات التی فی الغایة، و یقال علی الغالب من الکیفیات الموجودة فی الممتزج، و بالقیاس إلی المعتدل من جنسه أو نوعه أو أی شیء اتفق.

و بینا کیف یقدر الإنسان أن یتعرف هذه الأمزجة علی الحقیقة، فبقی علی أن أصف أمر الکیفیات التی یقال إنها بالقوة لا بالفعل، بعد أن أشرح أولا هذا الاسم، أعنی قولنا بالقوة علی ما ذا یدل. فأقول إن معنی قولنا إن کذا بالقوة کذا، أی فیه استعداد و تهیؤ لیکون کذا، و ذلک إنما نقوله إذا لم یکن بالفعل ذلک الشیء الذی هو مستعد له. مثال ذلک أنا نقول فی الإنسان حین یولد: إنه ناطق لکن لا بمعنی أنه یقدر علی النطق، لکن بمعنی أن فیه إمکانا لأن یکون إذا شب ناطقا.

و مثل هذا نقول فی الکلب حین یولد: إنه نباح، و فی الفرس: إنه سریع الجری، فجمیع هذه إذا وصفناها بهذه الصفات، فإنا إنما

نـذهب إلى أنهـا موجودة بالقوة لا بالفعل، حتى إذا وجـدت و خرجت إلى الحس قيل فيها: إنها بالفعل و ذلك أن الفعل وجود تام، و القوة وجود ناقص، و هو بعـد لم يوجـد، و إنما هو مزمع أن يوجـد. و إنما نطلق على أمثال هـذه الأفعال اسـما الفعل، لأن فى قوتها أن توجد لها معانى تلك الأسماء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۳۷

(۲) و قد يقال: إن كذا هو بالقوة، كذا فى مادة الشـىء القريبة الخاصة به، التى منها يتولد الشـىء تولدا أولا، أعنى أ لا يكون بين مادة الشـىء و الشـىء الذى يتولد منها تولد شـىء آخر هو واسطة بينهما. مثل أن نقول فى البلغم: إنه لحم بالقوة، فإنه إنما هو لحم بتوسط اسـتحالته إلى الدم، بل المادة القريبة هى مثل قولنا الدم لحم بالقوة. و كذلك الأمر فى الطعام، إذا كان فى المعدة، فإنا لا نقول فيه إنه بـالقوة القريبـة لحم، لأنه إنما يكون لحما يتوسط الـدم. و أبعـد من ذلك الخبز أو السويق، فإن كل واحـد منهما يحتاج إلى أن يكون لحمـا إلى ثلاثـ اسـتحالات، أعنى فى الهضوم الثلاثـة: المعـدة، و الكبـد و الأعضـاء أنفسـها. و أبعـد من هـذه الماء و النار و الهواء و الأرض. و أبعـد من هـذه المادة المشتركـة. فإن هـذه هى بالقوة البعيـدة لحم، و بعض هـذه أقرب من بعض. و اسم القوة الحقيقى إنما ينطلق على القريبة.

(۳) و قد يقال: إن شيئا كذا هو بالقوة كذا، ليفرق بينه و بين ما بالعرض.

مثل قولنا: إن فى الماء البارد يسـخن بـدن الشاب بالعرض، أى يعرض لمسام بدنه أن تتكاثف، فتحتقن الحرارة فى بدنه، فيسـخن. لأن الـذى له بـالقوة و الـذات هو أن يبرد. فهـذه الوجوه تقول فى الشـىء: إنه بارد بالقوة، أو حار بالقوة، أو يابس أو رطب. فإذا كان الأمر هكذا، فبالواجب نطلب، متى قلنا فى شـىء من الأدوية: إنه حار. مثل: الجندبادستر و الفربيون و العاقر قرحا، أو قلنا فى شـىء: إنه بارد، مثـل الشوكران و اليبروج و الخشـخاش و العضايـة، هـل قولنـا ذلـك داخـل فى هـذه الوجوه التى ذكرنـا، أم هو داخـل تحت معنى لم نشرحه؟

فنقول: إن التى يسـتحيل إلى النـار سـريعا، و إذا لمسـناها لم نجـد فيهـا حرارة، فإنـا نقول فيهـا: إنها حارة بالقوة و هـذا هى مثل القير و القصب و الزفت و الراتينج

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۳۸

و الشحم و الزيت. و هذه هى أيضا إذا أدنيت من ابداننا سخنتها أيضا تسخينا بينا.

و أما التى لا تستحيل إلى النار سريعا، فإنها أيضا سخنة بالقوة، و هى إذا أدنيت من أبداننا سخنتها و لكن بعد بطؤ. و هذه مثل القلقطار و الزاج و الخردل و البورق و الوج و القسط و المر و العاقر قرحا. و قد غلط قوم حين اقتصـروا على اعتبار الأدوية الحار بالقوة، بالقياس إلى أبداننا على طريق واحد، و هو عرضها على النار بما استحال منها لهيبا.

(۴) قال: إنه مسـخن لأبداننا و ما لم يسـتحل لهيبا، قالوا إنه غير مسـخن لأبداننا. و قد قصـروا أيضا من جهة أنه لا فرق فى الشـىء الذى يستحيل بسرعة إلى النار، بين أن تصير لهيبا، و بين أن تصير جمرا.

قال: و لكن هـذا القياس هو مطرد منتظم، و ذلك أنا نرى جميع ما يسـتحيل إلى النار بسـرعة، فإنه إذا ورد على أبـداننا سـخنها، إلا أن يكون ذلك الشـىء غليظ جـدا، حتى يبلغ من غلظه أن يقترن فيه فعل النار من فعل الحرارة الغريزيـة، أعنى أن تكون النار فيه فاعلة، و الحرارة الغريزية غير فاعلة.

(۵) قال: و سـنلخص هذا أكثر فى كتابنا فى الأدوية المفردة. و ذلك أن يصدق أن كل ما يسـخن أبداننا هو يستحيل إلى النار بسرعة، و ليس يصدق عكس هذا إلا بشرط الرن.

(۶) و قـد يشـاء قوم فيقولون: كيف تسـخن هـذه الأدويـة أبـداننا، و نحن إذا لمسـناها لم نجـدها حـارة. و الجواب أنه إنما تسـخننا إذا استحالت عن أبداننا، إلى أن صارت حارة بالفعل. و هذا هو معنى قولنا فيها قبل أن تستحيل إلى الحرارة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۳۹

بالفعل، أنها حارة بالقوة. و ذلک أنه کما لا ینمی النار ما یوضع علیها من الحطب، حتی یستحیل عن النار نارا. کذلک ما یرد أبداننا لا یزید فی حرارتها، حتی یستحیل عن الحرارة التی فی أبداننا إلی حرارة زائدة تنمی بها. و ذلک أن الوجه الذی به یسخن أبداننا الأشیاء الحارة بالفعل، مثل الشمس و النار، غیر الوجه الذی تسخنها الأدویة. و ذلک أن الأدویة لها کانت غیر حارة بالفعل لم یمکن فیها أن تسخنها أبداننا، حتی تصیر عن أبداننا حارة بالفعل. و لما کان استحالة الأجسام الصغار عن النار أسهل من استحالة الکبار کان مما یعین علی استحالة الأدویة بسرعة إلی تسخین أبداننا دقها و سحقها. و هو أیضا أحد المعانی الموجبة لقولنا فیها:

إنها حارة بالقوة، أی أنها تصیر حارة بالفعل بسرعة بعد السحق، و إلا صارت حارة ببطء. و لذلک کل ما لم یمکن فیه من الأدویة أن یستحیل إلی أبداننا إلا بأن ینقسم أولا إلی أجزاء صغار عن الحرارة الغریزیة، ثم یستحیل إلیها، کان تسخینها أبداننا فی زمان أطول من استحالة أبداننا عما لیس یحتاج إلی التقسیم، إلا حاجة یسیرة. و هذه الفضول کلها و یدرک وجودها فی الحطب مع النار. و قد یقال کیف تسخن الأدویة عن أبداننا، ثم تعود فتسخنها. و الجواب أن کل شیء یفعل فی شیء، فإن المفعول فیه یفعل أیضا فی الفاعل إلی أن یغلب أحدهما الآخر. و الغالب فی الأدویة هو البدن، کالحال فی النار مع الحطب. و لذلک تستعمل أبداننا الأدویة علی طریق الاغتذاء لیحفظ بها حرارتها الغریزیة، کما تستعمل النار الحطب علی طریق یشبه طریق الغذاء. فأول ما یلقی الدواء البدن، لیس یکون للدواء فیه فعل محسوس، فإذا کان للبدن فیه فعل محسوس، کان للدواء فعل أیضا. ففعل البدن فی الدواء، کالشرط فی فعل الدواء فی البدن.

و لذلک متی قصدت إلی بدن قد برد غایة البرد، فسحقت دواء حارا فی غایة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۰

التسخین، و تثرته علیه، لم یسخن البدن البته. و لذلک نضطر إلی تدلک الأعضاء التی غلب علیها البرد بهذه الأدویة. و ذلک لحلتین: إحداهما أن الدلک ینشر الحرارة الغریزیة فی البدن، و الثانیة أن الدلک یسخن البدن، و یفتح مسامه، فتنفذ الأدویة فی تلک المسام إلی الأجزاء الحارة من البدن الباطنة، فتستحیل عن البدن و تحیله أیضاء. فإن الجزء الیسیر إذا استحال بسهولة إلی طبیعة الحرارة الغریزیة استحالت جمیع الأجزاء بسهولة أیضا. فسریان الاستحالة من الجزء إلی الکل، کما نری ذلک، یعرض النار فی الأجسام السریعة الاستحالة إلی النار، و هی الأجسام الهوائیة الدسمة، مثل الصنوبر و غیره. فإنا نری النار إذا تعلقت بجزء یسیر منها استحال الجسم کله بسرعة إلیها. و کل واحد من الأدویة الحارة، فالحرارة غالبة علی مزاجه، إلا أن تلک الحرارة لم تصر بعد بالفعل، و لکنها قریبة من ذلک، و هی فی هذا المعنی متعاونة. و لذلک کان بعض الأشیاء الحارة بالقوة لا تحتاج من خارج إلا معونة یسیرة، فبعضها یکتفی فیه بالدلک، و بعضها یحتاج فیه إلی معونة أکثر، و ذلک إدناءها من النار أو من شیء من الأجسام التی هی حارة بالفعل. و ذلک مثل ما یعرض للأشیاء التی تدنی من النار، فإن بعضها یشتعل سریعا مثل الفتیلة و الخشبة الصغیرة من خشب الصنوبر و بعضها لا یستعمل من النار إلا بعد مدة طویلة.

القول فی الفرق بین الدواء و الغذاء

(۷) قال: و لأن الأولی فی هذا المعنی أن نضع هاهنا ما بیناه فی کتاب القوی الطبیعیة، کالأصل الموضوع الذی یبنی علیه البرهان الذی نقصده فی هذا الموضع. و هذا هو أن فی کل جسم مغتذ أربع قوی: قوة جاذبة للغذاء و قوة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۱

ممسکة له، و قوة هاضمة له و هی التی تصیر الغذاء جزءا من طبیعة المغتذی. و قوة دافعة، و هی التی تدفع الفضل الذی لا یصلح أن یکون جزءا من المغتذی. و أن هذه القوی إنما تصیر الغذاء جزءا من طبیعة المغتذی بالحرارة الغریزیة التی هی کالآلة لها. و هذه

الحرارة إنما تفعل بجملة جوهرها، و أعنى بجملة الجوهر الكيفية الواحدة المزاجية المنولدة عن اختلاط مقادير الاسطقسات فيها، أعنى فى الجسم الفاعل التى هى الحرارة الغريزية. و هذه هى التى تعرف بالصورة الجوهرية، و هى تختلف فى موجود موجود بحسب اختلاف مقادير الاسطقسات فيه، و بحسب مقادير الاختلاط و مقادير الطبخ.

(٨) فإذا أحال جسم جسما، فإما أن يحيله فى كيفياته الأربع، أعنى فى واحدة منها أو أكثر من واحدة، و هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة، و إما أن يحيله فى جملة جوهره. فإذا أحاله فى الكيفيات لم يسم ذلك اغتذاء، و إذا أحاله فى جملة جوهره حتى يصيره جزءا منه موافقا له بالحد و الاسم فهو الذى يسمى اغتذاء، مثل أن يحيل اللحم الدم الذى يغتذى به لحما، و يحيل الكبد الكيلوس الذى يصل إليه من المعدة دما. و لهذا قيل إن الاغتذاء ليس هو شيئا غير تشبيه الغاذى بالمغتذى. و إذ قد تلخص هذا، فهو بين أن الحيوان إنما يغتدى بما يلائمه من الأغذية. فإنه ليس يلائم أى شىء اتفق أى شىء اتفق، أعنى أنه ليس ينقلب، إلى جوهر أى شىء اتفق أى شىء اتفق، بل لكل واحد من المغتذيات غذاء مخصوص، هو الذى يقبل الانقلاب و الاستحالة إلى جوهره.

(٩) و هذا ليس يختلف فى النوع بحسب اختلاف المغتذيات، بل فى الأقل و الأكثر من الأغذية الموجودة لنوع واحد. و ذلك أنا نجد الشىء الواحد تكون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۴۲

الأشياء، المشاكلة له كثيرة، لكن بعضها أتم مشاكلة من بعض، و بعضها أقل، و الأشياء التى هى أتم مشاكلة هى متشبهة بالمغتذى بفعل يسير، و الأقل مشاكلة يتشبه بالمغتذى فى زمان أطول. مثال ذلك أن لحم الدجاج يحتاج إلى هضم أقل مما يحتاج إليه لحم الغنم و الخنازير، و لحم الغنم يحتاج إلى هضم أقل مما يحتاج إليه لحم البقر، و الذى يحتاج إلى هضم أقل عن جمع الأشياء هى الخمر. و لذلك تغذو و تقوى فى أسرع الأوقات و بأضعف حرارة تكون. و لكن ينبغى أن تلقى المعدة و الكبد و سائر الأعضاء من داخل، و إلا لم تنهضم. و لذلك إذا وضعت من خارج البدن لم تنهضم، و لا غذت أصلا، و إذا لم تغذ البدن هذه إذا وضعت عليه من خارج، فأحرى أ لا تغذوه سائر الأشياء التى وضعت من خارج، مثل الخبز و السويق و السلق. فقد تبين من هذا أن كل ما تشبه بالبدن و استحالت طبيعته إلى طبيعة البدن، فهو الذى يسمى غذاء. و ذلك إنما كان فى استحالة الشىء فى جوهره إلى جوهر المغتذى، و أن المغتذى هو المحيل له.

(١٠) و أما التى تسمى أدوية، فإنها على ضربين: ضرب يفسد البدن و يحيله إلى الاسطقسات، أى يفسد جوهره. و هذه هى التى تسمى سموما. و من هذه ما تفعل هذا الفعل، بعد أن تأخذ من البدن مبدأ تعفن و فساد. فحينئذ تعفن البدن و تحيله. و هذه ضروب أضر من السموم، و الأولى إنما نأخذ من البدن مبدأ استحالة فقط. و أما التى هى أدوية بالحقيقة فهى التى تحيل البدن عند استحالتها من البدن إلى الكيفية الغالبة عليها، أعنى إلى كيفية زائدة على الكيفات الطبيعية التى للبدن. فإذا تمت استحالتها تشبهت بالبدن، و زالت تلك الكيفية.

و هذه هى أغذية من جهة ما تنهضم، و أدوية من جهة ما تفيد البدن كيفيات غريبة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۴۳

(١١) قال: و ليس ينبغى أن يستنكر فعل السموم فى الأبدان، و الأدوية القوية فى أنها تأخذ منها مبدأ يسيرا، ثم تفعل فعلا عظيما، فإنا نرى ذلك فى الأشياء التى خارج الجسم، أعنى أنه توجد أشياء إذا أخذت من الحرارة مبدأ يسيرا صارت نارا و ذلك بما فيها من قوة الاستعداد و القبول مثل ما عرض فى بيت فيه ذيل الحمام قد تعفن، و خشب مطلى براتينج كثير، فلما كان وسط الصيف وقعت عليه الشمس فالتهب كله، و ما يضر فى المراى المحرقة، و هو من هذا القبيل، و بهذه المراى يقال إن أرشميدس أحرق سفن الأعداء.

(١٢) قال: و قد كان بعض من يرعى الأفعال المعجبة يوهم أنه يسرج سراجا من غير نار، و ذلك أنه كان يطفئ السراج ثم يدنيه من حائط فيتقد، و كان آخر يفعل ذلك بأن يدنى السراج من حجر. و كان السبب فى ذلك أن ذلك الحائط و الحجر كانا قد عولجا

بالکبریت. فجمیع الأدویة التی تشبه هذه هی فی غایة الاستعداد، لأن تنقلب حارة، و لیست حارة بالفعل، و لذلک قیل إنها حارة بالقوة.

(۱۳) قال: و إذا تقرر هذا کله، فلیس یبقی موضع لمن سأل، فقال لم صارت الحمر إذا وردت داخل البدن سخنته، و إذا وضعت من خارج لم تسخنه.

و ذلک أن الخمر لما کانت غذاء محضا، کانت إنما تسخن البدن بأن تزید فی کمیة الحرارة الغریزیة عند ما تستحیل إلیها، و لیس تفید البدن فی طریق استحالتها إلیه کیفیة حارة، و ذلک أن ما کان من الأغذیة هذا شأنه هو الذی یسخن البدن بالوجهین جمیعا. و أما الغذاء المحض فلیس یسخنه إلا بوجه واحد فقط، و هو الزیادة فی کمیة الحرارة الغریزیة، و فعل الحرارة الغریزیة فی هذه الأشیاء أشبه شیء بالنار.

فکما أن النار یلتهب منها خشب الصنوبر بسرعة و الزیت، کذلک الحرارة الغریزیة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۴

مع الخمر: و کما أن النار إذا ألقی علیها الحطب الرطب لم تنقلب إلی جوهر النار بسرعة، بل یبطئ انقلابه، و تبرد النار، و ربما أطفأ النار أو کثیر من أجزائها. و إذا انقلب إلی جوهرها زادت فی کمیة النار. کذلک بعض الأطعمة التی لا تستحیل إلی أبداننا إلا بعد مدة طویلة، فإنها تبرد أبداننا ما دامت تستحیل، و إذا تمت استحالتها سخنتها. و لذلک کل غذاء إذا تمت استحالته أنمی الحرارة الغریزیة، فإذا لم یقو علیه البدن، کان الأمر کما یقول أبقراط غذاء بالاسم لا بالفعل. و ذلک أن الغذاء کما یقول علی ثلاثة أنحاء التی تشبه بالمغتذی، و صار جزءا منه بالفعل، و الآخر الذی هو فی طریق التشهیه، و الثالث الذی هو غذاء بالقوة، و هو الذی لم یأخذ بعد فی السلوک و الحرکة إلی أن یکون غذاء بالفعل. و الذی یسخن من هذه فی الکمیة، ما صار غذاء بالفعل.

(۱۴) و إذا کانت کمیة الغذاء أکثر من الواجب عسر استحالتها، فیرد البدن، فولد أمراضا باردة. و لذلک کانت الخمر إذا شرب منها مقدار کثیر أورثت أمراضا باردة. و ذلک مثل السکتة و السبات و الفالج و الاسترخاء و الصرع و التشنج و التمدد، و هذه کلها علل باردة. و ذلک أنه یعرض للحرارة الغریزیة من الکثرة، مثل ما یعرض للنار من الحطب الکثیر. و المصباح من الزیت الکثیر. و لذلک کل غذاء فهو فی طریق الاستحالة یبرّد البدن، و إذا صار غذاء سخنه. و هذا کله موافق لما تقدم من أمر الاسطقسات و من أمر الأمزجة.

(۱۵) لکن لعل ظانا یظن أن مما یناقض هذا أن بعض الأشیاء التی تؤکل إذا وضعت علی الجلد أحرقته و أحدثت فیه قرحا و إذا وردت علی البدن لم تفعل ذلک مثل: الخردل، و السمک المالح، و الثوم، و البصل. و الجواب من وجوه:

أحدها، أن هذه الأشیاء تنقلب فی جواهرها بسرعة فی المعدة و فی الکبد و فی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۵

العروق، إلی الأشیاء التی من شأنها أن تنقلب فی تلک الأعضاء الآلیة، و لا یطول لبثها فیها، کما یطول لبثها خارج البدن. و الثانی أن هذه الأشیاء إذا وردت البدن خالطتها اختلاطا کثیرا، فتکسر من حدتها، و لذلک إذا خلطت فی الأشیاء شیئا آخر، و وضعتها علی خارج البدن لم تفعل ذلک الفعل، و إذا أوردتها البدن خالصة، کان فعلها أشد. و الثالث أن الأعضاء إذا أحالتها میزت الفضل الخریف منها فدفعته فی البراز و البول و العرق.

(۱۶) قال: و قد کان یکتفی فی وجود الفرق بین فعل هذه الأغذیة داخل البدن و خارجه بواحد من هذه الأسباب، فکیف إذا اجتمعت.

(۱۷) قال: و لو أن هذه الأغذیة الحریفة إذا وردت علی البدن أقامت فی الأعضاء مدة طویلة، لکانت ستفعل فی البدن قروحا من غیر سبب ظاهر، بل کانت تکون من نوع القروح التی تتولد من ذاتها فی کثیر من الأبدان، أعنی فی ظاهرها، إما من أطعمة ردیة، و إما من

فساد و عفونهٔ تحدث فی البدن. و السبب فی حدوث هذه القروح الردیهٔ فی الأکثر أن الطبیعهٔ تدفع الفضول التی فی البدن إلی الجلد. و هذه القروح منها المعروفهٔ بالسرطان، و المعروفهٔ بالأکلهٔ و المعروفهٔ بالنملهٔ و المعروفهٔ بالجمر. و القروح الخبیثهٔ التی اشتق له الاسم من اسم الشافی لها.

(۱۸) قال: فمن هذه الأشیاء یوقف علی السبب الذی له صار بعض الأدویهٔ لا یضر بالبدن من خارج. فإذا ورد علی البدن أحدث آفهٔ عظیمهٔ مثل لعاب الکلب الکلب و سم الأفعی، و بعضها إذا ورد علی البدن نفع، و بعضها یضر من داخل، و من خارج، و بعضها ینفع من داخل و من خارج، و بعضها یضر من خارج و لا یضر من داخل.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۶

(۱۹) و لا یذهب علینا أیضا السبب فی إن کان بعض الأشیاء إذا استعملت فی وقت نفعت أو بمقدار مّا، و إذا استعملت بغیر ذلک المقدار أو فی غیر ذلک الوقت لم تنفع مثل الاصطلاء بالنار، فإنه ینفع فی حال البرد، و یضر فی حال الحر.

و الماء البارد بالعکس، و لا ما إذا استعمل وحده أضر، و إذا استعمل مع غیره نفع من ذلک أن الخلتیت لا یقدر أحدا أن یتناول منه شیئا مفردا فیسلخ من ضرره من أی موضع کان جلبه. لکن إن أخذ هذا المقدار الیسیر جدا و خلط بغیره فی الوقت الذی ینبغی نفع منفعهٔ عظیمهٔ. و من ذلک الدواء المتخذ بالذراریح قد ینفع أصحاب الاستسقاء منفعهٔ عظیمهٔ، علی أن الذراریح تقرح المثانهٔ علی الأمر الأکثر. لکن إذا انتفضت قوتها بمخالطهٔ ما یخالطها، ثم وردت علی بدن فیه رطوبهٔ کثیرهٔ جدا، استفرغت تلک الرطوبهٔ بالبول.

(۲۰) قال: و أما الأشیاء التی تبرد البدن بردا شدیدا مثل لبن الخشخاش، فلیست تستحیل من البدن، لکنها تغیره علی المکان و تحیله.

(۲۱) قلت: لو کان الأمر هکذا، لکانت باردهٔ بالفعل.

قال. و یبلغ من غلبهٔ هذا الجنس من الأدویهٔ أنه یبرد الأجسام علی الفور، و لو سخنتها غایهٔ التسخین. و ذلک أن طبعها هو بارد، و السخونهٔ فیها أمر عرضی.

و لذلک ینبغی عند النظر فی أفعال الأدویهٔ من الکیفیات المحسوسهٔ أن یفرق بین ما یفعل بکیفیهٔ له طبیعیهٔ، و بین ما یفعل بکیفیهٔ له عرضیهٔ. و قد بین ذلک أرسطو، فأحسن فیه. مثال ذلک أن الماء السخن، هو فی طبیعته بارد بالذات، فإذا سخن بقی علی طبیعته، و لذلک إذا صب علی النار و هو سخن أطفأها.

و کذلک لبن الخشخاش إن أسخنته ثم سقیته إنسانا، برده و أطفأ حرارته الغریزیهٔ، حتی یقرب من أن یموت.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۷

(۲۲) قال: فینبغی أن تتفقد بذهنک جمیع الأشیاء التی یقال فیها باردهٔ أو حارهٔ أو رطبهٔ أو یابسهٔ بالقوهٔ، هل هی من طبیعهٔ الأشیاء التی تغذو، أو من جنس الأشیاء التی لا تغذو. ثم إن کانت من جنس ما لا یغذو، فهل هی مما یحیل البدن بعد أن تأخذ مبدأ الاستحالهٔ منه، أم تحیله و إن لم تأخذ منه مبدأ الاستحالهٔ. فإن کانت من الأشیاء التی تأخذ من البدن مبدأ الاستحالهٔ، فهی تسخن و لا تبرد. و إن کانت لا تأخذ من البدن مبدأ الاستحالهٔ، فهی تبرد. و لا بد و إن کانت من الأشیاء التی تغذو فإنها ما دامت لم تنتقل إلی طبیعهٔ المغتذی، فإنها تبرد.

(۲۳) قلت: أما ما یحیل البدن من غیر أن یأخذ منه مبدأ استحالهٔ، فهو یحیل بالفعل. و أما الغاذی، فإنما یبرد البدن ما دام یستحیل إذا لم تکن فیه قوهٔ علی کیفیهٔ أخری أزید من الکیفیات التی تقدم بها البدن.

(۲۴) قال: و لیس ینبغی بأن نمیز الأشیاء التی توجد الحرارهٔ و البرودهٔ فیها طبیعیهٔ، من التی توجد فیها عرضیهٔ، بل و الأشیاء التی توجد فیها رطوبهٔ و یبوسهٔ بهذین النحوین. مثال ذلک أن بعض الأشیاء هی یابسهٔ بطباعها، فإذا عملت فیها الحرارهٔ ذابت و سالت، فأوهمت أنها رطبهٔ فی طبیعتها، مثل النحاس و الحدید.

و کذلک بعض الأشیاء هی رطبهٔ فی جواهرها، فإذا عملت فیها البرودهٔ صلّبتها، فأوهمت أنها یابسهٔ و سبا. و ذلک أن نتأمل أحوالها

فی الحرارة، فإنها إذا کانت رطبة و معها حرارة یسیرة، فرطوبتها طبیعیة، و إن کان معها حرارة قویة، فرطوبتها عرضیة. و کذلک الصلبة إن کان معها حرارة فهی یابسة، و إن کان معها برودة فهی رطبة، و ذلک أنک إذا أردت أن تمتحن الدواء الذی هو بالقوة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۸

حار أو بارد أو رطب أو یابس، فإنما ینبغی أن تطلب القوة الطبیعیة التی فیه بهذه الصفة.

(۲۵) قال: و فی جمیع هذه سبار مشترک للأشیاء الحارة، و هو سرعة استحالتها الی النار کما تقدم، مثل الزیت و الراتنج و الزفت و الغاز، فإن هذه کلها حارة. و أما الخمر، فإنما صارت حارة بالقوة من قبل أنها تستحیل إلی الدم بسهولة، و کذلک العسل و اللحم و اللبن، لأن هذه إنما تسخن بأن تنمی الحار الغریزی إذا استحالت إلی جوهره. و أما التی تسخن البدن بأن تحیله فی کیفیة من الکیفیات، فهی أدویة فقط. و أما التی تسخن بالوجهین، فهی أدویة و أغذیة، کما سلف.

(۲۶) و هذه مثل کشک الشعیر و الخس. و هذه ما لم تنهضم تبرد بالوجهین، أعنی بکیفیتها، و بأنها لم تنهضم، مثل الحطب الأخضر. و لذلک قد تبقی هذه فی أصحاب المعد الضعاف، و هی باردة بردا شدیدا، و لهذا کما قال أبقراط کان البلغم یوجد باردا فی ملمسه، و إن کان طعاما منهضما فی المعدة، عند ما تجذبه الأدویة المسهلة أو المقیئة، مع أنها تجذبه بعسر و شدة.

(۲۷) قال: و إذا کانت الطبیعة لا تقوی أن تسخن البلغم، فأحری أ لا یسخن الأفیون، إذ کان من غلبة البرد فی الغایة المضادة لأبداننا.

(۲۸) قال: و إذ قد تبین هذا، فلم یبق علینا فی قولنا فی هذه الأشیاء لبس.

(۲۹) قلت: بقی علیک کیف تبرد الأدویة و الأغذیة الباردة، فإنه إن بردت، و لم تأخذ من البدن مبدأ استحالة، فهی باردة بالفعل. و إن أخذت مبدأ استحالة، فإنما تأخذ مبدأ تسخین لا مبدأ تبرید. و إذا أخذت مبدأ حرارة،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۴۹

فکیف تبرد. و الجواب أن هذه أمور إضافیة، و لیست أمورا موجودة بذاتها، فلا یبعد أن تکون الحرارة التی تأخذ، هی الأدویة من البدن، بالإضافة إلی الحرارة الغریزیة، مطفئة لها و مبردة، فإنا قد نجد النار التی فی المواد المختلفة یطفئ بعضها بعضا، و هو شیء ذهب علی هذا الرجل، مع أنه یصرح أن ما یقال فی الأدویة من أنها تسخن و ترطب و تبرد و تغدو، هی أمور إضافیة. و لذلک یسخن حیوانا مّا ما یبرد آخر، و یغذو حیوانا مّا ما هو سم فی حق آخر.

(۳۰) و قال: و طبیعة الأشیاء التی تغذو بسرعة، فهی فی غایة الموافقة، و التی لا تغذو ففی غایة الخلاف. و أما سائر الأسماء کلها، فهی بین هذین. و ذلک أن بعضها شأنه أن یفعل فی البدن أکثر مما یفعل فیه البدن، مثل الجندبادستر و الفلفل؛ و بعضها من شأنه أن ینفعل من البدن أکثر مما یفعل فی البدن، مثل العسل و کشک الشعیر. و السبب فی هذا کله أنه متی تلاقی جسمان بینهما تضاد، فلا بد أن یفعل کل واحد منهما فی صاحبه، و إن کان أحدهما فی غایة الضعف فإنه یظهر فعله فی زمان طویل إذا دامت المقاومة بینهما، و إن کان لیس یظهر عند الحس فی الزمان الیسیر. مثال ذلک قطر الماء الواقع علی الرخام حتی یثقبه، و السکین الذی یکل عن قطع الأشیاء الرطبة. و ذلک أنه لیس یظهر أثر فی هذه الأشیاء من الضعیف فی القوی من صدمة واحدة و لا من صدمتین، و لذلک جحد قوم أن یکون للأشیاء تأثیر بعضها فی بعض، و ذلک أنهم قالوا إذا کانت نسبة القطرة الأولی إلی الثانیة، نسبة الثالثة إلی الثانیة و الرابعة إلی الثالثة، و کانت الأولی لا تؤثر، فلا واحدة منها مؤثرة.

(۳۱) قال: و قد ینبغی أن نسامح هؤلاء بعض المسامحة إذا قصدنا العدل، و نجیبهم بأن لکل قطرة أثر موجود و لکن غیر محسوس، و إن کان یلزمنا علی هذا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۰

أن تکون أبداننا لا تخلو من الآفات فی وقت من الأوقات، لکن لسنا نحتاج إلی مثل هذا الشک فی هذه الصناعة، فإنه ما دام البدن لا یستضر فعله قلنا فیه إنه صحیح، و کانت تلک الآفات جدیرا أ لا یلتفت إلیها. و فی هذه الحال نسلم القول لمن قال إنها لیست فی

البدن موجودة أصلا.

(۳۲) قلت: الذی یصح أنها موجودة بالقوة لا بالفعل، أعنی فی الزمان الیسیر فإنه إذا أخرج منها المقدار الیسیر الذی بالفعل فی زمان طویل جدا، علمنا أنه لو قسمنا ذلک الفعل علی أصغر أجزاء ذلک الزمان المحسوسة لم ینقسم أصلا ذلک الجزء الخارج إلی الفعل، إلا علی القول بالأجزاء التی لا تتجزأ.

(۳۳) قلت: و لکون هذا الأثر یظهر فیما له فعل ضعیف فی زمان طویل، کان فعل الأغذیة فی البدن یظهر فی الشیخوخة، حتی ینتهی بدن الشیخ إلی حد یکون فعل الغذاء فیه أکثر من فعله فی الغذاء.

(۳۴) قال: و من هذه الأشیاء التی تغذو ما یحیل البدن فی کیفیة من زمان یسیر إحالة بینة مثل الخس. و ذلک أنها متی وردت علی المعدة و هی ملتهبة بردتها تبریدا بینا، و قطعت العطش، و متی وردت علی المعدة و هی باردة أضرت بها علی الفور، و قد تعین علی معونة کبیرة ببرد مزاجها و رطوبته. و إذا انهضمت هذه سخنت البدن. و لذلک یوجد فی هذه فعل الأدویة و الأغذیة معا.

(۳۵) قلت: الصحیح أن مثل هذه الأغذیة و إن استحالت إلی جوهر اللحم، فهی إنما تستحیل إلی لحم أنقص حرارة من اللحم الطبیعی. و هذا هو الفرق الحقیقی بین الأغذیة التی تخالطها دوائیة أصلا، و بین التی تخالطها. و الأدویة المستعملة فی هذه الصناعة تسخن و تبرد بالوجهین جمیعا، لأنه لا بد أن یکون فیها جزء ینهضم و إلا کانت سموما.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۱

(۳۶) قال: و لذلک یغلط کثیر من الأطباء، فلا یفرقون بین تزید الحرارة التی تکون من قبل نموها، و بین التی تکون من قبل اشتدادها. فإن القدماء علی الوجهین کانوا یقولون فی بدن الحیوان أنه قد صار أسخن، و ذلک أنه واجب إذا صار الخلط الحار الذی فی بدن الحیوان أکثر. کأنک قلت الدم أو المرة الصفراء أن یضیر الحیوان أسخن. و کذلک إذا صار أشد مما کان فی الکیفیة. و علی هذا القیاس یصیر بدن الحیوان أبرد من هاتین الجهتین: إحداهما أن یصیر الخلط البارد فیه أکثر مثل البلغم أو السوداء، و الآخر أن تزید کیفیة هذه الأخلاط أو یشتد بردها. إذا کان ذلک کذلک، فأی عجب فی أن یکون الطعام البارد فی طبیعته مثل البقلة الحمقا و الحماض و الخس ما دام یستحیل عن البدن، یبرده، فإذا انقلب دما سخنه بالکمیة و تولد منه دم محمود.

(۳۷) فجمیع هذه الأغذیة إذن فیها قوتان: قوة دوائیة و قوة غذائیة، و لذلک ما کان من أمثال هذه لیس یستمرأ کان له قوة الدواء فقط، أعنی التبرید.

مثال ذلک ماء الخس إذا عصر و شرب منه مقدار کثیر لم یکن له فعل الا التبرید، لأنه یفعل فی بدن الإنسان هذه العصارة ما یفعل لبن الخشخاش. و ذلک أنه إذا تنوول قبل أن یعصر، کان له فعل الغذاء و فعل الدواء. و إذا تنوول بعد عصره صار له فعل الدواء فقط، أو کان الغالب علیه هذا الفعل. و علی هذا تکون الأغذیة مع أنها منفعلة لها فی البدن فعل یظهر مع طول المدة، کما یظهر الکلال فی السکین من قطع الشمع. و کذلک الأغذیة الحارة یسخن بالوجهین جمیعا مثل الخردل و الفلفل، و من البقول الشبت و السذاب و الفوذنج الجبلی و النهری و النعنع. فإن هذه أیضا أدویة ما دامت فی الاستحالة، و أغذیة إذا استحالت، و هی تسخن بالوجهین جمیعا.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۲

قال: و لذلک أمثال هذه اذا وردت علی المعدة الباردة شقتها، و علی الحارة أضرت بها، بضد الأمر فی الخس، أعنی أنه یصلح المعدة الحارة و یضر الباردة.

(۳۸) قال: و هذا القول کله معلق بأصل واحد، و هو أن فی کل واحد من الأبدان مزاج خاص به، یناسب به، و یشاکل طبیعة ما خاصة من الأدویة و الأغذیة غیر الطبیعة التی تشاکل غیره. فالذی یغذو مزاجا و ینقلب إلی جوهره، غیر الذی یغذو مزاجا آخر و ینقلب إلی جوهره. و کذلک الذی یسخن مزاجا ما قد یبرد غیره. فتکون هذه کلها داخلة فی باب المضاف. مثال ذلک أنه کما أنه ما هو یسار لزید قد یکون یمینا لعمرو، و کذلک ما هو غذاء للإنسان قد یکون دواء الحیوان آخر، و بالضد. مثال ذلک أن الشوکران غذاء

للزرازير و للإنسان دواء، و الخربق للسمان غذاء و للإنسان دواء.

(۳۹) و إذا كان ذلك كذلك فهو بين أن الذى يوقف به بالحقيقة على أنه دواء أو غذاء بالإضافة إلى الإنسان أو غيره، أو بارد أو حار، ليس لمعرفته طريق غير التجربة. و ذلك أن الدواء قد تكون الحرارة الغالبة على طبعه، و يكون بالإضافة إلى إنسان مبردا و بالعكس.

(۴۰) و إنما استعمل فى هذه الصناعة الاستدلال من مزاج الدواء على فعله فى مزاج الإنسان إذا لم يكن فعل الدواء فى البدن بالتجربة ظاهرا، أو كان فعلا مختلطا، أو كان بالجملة فيه شك، أو لم تظل تجربته. فحينئذ ينبغى أن نحدس من مزاج الدواء على فعله فى بدن الإنسان لكن ليس ينبغى أن نجعل وقوفنا إذا سلكنا هذه الطريق على مزاج الدواء، من الأشياء العارضة له لكن من جوهره أو من الأشياء التابعة لجوهره، لأن منها يكون البراهين. مثال ذلك أن الزيت

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۵۳

لا ينبغى أن يحكم عليه أنه حار من أنه لزج، أو من أنه إلى الصفرة بل من قبل أن يلتهب سريعا من النار. و الاعتبار الصحيح هو الذى يكون بالتجربة. و كذلك لا ينبغى أن نقيس عليه من حيث هو حلو أو مر أو مطلق للبطن أو حابس له، أو أنه إذا قطر على موضع الفصد أدرّ الدم. فإن هذا كله تغنى عنه التجربة.

لكن لما كان ليس كل شىء ظاهرا فعله مثل ظهور فعل الفلفل مثلا وقع الشك فيما ليس فعله ظاهرا. و الاختلاف بين الأطباء فيه مثل ما عرض فى دهن الورد و الخل، هل هما حاران بالقوة أو باردان.

(۴۱) قال: و لذلك ينبغى أن تكون عندنا شروط صحيحة بينة فى امتحان قوى كيفيات الأدوية بالتجربة، كما فعلنا فيما تقدم فى تعرف الكيفيات التى بالفعل. و أول ما أصفه لك من تلك الشروط أنك متى أردت أن تجرب دواء من الأدوية أو غذاء من الأغذية أن يكون إيرادك إياه على البدن معرّا من كل حرارة أو برودة قوية مستفادة من خارج، بل إن كانت و لا بد، فحرارة معتدلة.

لأن اشتراط هذا فى هذا الباب، أعنى فى معرفة الحار و البارد الذى بالقوة، ليست منفعته بدون منفعته فى معرفة الرطب و اليابس الذى بالفعل على ما تقدم. و ذلك أنك إذا أردت أن تمتحن دواء، هل هو بالقوة حارّ، أو بارد، فتوجه أن يكون إلى الفتور ما هو من الأشياء التى من خارج، لا أن يكون حارا حرارة مفرطة و لا باردا برودة مفرطة. لأن هذه تعوق الوقوف على طبيعته، إلا أن تكون طبيعته قوية جدا. فإنه فى أول الأمر يحس منه بالكيفية العرضية، ثم فى آخر الأمر بالطبيعية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص المزاج لجالينوس)، ص: ۱۵۴

(۴۲) و مثل هذه الأدوية يعلم من أمرها أنها من الكيفيات الطبيعية التى بالقوة فى الغاية، و لذلك متى أوردت على البدن دواء، فلم يحس فيه إلا الكيفية العرضية، فليس ينبغى أن تقطع عليه بكيفية طبيعية، أعنى حرارة أو برودة.

(۴۳) و الشرط الثانى أن يكون البدن أيضا خلوا من كل كيفية مكتسبة، فإنه قد يكون البدن عرض له البرد، فلا يحس بالدواء الحار و بالعكس.

(۴۴) قال: و الشرط الثالث، أ لا يكون فعل الدواء فى البدن، فعلا بالعرض، فإن الحار قد يبرد بالعرض، و البارد قد يسخن بالعرض، و امتحان ما يفعله الدواء بالذات مما يفعله بالعرض يكون من حال البدن، و من حال مدة الزمان الذى فيه يفعل، إما من حال البدن فألا تكون فيه حالة توجب للدواء ذلك الفعل، مثل البدن المتكاثف إذا وضع عليه الدواء الحار عرض له أن يبرد، لأنه يفتح مسامه، فتنفش الحرارة التى فيه، فيبرد. و أما من مقدار الزمان، فإن الذى يظهر منه فى البدن فعل من الأفعال أول ما يرد على البدن، فإن هذا الفعل هو للدواء بالذات، و إن كان ذلك الفعل يظهر بعد مدة طويلة، فقد يمكن أن يكون له بالعرض أى بتوسط أحداث الدواء له شيئا آخر فى البدن، يكون هو السبب الفاعل لما يظهر فى البدن. مثال ذلك أن صب الماء البارد الكثير فى الصيف على من به الكزاز المعروف بالتمدد، إذا كان صاحب العلة شابا حسن اللحم، يوجب عودة من الحرارة إليه، و هو أ لا يفعل ذلك عند أول ملاقاته البدن،

لکن بعد تبریده، لأنه یفعل الحرارة بنفسه. و إنما یفعلها بتوسط تکثیفه للبدن و تصیر الحرارة الغریزیة فی باطن البدن ببرده، إذ کان من شأن البرودة التی من خارج أن تحصر الحرارة فی أعماق الأجسام المحیطة بها. و مع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۵

ذلک، فإن الحرارة إذا غارت إلی عمق البدن، اعتدت بما یلائمها هنالک، فنمت. و إنما لم تفعل ذلک فی غیر هذا السن و غیر هذا المزاج لضعف الحرارة فیما عدا هذا السن، و فیما عدا هذا المزاج. فالحرارة تفسد من ملاقاة البارد قبل أن ینحصر فی مثل هذه الأبدان. و لا یخفی علی أحد أن فعل البارد هو التبرید بالذات، فإنا نجد هذا الفعل هو الذی یفعل علی الفور فی کل جسم یلقاه مباشرة و الشاب أول جسم یلقاه منه، و هو جلده، فإنه یبرده.

(۴۵) قال: و الحار أیضا یبرد بطریق العرض، مثل ما یفعل الدواء المحلل للخلط الفاعل للورم الحار، فإنه إذا استفرغ هذا الخلط من العضو الذی احتقن فیه، برد العضو ضرورة من الکیفیة التی استفادها من قبل هذا الخلط، لا من سوء المزاج الحاصل فی جوهره، فإن هذا إنما یبرده البارد بالذات.

(۴۶) قال: فینبغی أن نشترط هذه الشروط عند امتحان الأدویة فی الأبدان الصحیحة. و أما إذا امتحنت فی حال مرضیة من أحوال البدن، فإن کانت حال البدن حال حرارة فینبغی أن نمتحن من الأدویة التی یظن بها الحرارة ما کان منها فی الغایة، و إلا لم تظهر أفعال هذه الأدویة فی مثل هذه الأبدان، أعنی إذا کانت ضعیفة الحرارة أو البرودة. و یشترط فی مثل هذا البدن أن یکون المرض الذی فیه بسیطا. و ینبغی، کما قلت، أن تکون هذه الأدویة غیر مستفیدة، لکیفیة غریبة.

(۴۷) قال: و سنبلغ فی شرح هذا فی کتابنا فی الأدویة و فی کتابنا فی حیلة البرء الغایة. و الذی ینبغی أن تعلم فی هذا الموضوع، أنه متی وضعت دواء باردا علی علة حارة مفردة، فوجدته علی المکان یبرد تبریدا ظاهرا، و دام ذلک من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۶

فعله، و انتفع به العلیل، فاقطع علی أنه یبرد بالذات. فإن وجدته فی بدن آخر یسخن، فاعلم أن ذلک بالعرض.

(۴۸) قال: و لا فرق بین قولنا: إنه یفعل بذاته أو بین قولنا فیه: إنه یفعل لا بتوسط غیره. کما أن قولنا: بالعرض، متساو لقولنا: إنه یفعل بتوسط سبب غیره.

(۴۹) قال: و سنصف هذه الریاضات و أنواعها علی الاستقصاء فی کتاب الأدویة. و الذی أرید أن أذکر به و أجعله کالخاتمة لهذه المقالة، هو أنه کما أن الحار بالفعل یقال بالقیاس إلی المعتدل فی الجنس، أو فی النوع، أو إلی أی نوع اتفق. کذلک الحار بالقوة یقال بعدد هذه الأشیاء، و لیس یقال بالقوة علی ما هو الغالب علی مزاج الشیء، کما یقال ذلک فیما هو بالفعل. لکنه قد یتفق فیما هو حار بحسب الغالب علیه، و هو الذی یستحیل إلی النار سریعا أنه حار بالقیاس إلی الحرارة الغریزیة التی فی أبداننا. لکن الذی لا یخل فی هذا الباب هو ما قیل فیه إنه حار أو بارد بالإضافة إلی أبداننا، و لذلک کان هذا الامتحان أجود. فإنه لا یمتنع ما الحار علی مزاجه أغلبها لا یکون حارا بقیاس أبداننا. و لکن الامتحانان قد یستعملان فی هذه الصناعة، لکن أحدهما ضروری، و الآخر أکثری.

(۵۰) قال: و الجسم اللامس الذی تمتحن به هذه الأشیاء، ینبغی أن یکون معری من کل کیفیة مستفادة.

(۵۱) و هنا انقضت المعانی التی تضمنتها هذه المقالة، و هی آخر مقالات هذا الکتاب، و لیست من جنس القول الذی تضمنته المقالتان الأولیان إلا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص المزاج لجالینوس)، ص: ۱۵۷

بالعرض، لأن تلک تضمنتا القول فی أمزاج الإنسان التی هی أنواع الصحة، و هذه تضمنت القول فی أمزاج الأدویة التی هی أسباب العلاج. و الجزء الذی فیه الکلام فی الصحة ینبغی أن یکون غیر الجزء الذی فیه الکلام فی الأدویة.

و لکن لیس هذا یضر کبیر ضرر.

(۵۲) و کان الفراغ من تلخیص هذا الکتاب یوم الأربعاء من شهر ربیع الآخر الذی من سنهٔ ثمان و ثمانین و خمس مائهٔ للهجرهٔ، و اللّه المشکور علی ما تم من ذلک، و المسئول أن یعین علی تمام هذا الغرض فی کتب هذا الرجل، بأنه إن کل ذلک کان فیه تقریب علی من أحب أن ینظر فی هذه الصناعهٔ. فإن تعلمها علی المجری الصناعی إنما هو فی کتب هذا الرجل. لکن فی کلامه طول، ربما کسل عنها کثیرا من الطلب. و أکثر ما حرکنی إلیه أبنائی أبو القاسم و أبو محمد، إذ کان لهما مشارکهٔ فی هذه الصناعهٔ و فی العلوم الحکمیهٔ التی لا یتم النظر فی هذه الصناعهٔ إلا بها، کما بین ذلک جالینوس فی مقالته أن الطبیب الفاضل هو فیلسوف ضرورهٔ و معنی الفیلسوف المحب فی علوم الحق، و شرح هذا الاسم یرفع عن السامع له المنصف الشناعهٔ التی لحقت هذه التسمیهٔ فی زماننا هذا، من قبل قوم انتسبوا إلی علم الشرع، و هم معرّون مما تعرفه العامهٔ. و اللّه الموفق للحق بفضله و رحمته.

انتهی تلخیص المقالهٔ الثالثهٔ

من کتاب المزاج و بها کمل کتاب المزاج و الحمد للّه وحده.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۵۸

رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص: ابن رشد

اشاره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۵۹

بسم اللّه الرحمن الرحیم صلی اللّه علی محمد و آله[۲۸]

تلخیص المقالهٔ الأولی من القوی الطبیعیهٔ[۲۹]

(۱) قال: إنه لما کان هاهنا فعلان خاصان بالحیوان، و هما الحس و الحرکهٔ الإرادیهٔ فی المکان؛ و فعلان مشترکان: للنبات و الحیوان، و هما: التغذی و النمو؛ سمیت القوهٔ التی یصدر عنها الحس و الحرکهٔ الإرادیهٔ نفسا، و القوهٔ التی یصدر عنها التغذی و النمو طبیعهٔ، فإن سمی أحد کلتا القوتین نفسا، و قال: إن النفس منها طبیعیهٔ، و منها حسیهٔ و متحرکهٔ بإرادهٔ فی المکان، لم یأت بمعنی مخالف، و لکن قد ترک التسمیهٔ المشهورهٔ التی هی أفضل فی الإبانهٔ.

(۲) و فضیلهٔ اللفظ إنما هو فی جودهٔ الإبانهٔ، لأن فضیلهٔ کل شیء هو فی فعله، و فعل اللفظ الإبانهٔ. و لذلک یجب أن نستعمل نحن فی هذه الأشیاء الأسماء المشهورهٔ، فنقول: إن النفس و الطبیعهٔ[۳۰] هما یدبران الحیوان، و أما النبات فإن الطبیعهٔ وحدها هی المدبرهٔ له.

(۳) و سنفحص عن جمیع الأفعال التی یشک من أمرها لا- فی هاتین القوتین تنسب، و هل للطبیعهٔ فعل آخر غیر هذین الفعلین، أعنی[۳۱] أنه ینبغی أن نفضل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۰

الأسماء التی نستعملها فی هذه المقالهٔ، فنقول: متی کان جسم من الأجسام لم یتغیر فی شیء أصلا من صفاته، قلنا فیه إنه ساکن بمعنی عام؛ و متی تغیر فی واحد من صفاته، قلنا فیه إنه متحرک. و إن تحرک فی صفات کثیرهٔ قلنا فیه إنه متحرک بأجناس کثیرهٔ أو بأنواع کثیرهٔ، مثل أن یتحرک من البیاض الی السواد، و من الحلاوهٔ إلی المرارهٔ، و من الحرارهٔ إلی البرودهٔ، و من الرطوبهٔ إلی الیبوسهٔ أو عکس هذا. و هذا الصنف من الحرکهٔ هو فی جنس واحد، و هو المسمی کیفیهٔ، و هذه الحرکهٔ تسمی استحالهٔ باسم خاص. و إن تغیر الجسم أیضا فی المکان سمی أیضا نقلهٔ باسم خاص به و هذه الحرکهٔ هی جنس علی حیاله.

(۴) قال: و هاتان الحرکتان هما بسیطتان. و هنا جنس ثالث من الحرکهٔ، و هو النمو و النقص، و هذه الحرکهٔ هی مرکبهٔ من الحرکهٔ فی

المکان و الاستحالة؛ و معنی النمو أن یصیر الجسم أعظم، و معنی النقص أن یصیر أصغر.

(۵) قلت: الصحیح من أمر هذه الحرکة أنها بسیطة فی الکم، لا فی المکان، إلا بالعرض و لا فی الاستحالة، و إن کانت و لا بد تابعة لها، کالحال فی حرکة الکون، فإنها تابعة للاستحالة و لیست مرکبة منها.

(۶) قال: و هنا جنس رابع، الحرکة لنوعین و هما الحرکة المسماة کونا و فسادا و هو تغیر فی الجوهر، و الاسم العام لجمیع هذه الأجناس الأربعة هو التغیر و السکون أیضا، هو اسم عام لبقاء ذوات الأشیاء و انحفاظها علی حالة واحدة.

(۷) قال: لکن السوفسطائیین یعترفون بإدراک هذه التغیرات مثل تغیر الخبز دما، و لا یقرون أنه تغیر حقیقی، لکن بعضهم یعتقد أن هذه إدراکات

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۱

کاذبة لحواسنا، و أن الجوهر فی نفسه غیر متغیر، إذ قد نجد الواحد من هذه یدرک بصفات مختلفة فی أوقات مختلفة أوفی[۳۲] وقت واحد من مدرکین مختلفین، و بعضهم یزعم أن هذه الکیفیات غیر متغیرة أصلا، و أن الذی یظهر هو شیء یعرض من قبل افتراق أجزاء الجسم و اجتماعها.

(۸) قال: و لکن إن شرعت فی إبطال مذاهبهم، احتجت من الکلام إلی أضعاف ما قصدت هاهنا، و قد تکلم فی إبطال مذاهبهم کثیر من القدماء مثل أرسطوطالیس و خروسیس بعده. فإن کان هؤلاء القوم نظروا فی کتب هؤلاء، و لم یتبین لهم فساد مذهبهم، فقدا اختاروا الأخس علی الأفضل، و کلامنا معهم هو فضل. و قد بینت فی کتب أخر[۳۳]، أن أبقراط هو أول من وقف علی جمیع الأشیاء التی لأرسطو فی هذا الباب، و أنه أول من أعطی مبادئها البرهانیة التی نسق براهینه علیها أرسطو، مثل أن جمیع الکیفیات[۳۴] یفعل بعضها فی بعض و ینفعل بعضها عن بعض، و أنها العلة فی کون کل کائن و فساد کل فاسد، و أنها التی یمازج بعضها بعضا.

(۹) قال: و لیس یحتاج فی هذا الموضع أن یعلم هل تتمازج هذه الأجسام بجواهرها کما تتمازج بکیفیاتها[۳۵]، کقول زینن الذی من ینطس، أم بکیفیاتها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۲

فقط. لکن الذی یحتاج الیه هنا أن یضع أن الجوهر یتغیر بکلیته إلی جوهر آخر فی التغذی و فی الکون و الفساد، و أنه لیس هذا التغیر[۳۶] خروج أجزاء الشیء المتکون من الشیء الذی منه الکون و اجتماعها، مثل أن تکون أجزاء العظام و اللحم و کل ما یتکون من الخبز کانت فی الخبز محصورة فیه، حتی إذا تمیزت و صار کل جزء منها إلی شبیهه قیل فیه قد تولد منه لحم و عظم و غیر ذلک من أجزاء البدن، کما یتوهم أن المیاه المختلفة قد تجتمع فی مستنقع واحد، و ذلک أن هذا القول باطل و الحس یخالفه. و ذلک أنا نری أن الخبز کله یتولد دما و أنه لیس یتولد منه شیء غیر الدم، فإن من تغذی بالخبز دائما لم یوجد فی عروقه شیء إلا الدم. و هذا یفضح من ادعی أن الأسطقسات لا- تتغیر فی جواهرها، و کذلک یفضح هذا ما یظهر من أمر الزیت أنه ینقلب کله نارا، و کذلک الحطب.

(۱۰) قال: و إنما قلت هذا القول، و قد کنت استغنیت عن التکلم مع هؤلاء، لأنه عرض القول فی مادة من مواد الطب. قال: و أنا راجع إلی ما قصدت بالفحص عنه أولا، و أترک هنا[۳۷] الرد علی هؤلاء القدماء لهذا و لما قلناه نحن خاصة فی ذلک فی غیر هذا الکتاب. و الذی قصدنا هو أن نعلم کم القوی الطبیعیة و ما هی و ما من شأن کل واحدة منها أن یفعل. و قبل ذلک أبین أن الشیء الذی أسمیه من الأفعال[۳۸] هذه القوی عملا هو الشیء الذی قد تم کونه مثل الدم و اللحم، و الشیء الذی أسمیه فعلا هو التحریک و التغییر الذی به یکون العمل أعنی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۳

المعمول، و أسمی قوة طبیعیة علة هذا الفعل الذی هو التحریک. مثال ذلک أن تغییر العروق للغذاء حتی یصیر دما هو فعل العروق، و

تغیر الغذاء هو انفعال له، و الدم هو المفعول، و العلة التی بها تفعل العروق الدم هی القوة الطبیعیة، و قد یمکن أن یسمی الفعل مفعولا لأنه مفعول للطبیعة، و لیس یمکن أن أسمی المفعول فعلا لأن اللحم لیس یفعل. فبین أن المفعول یقال علی شیئین علی الفعل نفسه و علی المفعول نفسه، و لیس یقال الفعل علی المفعول.

(۱۱) قال: و جمیع الأعضاء مثل العروق إنما تفعل الفعل الذی یخصها بالمزاج الذی حصل لها من اختلاط الکیفیات الأربع. إلا أن قوما قلیل عددهم، لکن من المشهورین بالعلم، یقولون إن الحار و البارد کیفیتان فاعلتان، و الرطوبة و الیبوسة کیفیتان منفعلتان، و أول من قال هذا أرسطوطالیس و تبعه أصحاب المظلة. لکن أصحاب المظلة ساغ لهم هذا القول، لأنهم یرون أن الکون یکون بالتکاثف و التخلخل. و الذی یوجب التکاثف عندهم هو البارد، و الذی یوجب التخلخل هو الحار، فکان قولهم منتظما.

(۱۲) و أما أرسطو فإذ کان لم یذهب فی الکون مذهب هؤلاء، و کان یری أن کون الاسطقسات بعضها من بعض هو[۳۹] بفعل الکیفیات الأربع بعضها فی بعض، و انفعال بعضها عن بعض[۴۰]، فقد کان الأولی به أن ینسب المرکبات إلی فعل الکیفیات الأربع، لکنه استعمل الکیفیات الأربع فی کون الاسطقسات و فسادها فی کتاب الکون و الفساد، علی أنها قوی فاعلة و منفعلة، و استعمل الکیفیتین

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۴

الفاعلتین فقط: الحرارة و البرودة فی کون جمیع ما یتکون من الاسطقسات، و المنفعلتین فقط: الرطوبة و الیبوسة. و ذلک فی کتابه فی الآثار العلویة و فی غیر ذلک من کتبه.

و لو کان قال: إن فعل البارد و الحار فی الحیوان أکثر و فعل الیابس و الرطب فیه أقل. لقد کان قولا یوافقه علیه أبقراط، لکن تخصیصه الحرارة و البرودة بالفعل، و الرطوبة و الیبوسة بالانفعال، هو قول لا یوافقه علیه أبقراط، و لا هو أیضا یوافق نفسه فی ذلک بحسب ما قاله فی کتاب الکون و الفساد، و بحسب ما تصدق[۴۱] هنالک من البراهین علی کون الاسطقسات و فسادها.

(۱۳) قال: و قد تکلمنا فی هذه الأشیاء فی کتاب المزاج بقدر ما یحتاج إلیه المتطبب منها.

(۱۴) قلت: لو تثبت[۴۲] جالینوس فیما قیل فی حد الحرارة و البرودة و الرطوبة و الیبوسة، و تثبت فی طبیعة المتکونات من الاسطقسات الأربع، لما قال هذا القول. و ذلک أن کون المرکبات من الاسطقسات الأربعة، إنما یتم بجمع بعضها إلی بعض، و خلط بعضها ببعض، و تفریق ما لا یصح من الاختلاط[۴۳] الأول أن یکون جزءا من المختلط الأخیر، أعنی المتکون. و قبول المختلط منها للتجسد و الانحصار بالسطوح المحیطة به، و هو أول الأشکال. فأما الفعلان الأولان فهما ضرورة یکونان عن قوی فاعلة غالبة من قوی[۴۴] الاسطقسات لا عن قوی منفعلة. و أما

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۵

قبول[۴۵] المرکب السطوح المحددة له و الجسد القائم بذاته، فإنما یکون ضرورة عن قوی[۴۶] منفعلة من قوی الاسطقسات. و من المستحیل أن تکون الاسطقسات من قبل قوی واحدة بعینها ینفعل بها المرکب و یفعل، لأنهما قوتان متقابلتان، فلم یبق إلا أن تکون[۴۷] القوی من الاسطقسات التی بها یکون الفعل فی المرکب، غیر القوی التی بها ینفعل المرکب. فلما صح عند أرسطو هذا، و نظر فی فعل الحار و البارد، فوجد أن فعل أحدهما- و هو الحار- هو أن یجمع المجانس، و یفرق غیر المجانس و البارد هو الذی من شأنه أن یجمع غیر المجانس، حکم أن هاتین القوتین من قوی الاسطقسات، هی التی یتم بها هذان الفعلان فی المرکب. و لما اعتبر الکیفیة الرطبة و الیابسة، وجد أن أحدهما سهلة الانحصار بالحدود و السطوح من غیرها[۴۸] و غیر متمسکة بذلک من ذاتها، و وجد الیبوسة عسیرة الانحصار من غیرها منحصرة من ذاتها، علی أن باختلاط التضاد الذی بین هاتین الکیفیتین حصل للمرکب الانحصار و الشکل و القوام. فنسب الی هذه الأفعال فقط و حدّها من هذه الجهة کما حدّ تلک من الفعل. فهذا أمر واضح کما تری، و هو الذی حرک أرسطو إلی أن قسم کیفیات هذه الاسطقسات الی فاعلة و منفعلة. و ذلک شیء لم یحتج إلیه فی کون بعضها من بعض، لأن

الاسطقسات ليس لها شكل و لا جسد، و لا يحتاج عند الكون بعضها من بعض، إلى جمع بعض الأجزاء، و تفريق بعض، و لا إلى خلط، و إنما يحتاج إلى تبدل صفات فقط. فما كان أليق

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۶۶

بمقام جالينوس أن يتثبت، و لا يعجل بالرد على أرسطوطاليس فى هذه الأشياء، إذ ليس يخفى على أحد أنه الرجل الذى مرتبته من الحكمة المرتبة التى كان يراها جالينوس لأبقراط فى علم الطب. فلنرجع إلى ما كنا من تلخيص قوله، فإن أحدّ ما حملنا على تلخيص كتبه هو إيضاح ما فيها من هذه النكت.

(۱۵) قال جالينوس: و قد تكلمنا فى هذه الأشياء فى كتاب المزاج بقدر ما يحتاج إليه المتطبب منها، و هو أن القوة التى فى العروق الفاعلة للدم و غيرها من القوى، هى كلها داخلة فى باب المضاف، و القوة هى علة للفعل أولا و للمصنوع علة بتوسط الفعل فكأنها[۴۹] علة لنا بالعرض، و إنما كانت القوة داخلة فى باب المضاف، لأنها إنما هى قوة على شىء فهى تفهم بالإضافة إلى غيرها.

(۱۶) قال: و ما دمنا نجهل جوهر هذه القوة نسميها قوة، فنقول: إن فى العروق قوة مّا فاعلة للدم، و فى المعدة قوة مّا هاضمة، و فى القلب قوة قابضة.

و فى كل واحد من الأعضاء فى فعله الخاص قوة تفعل ذلك الفعل.

(۱۷) قال: و الطريق إلى معرفة ما هى هذه القوى[۵۰] و كم هى، هو من النظر فى أعمالها أعنى مصنوعاتها. فتقول إن كل مصنوع من المصنوعات الطبيعة فهو يكون عن فعل ما، و ذلك الفعل يكون عن علة، و هى المسماة قوة طبيعية.

(۱۸) و مصنوعات الطبيعة فى الحيوان منها ما[۵۱] هى أولا فى حال حمله و خلقته، و هى تكوين جميع أعضائه. فإذا تكون وجد له التغذية و التنمية فى جميع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۶۷

الأعضاء. أما التنمية فإلى المقدار المخصوص بذلك الحيوان، و أما التغذية فإلى المدة التى يمكن بقاؤه إليها. فالأفعال التى للطبيعة فى كل مولود ثلاثة: التكوين، و التغذية، و النمو. و المصنوع هو المكون نفسه و أجزاؤه، بدل ما يذهب و مقداره.

(۱۹) قال: و الكون من هذه ليس هو فعلا بسيطا، و إنما هو فعل مركب من التغير[۵۲] فى الجوهر، و ذلك أن كل عضو يحتاج فى حدوثه إلى أن يتغير جوهر الشىء الذى يحدث منه تكون الشىء إلى أن يقبل الشكل و المقدار و الوضع و الاتصال و الانفصال الذى يخص ذلك العضو، ثم يقبل هذه الأشياء. و الجوهر القابل هو الذى نسميه الهيولى، و هو الذى منزلته من المصنوع منزلة الخشب و ما أشبهه من المصنوع. و الذى يفعل فى هذه المادة هى القوة التى تتنزل من المطبوع منزلة الهنة و هى التى تسمى المصورة.

(۲۰) قال: و نحن ذاكرون أولا الكون الذى يتم بالتغيير[۵۳] و التصوير.

فأقول: إن الزرع إذا وقع فى الرحم، أو فى الأرض، فإنه لا فرق فى ذلك.

فإن أول فعل القوة المغيرة فى ذلك أن تفصل أجزاء ذلك الزرع و تميز ما منها يصلح أن يكون منه عظم، و ما يكون منه لحم، و غير ذلك من الأعضاء و الاختلاف أولا بين هذه الأجزاء إنما يكون تابعا لاختلافها فى اليبوسة و الرطوبة و الحرارة و البرودة و سائر الحالات التابعة لاختلاف هذه. و ليس تخفى عليك هذه الحالات إن كنت

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۶۸

نظرت بإثيار فى الحكمة بعض النظر، و هى المحسوسات الأربع. فإن سائر الملموسات مثل اللين و الصلابة يتبع الملموسات الأربعة الأول، كما يتبعها سائر المحسوسات من اللون و الرائحة و الطعم.

(۲۱) قال: و قد تكلم أرسطو فى جميعها فأحسن.

قال: و إن كنت تطلب عدد القوى الأول المغيرة، فهى عدد قوى الاسطقسات الأول الأربعة يعنى بالمغيرة التى تغير هذا أولا إلى

المقدار الذی یخص کل واحد منها من الکیفیات الأربع.

(۲۲) قال: و إن کنت تطلب عدد القوی الثوانی، فعددها هو عدد الأعضاء الأول التی هی أصول البدن و اسطقساته، و هی التی تسمی المتشابهۀ الأجزاء.

(۲۳) قال: و علمنا[۵۴] بعدد هذه الأشیاء لیس یکون إلا بالتشریح. فالعظم مثلا و الغضروف و العصب و الغشاء و الرباط و العروق و سائر ما أشبه ذلک مما تعمله الطبیعۀ فی أول الکون. فأما القوی المغیرۀ التی فینا هی التی تفعل التسخین و التبرید و الترطیب و التجفیف، ثم یتبع ذلک القوۀ المغیرۀ التی تفید کل واحد من هذه الأعضاء جوهره، أعنی القوۀ المحدثۀ للعظم و للغضروف و لسائر الأعضاء المتشابهۀ.

و قد ینبغی أن یستعمل فی هذه أشباه هذه الأسماء لیقع الفرق بینها. و اللحم الذی یخص الکبد و الطحال و الذی یخص القلب و سائر الأعضاء هو أیضا من جنس التی هی الأصول، و کذلک الجوهر الذی یخص الدماغ و المعدۀ و المرئ و الأمعاء و الرحم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالۀ القوی الطبیعیۀ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۶۹

و الأعضاء الآلیۀ هی مرکبۀ من المتشابهۀ الأجزاء، مثل ترکیب القلب من اللحم و الرباطات و الأغشیۀ، و مثل المعدۀ و الکبد و الدماغ و بعض ما یدخل بجنسها فی المتشابه[۵۵]، هو مثل العروق، فإنها مرکبۀ من أغشیتها، و الجوهر المحیط بتلک الأغشیۀ. فیجب أن تکون القوی الثوائی المغیرۀ عددها بعدد الأعضاء البسیطۀ الأول. و من هذه الأعضاء ما یظن به أنه من طبیعۀ واحدۀ، و لیست کذلک. کالحال فی الطریقین اللذین یمران من الکلی إلی المثانۀ المسمین الحالبین، فإنهما لیسا من العروق لا- من الضوارب، إذ کانا لا ینبضان، و لا من غیر الضوارب إذ کان لیس فیهما دم و لا یشبه جوهر هما جوهر العروق. و کذلک المثانۀ و المرار یخالف کل واحد منها جوهر صاحبه. فالقوی المغیرۀ الأولی[۵۶] عددها هو عدد هذه الأعضاء.

و أما القوی التی تفید الأعضاء المرکبۀ، أعنی التی لیست بمتشابهۀ الأجزاء الحلق و التجاویف و المجاری و الاتصال و الانفعال. و بالجملۀ الترکیب و غیر ذلک مما أشبه، فهی التی نسمیها القوی المصورۀ. و نزعم فیها أنها قوی[۵۷] صناعیۀ مهنیۀ، بل هی أفضل الصنایع و أعلاها، و إنما تفعل هذه القوۀ کل ما تفعله من أجل منفعۀ من المنافع، و لیس تفعل شیئا هو باطل و لا شیئا هو فضل، و لا تصنع بالجملۀ حالۀ یمکن أن توجد فی المصنوع أفضل منها.

(۲۴) قال: و سنبین هذه الأشیاء فی کتاب نضعه فی منافع الأعضاء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالۀ القوی الطبیعیۀ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۷۰

(۲۵) و أما الآن فإنا نقبل علی القول فی[۵۸] القوۀ المغیرۀ للجوهر، قبل القوۀ النامیۀ. و قد قلنا إنها موجودۀ فی الجنین وجود القوۀ الغاذیۀ، إلا أن هذه من أول الامر کأنها من أجل التأمین و ذلک فی جمیع المدۀ التی شأن الحیوان أن یبلغ فیها المقدار الذی یخصه، فإنه یظهر أن القوتین هی خادمۀ[۵۹] فی هذا الزمان و عون للقوۀ النامیۀ، و هو منتهی الشباب.

(۲۶) قال: و الأمر الذی یخص النامیۀ هو تمدید العضو إلی الأقطار الثلاثۀ و ذلک یکون أولا للأعضاء الأصلیۀ الثابتۀ من أعضاء البدن، مثل العروق الضوارب و غیر الضوارب و العصب و الغضاریف و العظام و الأغشیۀ، و بالجملۀ التی قلنا قبل إنها اسطقسات البدن.

(۲۷) قال: و أنا أشرح لک علی أی وجه. یکون تمدیدها إلی جمیع الجهات، و ذلک بأن أذکرک أولا بمثال تفهم منه جمیع ما أرید أن أضعه لک، و ذلک أن الصبیان یعمدون إلی مثانۀ[۶۰] من مثانات الخنازیر و ینفخونها و یدلکونها علی رماد قریب العهد بالنار حتی تسخن سخونۀ لا ینالها منها ضرر أصلا و إذا ظنوا أنها قد تمددت تمددا کافیا نفخوها أیضا و زادوها تمددا، ثم یدلکونها أیضا، و لا یزالون یفعلون ذلک مرارا کثیرۀ حتی یظنوا أن المثانۀ قد تمددت تمددا کافیا. إلا أن فی عمل الصبیان هذا العمل قد نری الفضاء الذی فی المثانۀ یزید مقداره بحسب جرم المثانۀ، أعنی أنه یرق، و لو کان الصبیان یمکنهم أن یعالجوا تلک حتی تعود إلی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالۀ القوی الطبیعیۀ تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۷۱

ثخنها الأصلی. لقد کانوا یقدرون علی فعل من أفعال الطبیعة، و هو تمدید العضو إلی الأقطار الثلاثة، إلا أن الصناعة عاجزة عن هذا، و الذی تفعله هی الطبیعة.

(۲۸) قال: و هذا اللعب هو شیء مشهور، لأنه یلعب به الصبیان کثیرا فی جمیع بلاد لوقیا ایونیا، و کثیر غیرهم من أمم لیست بالیسیرة، و یقولون علیها کلاما[۶۱] عند دلکهم إیاها له وزن من الأوزان و لحن من الألحان، و معناه أنه یحثون به المثانة علی التمدد. و إذا کان النمو إنما یکون بتمدد الأقطار الثلاثة، فلا بد ضرورة أن یتقدمه الغذاء الذی بداخل الجسم النامی، لأن التمدد إذا کان من غیر مداخلة الغذاء للجسم فهو نمو باطل، فالتمدد إلی الأقطار الثلاثة من غیر أن یلحق الجسم، تفرق اتصال أجزائه هو من فعل الطبیعة، و بقاؤه فی هذا التمدید علی صورته لیس تقدر الصناعة علیه.

(۲۹) قلت: القول فی النمو علی الحقیقة هو فی المقالة الأولی من الکون و الفساد، و النظر فی هذا کله لیس للطبیب إلا بما هو صاحب علم الطباع.

(۳۰) قال: و إذ قد تکلمنا فی الکون و النمو، فلنقل فی الاغتذاء، و هو ثالث ما قصدنا التکلم فیه. فنقول: إن الشیء الذی یجری إلی کل واحد من الأعضاء و هو قد صار فی الصورة الشبیهة بذلک العضو إذا اتصل بالعضو و لصق به، فإن ذلک الفعل هو الاغتذاء، و القوة الغاذیة هی سببه، و جنس هذا الفعل هو الاستحالة فی الجوهر، إلا أن هذه الاستحالة لیست کالاستحالة التی تکون فی الکون، لأن الکون هو حدوث ما لم یکن من شیء موجودا أصلا، و لا فیه شیء یشبه بشیء. مثال ذلک، أن حدوث العظم هو وجوده أخیرا عظم بعد أن لم یکن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۷۲

عظما أصلا. و أما فی الاغتذاء فإنما یتشبه الشیء الذی یجری إلی العظم بالعظم الذی یجری إلیه، و لذلک وجب أن نسمی تلک الاستحالة: کونا، و هذه:

تشبیها و تمثلا.

(۳۱) قال: و إذ قد[۶۲] قلنا فی هذه القوی الثلاث قوی قولا کافیا، فقد یظهر أن الحیوان لیس یحتاج أصلا فی حدوثه و بقائه إلی قوة أخری غیر هذه.

و قد یظن أیضا أنه یکتفی بهذا القول فی جمیع القول الطبیعیة، إلا أن من أخطر بباله من أمر هذا القول إنه لم یقل فیه کیف یکون الغذاء فی عضو عضو من أعضاء البدن أصلا، أعنی المعدة و الکبد، و لأشرح شیئا من أمر القوی التی تخصها، فقد نری أن ما قیل من ذلک إلی هذا الوضع منزلته منزلة الصدر من جملة التعلیم المقصود، فیجب أن نشرع فی ذکر ما بقی علینا من معرفة هذه الأشیاء.

(۳۲) فأقول: إنه لما تبین أن الکون و الاغتذاء و النموّ هی الأعمال الأول من أعمال الطبیعة، وجب أن تکون القوی الفاعلة لهذه الأعمال الثلاثة، هی القوی الأول، و هی أشرف القوی، و وجب علینا بعد ذکر هذه أن نذکر[۶۳] کیف مرتبة هذه الثلاثة بعضها من بعض، و لماذا تحتاج کل قوة من هذه[۶۴] القوی الثلاث من القوی التی بها تتم. و قد بینا مرتبة هذه الثلاث بعضها من بعض، و بینا القوی التی یلتئم منها فعل المکونة و فعل النامیة، و بقی أن نبین القوی التی یلتئم منها فعل المکونة[۶۵] و فعل النامیة الغاذیة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۷۳

(۳۳) و قبل ذلک فینبغی أن نبین أن آلات الغذاء إنما جعلت من أجل هذه القوة، و ذلک أنه لما کان فعل هذه القوة هو تشبه الغاذی بالمغتذی، و کان هذا التشبه لا- یمکن أن یقع بین المغتذی و بین أی شیء اتفق، بل إنما یمکن أن یقع بین الغاذی و بین أشیاء محدودة مختصة بحیوان[۶۶] حیوان، و هی التی تسمی المختصة أغذیة لذلک الحیوان و هی مشاکلة ما بین الکیفیات. و لما کانت الأغذیة المختصة بحیوان حیوان لیست هی أغذیة بالفعل، و إنما تصیر أغذیة بعد تغیر کثیر و استحالة طویلة لکون نوعها بعیدا من نوع المغتذی احتاجت الأغذیة فی انقلابها إلی الأبدان إلی استحالة طویلة و مراتب کثیرة، کما یعرض فی استحالة الألوان المتضادة بعضها

إلى بعض، مثل استحالة الأبيض إلى الأسود، فإنه يحتاج أن ينقلب الأبيض مراتب كثيرة من الألوان، و حينئذ يصير أسود، و ذلك بخلاف الأمر[۶۷] فى استحالة الألوان المتوسطة بعضها من بعض، و استحالة الأطراف إلى ما يليها. و كذلك الأمر فى جميع الأضداد التى يستحيل بعضها إلى بعض أعنى أن البعيدة منها تحتاج الى استحالة طويلة و مراتب كثيرة، و القريبة تحتاج إلى استحالة يسيرة. فالحيوان لما احتاج إلى أن يحيل الغذاء مراتب كثيرة، و كانت كل مرتبة منها إنما تفعله بمحيل مخصوص يفعل تلك المرتبة من الاستحالة، وجب أن يكون الفعل الذى يتم به الاغتذاء فى حيوان حيوان أكثر من فعل واحد بأكثر من عضو واحد و قوة واحدة. مثال ذلك أن الخبز لما كان يحتاج فى تغيره إلى أن يكون لحما إلى استحالات كثيرة كانت المعدة بعد الفم أول الأعضاء المحيلة له[۶۸] إلى العصارة المسماة كيلوسا، ثم الكبد إلى الرطوبة المسماة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۴

دما، ثم العروق، ثم الأعضاء. و بعض الأعضاء فى هذا أكثر من بعض.

مثال ذلك أن العظم يحتاج إلى استحالة أطول مما يحتاج إليها اللحم، و ذلك أن الدم يحتاج فى كون العظم منه أن يغلظ غلظا كثيرا حتى يصير فى غاية الثخن و حتى يبيض مع هذا. و حاجة الدم فى انقلابه إلى اللحم أقل، و ذلك أن الطبيعة إنما تحتاج فى هذا أن يحمده بعض الجمود و تبيضه.

(۳۴) و الأغذية فى هذا أيضا تتفاضل، و ذلك أنه لا يحتاج الخبز فى انقلابه دما إلى ما يحتاج السلق مثلا أو الخس، فهذا هو أحد الأسباب التى أوجبت كون الأعضاء التى تعمل الغذاء أعضاء كثيرة.

(۳۵) و لذلك سبب آخر أيضا، و هى ضرورة الفضول التى[۶۹] يجب أن تتميز من الأغذية[۷۰]، و حينئذ تتشبه بالغاذى، فوضعت لمكان هذا أعضاء لتمييز الفضول التى يجب أن تتميز من الأغذية، مثل المثانة و المعا و الطحال و المرارة. و أكثر الحاجة إلى هذه الأعضاء إنما هى لمكان الأغذية الكثيرة الفضول، و ذلك أنه كما أن العقاقير ليست غذاء لنا و هى غذاء للحيوان[۷۱]، كذلك الفجل ليس ينال منه البدن منا من الغذاء مثل الذى يناله من اللحم، و ذلك أن الذى ينال من الفجل أبداننا هو[۷۲] يسير، و الكثير منه هو فضل. و ذلك اليسير لا يناله[۷۳] إلا باستحالة طويلة، و أما اللحم فإن البدن يتولى عليه بجملته إلا اليسير منه، فيحيله و يصيره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۵

دما مخمودا. فهذه الفضول تحتاج إلى تمييز، و إلى سبل تخرج منها لئلا تبقى فى البدن فتفسد الأخلاط الجيدة، و تحتاج أيضا إلى مواضع لتستقر[۷۴] فيها، حتى يتميز الجيد من الردئ بمنزلة المستنقعات التى تردها مياه مختلفة.

(۳۶) فهنا إذن جنس من الأعضاء موكل بتنقية الفضول، و هنا أيضا جنس ثالث من الأعضاء[۷۵] و هى الأعضاء التى هى طرق لمسير الأغذية إلى جميع البدن، كالسواقى التى هى سبل إلى سلوك الماء إلى البستان. و هذه الأعضاء مختلفة أيضا باختلاف الفضول، فإن بعضها أعدت للفضلة الرطبة بمنزلة[۷۶] المثانة، و بعضها لليابسة بمنزلة المعا المستقيم، و بعضها للصفراء[۷۷] بمنزلة المرارة، و بعضها للسوداء بمنزلة الطحال، كما قلنا.

(۳۷) فقد تبين لك الأسباب التى من قبلها احتاجت القوة الغاذية إلى أعضاء كثيرة آلية. و أنت فإن أردت أن تعلم[۷۸] أمر جميع القوى الطبيعية و جميع منافع هذه الآلات، و هى التى لها[۷۹] أعدت، فينبغى لك أن تجعل استنباط ذلك من النظر فى غاية هذا الفعل الذى هو الاغتذاء.

(۳۸) فإن ما قبل الغاذية إنما يوقف عليه من الغاذية، و الجزء اللائق بهذا الاسم أعنى الاغتذاء هو تشبه ما يغذو بالمغتذى، و هو بين أن التشبه يحتاج

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۶

أن يتقدمه لصوق ما يغذو بالمغتذى و حينئذ يكون التشبه، و بين أيضا أن اللصوق يحتاج إلى[۸۰] أن تتقدمه زيادة ترد على البدن

منبثة فيه، لأن الدم إذا نفذ من العروق إلى الأعضاء يحتاج أولا أن ينبث فى الأعضاء، فتزيد به، ثم يلصق بأجزاء الأعضاء بعد ذلك، ثم يتشبه بذلك العضو.

(۳۹) و قد يمكنك أن تعلم الفرق بين المتشبه و الزائد فى العضو بالبرص، فإن البرص يكون من غذاء غير متشبه بالعضو، و قد يدلك النوع من الاستقساء المسمى لحميا على الفرق بين الغذاء الزائد و اللاصق. و ذلك أن هذه الحالة التى تحدث فى البدن، ليست هى من نقصان ما يرد على البدن من الغذاء، كما يعترى[۸۱] ذلك فى السل، و إنما هو مرض من أمر[۸۲] زيادة ما يرد على البدن مما ليس شأنه أن يلتصق به فضلا عن أن يتشبه به، بدليل كون البدن فى تلك الحال رطبا جدا كالمبتل.

و السبب فى ذلك أن هذه[۸۳] الرطوبة هى أقرب إلى المائية منها إلى الكيلوس، الذى يصلح أن يكون لحما، لأن الحرارة لم تعمل فيه العمل الذى إذا عملته فى الكيلوس لزق[۸۴] بالعضو، و هو تجميد تلك الرطوبة و تلزيجها، حتى تقرب من جوهر العضو القرب الذى أوجب لها اللصوق به، لأن هذه الزيادة هى نيّة لم تنضج.

فهذا المرض نقصه لصوق الغاذى بالمغتذى. و أما البرص ففيه موضع[۸۵] اللصوق، و نقصه التشبه التام.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۷

(۴۰) و إذا كان هذا هكذا، فاسم الغذاء يقال بتقديم و تأخير على ثلاثة معان أخفها المتشبه و الذى يليه[۸۶] اللاصق، و الذى يليه الزائد، و أبعد من هذا اسم الغذاء الواقع على ما فى المعدة، و أبعد من هذا اسم الغذاء الموجود خارج البدن.

و هذه المراتب التى للغذاء هى التى عناها أبقراط فى قوله إن من الغذاء ما قد غذا، و ما هو كالغذاء، و ما سيغذو، فإنه يعنى ما قد غذا عن[۸۷] المتشبه، و يعنى بما هو كالغذاء ما زاد فى العضو أو لصق[۸۸] به من غير أن يتشبه به، و يعنى ما سيغذو ما كان من ذلك فى المعدة أو العروق[۸۹].

(۴۱) فهذا الفعل الذى هو التشبه من أفعال الطبيعة لا يقول به القوم الذين لا يرون أن للطبيعة فعلا صناعيا و لا غاية بأبدان الحيوان، و لا أن لها قوى محيلة، و قوى جاذبة، و قوى دافعة. لكن الذين[۹۰] يقولون إن الذى يظهر من أمر هذه الأشياء هو رؤية فقط من غير حقيقة.

(۴۲) قال: و هؤلاء القوم فرقتان: إحداهما فى الطب، و الأخرى فى الفلسفة.

و أتباعهم إنما هم قوم لم يحصلوا ما قالوه فى أمر الطبيعة و لا عرفوا الأصول التى تبنى مذاهبهم عليها. و لذلك لا ينبغى لمن لم ينظر إلى هذه الأشياء فى مذهب من المذاهب و لا فرقة من الفرق أن ينسب إلى واحدة من هاتين الفرقتين، و لا فرقة من الفرق.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۸

(۴۳) و أنا واصف مذهب كل واحدة[۹۱] من الفرقتين التى تنكر فعل الطبيعة و التى تضعها، و الأصول التى بنوا عليها مذاهبهم[۹۲] و ما يلزم من أصولها التى أصلتها.

(۴۴) فأقول: إن أحد جنسى هاتين الفرقتين بنوا أمرهم على أصل و هو أن الجوهر الموضوع[۹۳] للكون و الفساد جوهر واحد موضوع لجميع الموجودات بأسرها، و يمكن فيه مع هذه الاستحالة فى الجوهر. و أما الفرقة الثانية فبنوا أمرهم على أصل آخر، و هو أن الاسطقسات هى أجرام صغار لا تنقسم و بينها مواضع خالية، و أنها لا تقبل الاستحالة بعضها من بعض، و هؤلاء يلزم عن أصولهم أنه ليس للطبيعة و لا للنفس وجود جوهرى يخصها، و أن ما يظهر من ذلك هو شىء عارض و تابع لاجتماع الأجزاء و افتراقها، و أن الأجسام متقدمة على الطبيعة و على النفس.

(۴۵) و أما الفرقة الأولى فيلزم على أصولهم أن تكون النفس، و لا يكون هاهنا فاعل، و لا بكون أهلا و لا صورة، و إن كانت صورة فتابعة للمادة.

(۴۶) و أما الفرقة الثالثة المخالفة لهاتين الفرقتين، فإن الطبيعة هى المحدثة عندهم لأبدان الحيوان و النبات، و يرون أن[۹۴] لهذه

الطبيعة قوى، بعضها يجذب الملائم، و بعضها يشبه الملائم، و بعضها يدفع غير الملائم، و أن يكون تخليقها فى حالة التوليد بقوى، و حفظها إذا وجدت بقوى أخر، مثل المحبة للولد و العناية

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۷۹

به، و مثل المحبة الإنسانية التى بها يكون اجتماع الناس و مشاركة بعضهم بعضا فى حصول السلامة. و يجب على أصول الفرقة الأخرى أ لا تكون هنالك طبيعة و لا نفس و لا فعل من هذه الأفعال، حتى لا يكون هنالك عقل به يفهم الإنسان موافقة ما يتفق، و مناقضة ما يناقض، و قسمة ما ينقسم، و تركيب ما يتركب.

و لا يفهم أيضا ما هو عدل مما هو جور. و بالجملة فلا تفهم الأمور القبيحة و لا الجميلة، و أن يكون كل ما يظهر من هذا إنما هو مخايل[۹۵] حسية، لا أمور حقيقية. و هؤلاء ينكرون عناية اللّه تعالى بالخلق و تدبيره إياهم[۹۶] بالملائكة، و يستخفون مع هذا بالمنامات و الزجر و بالإنذار[۹۷] بعلم النجوم.

(۴۷) قال: و قد بحثنا عن هذه الآراء فى كتب أخر، و بخاصة فى الكتاب الذى بحثنا فيه عما كان يعتقده اسقليبادس الطبيب.

(۴۸) قال: فمن أراد أن يعرف الحق، فأول فحصه ينبغى أن يكون عن أى هاتين الطريقتين يسلك. أما أبقراط فسلك[۹۸] طريق من أثبت الجوهر للكون و الفساد، و أثبت الاستحالة و الطبيعة و النفس، و أن الحيوان هو واحد بالطبيعة التى فيه و بالنفس، و أن الطبيعة لا تفعل باطلا، و سائر ما يصنعه أصحاب هذا الرأى.

(۴۹) قال: و أنت قادر أن تعلم صواب ما يعتقده[۹۹] أبقراط من هذه الأشياء، لا من مخالفة ما يقوله أولئك لما يظهر بالحس، بل و من الفحص عن الأشياء التى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۰

تطلب فى العلم الطبيعى، و بخاصة ما كان منها يطلب فى أفعال الحيوان. و ذلك أن القوم الذين يقولون إنه ليس فى الأعضاء قوة جاذبة للملائم لها قد يضطرون أن يقولوا فى إعطاء أسباب ما يظهر من ذلك للحس أشياء مخالفة لما يظهر عيانا، كما فعل ذلك اسقليبادس الطبيب فى أمر الكلى.

(۵۰) قال: و ذلك أنه ليس أبقراط و أرسطوطاليس و غيرهم من أفاضل الأطباء و الفلاسفة، قد علم أن فعل الكلى تمييز البول، بل قد علم ذلك أيضا خلق كثير غيرهم. و ليس أحد ممن شاهد أصحاب الحصى الذى يعسر عليهم البول مع وجود وجع فى الجنبين، و خروج الرمل مع البول، إلا و هو يقول إن هؤلاء بهم علة فى الكلى إلا اسقليبادس[۱۰۰] الذى كأنه ما يرى واحدا من هؤلاء، أعنى ممن يصيبه[۱۰۱] وجع فى الكلى[۱۰۲] و بدرك[۱۰۳] حركة الحصى من موضع الكلى إلى المجرى الذى بين الكلى و المثانة حتى يخرج بالبول و يستريح العليل.

(۵۱) قال: فينبغى أن نذكر ما يقوله هذا الرجل فى سبب جرى البول إلى المثانة، حتى يترك السبل التى تظهر عيانا أن البول يجرى منها، و يذكر سبلا أخر غير بينة و لا ظاهرة و لا محسوسة. و ذلك أنه يرى أن الشراب الذى يشرب ينحل فيصير بخارا فيتأدى إلى المثانة، فإذا تأدى إليها برد هنالك و استحال فيها ماء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۱

(۵۲) فأول خطأ يلزمه فى ذلك[۱۰۴]، أن يتوهم أن المثانة جسم سخيف ينفذ فيه البخار مثل اسفنج البحر أو الصوف. و المثانة فى غاية الصلابة و الكثافة و التلزز، مركبة من طبقتين. و أيضا فإن قلنا إن البخار ينفذ سريعا فيها، فما باله لا ينفذ إلى الصفاق و الحجاب، حتى يملأ البطن كله و الصدر ماء[۱۰۵].

(۵۳) و لعله يقول إن الصفاق أغلظ و أصلب من المثانة. لكن لو كان شرح الحيوان، لما كان يمكنه هذا القول لما يظهر أن الطبقة الخارجة من طبقتى المثانة طبيعتها و طبيعة الصفاق واحدة إذ كان منشؤها من الصفاق.

(۵۴) قال: و لا نقدر أيضا[۱۰۶] أن تقول إن ذلك يعرض للمثانة من قبل موضعها، فإن من شأن الأبخرة أن تصعد علوا، و المثانة أسفل البدن و لو كان ذلك كذلك لملأ هذا البخار أولا جميع الصدر و الرئتين[۱۰۷] قبل أن يبلغ إلى المثانة. و قد كان يجب إذا نفذ طبقتى المعدة و الأمعاء أن يجتمع فى الموضع الذى بين هذه و بين الصفاق، فيصير هنالك رطوبة مائية، كما يعرض للمستسقين، فإن أكثر الماء إنما يجتمع لهم فى هذا الموضع.

(۵۵) قال: إلا أن أصحاب هذا الرجل لا يردهم شىء من هذه الدلائل لما غلب عليهم من العصبية و المحبة و الهوى لمذهب صاحبهم.[۱۰۸]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد ؛ ص۱۸۱

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۲

(۵۶) قال: و لقد لقيت منهم رجلا شديد المحك و الجدل و السفسطة، فتكلمت معه و بينت له أمثال هذه، فقال: إن كل ما أتيت به فهو هذر و مخالف للحس، و ذلك أنا نرى المثانة مملوءة ماء فإذا غمزنا عليها لم يرجع ما فيها إلى المجارى التى تزعم أن الماء يصل إليها فيها من الكلى. ثم قام و تركنى، ليوهم[۱۰۹] أنه ليس عندى جواب فى هذا، و لو صبر لسمع الحكمة فى ذلك.

(۵۷) قال: و قد رمنا أن نعرف القوم الذين يرون هذا الرأى بأن صبروا علينا حتى أريناهم المجرى الذى بين الكلى و المثانة، فلم يقنعهم ذلك، و قالوا:

هى مجارى المنى[۱۱۰]. فأريناهم أوعية المنى تتصل برقبة المثانة أسفل من مجرى البول، فقالوا: إنه ليس بعجب أن يكون المنى فى هذين الموضعين، إلا أنه لسعة هذا الموضع ينفش منه بسرعة، و لضيق هذه المجارى يبقى[۱۱۱] فيها.

(۵۸) قال: و الوجه الذى يبين به هذا بيانا شافيا لا يمكن دفعه[۱۱۲]، فهو أن نعمد إلى حيوان حى، فنشق من الصفاق إلى الموضع الذى فيه مجرى البول، ثم نشد كل واحد من المجريين بخيط، ثم نشد موضع الشق، و نرسل الحيوان، فإنك لا تجده يبول أصلا فى تلك الحال. ثم من بعد هذا[۱۱۳] نحل الرباط الخارج، و نريهم أن المثانة فارغة و المجريان ممتلئان امتلاء شديدا حتى يكادان ينشقان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۳

ثم نحل منهما الرباطين فيرون عند ذلك المثانة[۱۱۴] تمتلئ من البول. فإذا امتلأت فأريهم أنك إذا شدّدت على المثانة لم يرجع من البول شىء الى تلك المجارى.

(۵۹) قال: و إذا شدّدت المجريين حتى يمتلئا محل أحدهما، حتى يظهر أن المثانة تمتلئ من البول، ثم شق المجرى الممتلئ فرأيت البول يبدر منه كما يبدر الدم من العرق عند الفصد.

(۶۰) ثم شق بعد ذلك المجرى الآخر، ثم شدّ الشق من خارج، أعنى بعد أن شققت المجريين جميعا. ودع الحيوان مدة، فإنك تجد المثانة فارغة، و تجد البول قد اجتمع منه فى الموضع الذى بين الأمعاء و الصفاق، كما يعرض ذلك للمستسقين.

(۶۱) قال: فمن فعل هذا فى حيوان حى، فإنى سأعلم أنه يقف[۱۱۵] على جهل اسقليبادس، فإن علم مع هذا السبب الذى من قبله لم يرجع البول إلى هذين المجريين، إذا شدّ على المثانة و هى مملوءة من البول، فإنى أرى أنه سيصدق بما مع الطبيعة من الحكمة و العناية بالحيوان.

(۶۲) قال: و أبقراط، قبل جميع الناس من الأطباء و الفلاسفة، لما[۱۱۶] كان قد عرف حكمة الطبيعة فى جميع أفعالها، فهو ينسبها إلى العدل و الحكمة، فإنها[۱۱۷] تفعل ما يجب أن تفعل من غير أن تكون عالمة بذلك. و أنه لما كانت على هذه الصفة، وجب أن تكون فيها قوى تجذب الأشياء الموافقة، و قوى بها تدفع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۴

الأشياء المخالفة، و قوى بها تغذو الحيوان و تحلل الأمراض النازلة بها[۱۱۸] بالمجارين، و غير ذلك.

(۶۳) و لذلك نقول: إن النفس لجميع الأعضاء المتنفسة هى نفس واحدة، و إنها مشاركة بعضها لبعض، و متعاونة[۱۱۹] على فعل واحد، و هو سلامة البدن.

(۶۴) قال: و أما اسقليبادس فيلزم من قوله أ لا يكون شىء مما فى أبداننا مشاركا لشىء مما فيها أصلا، إذ نرى أن أبداننا مركبة من أجزاء لا تقبل الاتصال و لا التأثير. و من قبل هذا لزم أن يحكم على الأشياء بأحكام كثيرة مخالفة لما يظهر حسا، و جهل القوى الطبيعية التى بها يكون الجذب الملائم و الدفع لغير الملائم.

و قال فى تولد الدم و نفوذه إلى الأعضاء ضروبا من الهذيان. و أما نفوذ الفضول فلما لم يجد فيها قولا، جحد ما يظهر للعيان من الطرق التى تنفذ فيها الفضول، مثل ما فعل فى الكل و مجارى البول، فإنه أنكر كونها مجارى، و ادّعى مجارى غير محسوسة، فكذب بما يظهر عيانا و صدق بما لا يظهر.

(۶۵) قال: و أما فى تمييز المرار، فإنه قال فيه قولا أشنع مما قاله فى البول، و ذلك أنه زعم أن المرار هو شىء يتولد فى أوعيته، لا أنه فضل تميزه الطبيعية من البدن، فإنه إذا[۱۲۰] قيل له كيف يعرض لأصحاب اليرقان أن تظهر أبدانهم مملوءة صفراء، و ليس يخرج فى برازهم شىء من الصفراء، لم يقدر أن يأتى فى ذلك بسبب،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۵

كما لم يقدر أن يأتى فى خروج البول بسبب إلا بما هو هذيان، و كذلك لا يقدر أن يقول فى أمر المرة السوداء و جريها[۱۲۱] إلى الطحال شيئا.

(۶۶) قلت: إنما يلزم قول جالينوس إذا سلم له اسقليبادس أن سبب حدوث اليرقان إنما هو سدة تحدث بين الكبد و المرارة، فإنه حينئذ إذا بقيت المرارة مكونة، لزم أن يخرج المرار من أسفل مع وجود اليرقان. إلا أن لاسقليبادس أن ينزل. إن سبب اليرقان إنما[۱۲۲] هو سدّة تعرض فى المجرى الذى بين المرارة و المعا، فترجع المرارة، فتدفع المرار إلى الأعضاء.

(۶۷) و الذى يقطع به على أن المرار ليس يتولد فى المرارة من دم يصل إليها[۱۲۳] من[۱۲۴] الكبد، أن الدم ليس هو مادة للمرار، و إنما المرار فضلة الدم. و الفضلة تكونها شرط فى وجود ما هى له فضلة، لا أن فساد ما هى له فضلة شرط فى تكونها.

(۶۸) قال: و لذلك لا يقدر هؤلاء أن يعالجوا من به علة الكلى، و لا من به يرقان، و لا من به الوسواس السوداوى.

(۶۹) قال: و زائد لما هذا[۱۲۵] كله من أمر هذا الرجل، أنه يرى خلاف ما يراه أبقراط، و ما أجمع عليه الناس من أن من الأدوية ما يسهل الصفراء، و منها ما يسهل البلغم، و منها ما يسهل السوداء، و منها ما يسهل الدم. و لكنه يزعم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۶

أن كل واحد من هذه الأدوية، إذا ورد البدن، استحال إلى الخلط الذى يظن أنه يخرجه و ينقى البدن منه.

(۷۰) و يقول: إن الشفاء إنما يكون بهذه الأدوية لموضع الاستفراغ العام فقط، فيلزمه أن يكون أى دواء اتفق إذا سقى لمن به أى مرض اتفق أن يكون شافيا له، حتى يكون انتفاع صاحب اليرقان بما يسهل الصفراء يستفرغ[۱۲۶] مثل انتفاع[۱۲۷] صاحب الاستسقاء بذلك، و بلزمه أن يكون الدواء الذى يسهل الصفراء يستفرغ من صاحب اليرقان المقدار الذى يستفرغه من صاحب الاستسقاء، و المقدار الذى يستفرغ من الشباب و فى زمن الصيف، مثل الذى يستفرغ من الشيخ و فى زمان الشتوة، لأنه بطباعه ينقلب إلى الخلط الذى يخرجه.

(۷۱) قال: و مما يدرك بالحس أن صاحب اليرقان إذا سقى مما يسهل الصفراء أخرج منه مرارا[۱۲۸] كثيرا، ثم يصير الجلد بعد ذلك نقيا من المرار.

(۷۲) قال: و قد داوينا عددا كثيرا ممن به هذا الداء، فأصلحنا[۱۲۹] كبده أولا، ثم سقيناه ما يسهل المرة الصفراء مرة واحدة، فبرئ من اليرقان.

(۷۳) قال: و ليس ينكر أحد من الأطباء، لا أبقراط و لا غيره هذه الأشياء، خلا هذا الرجل. و العلة فى بعده عن الحق فى هذا أنه لما اعتقد أن الاسطقسات هى أجرام لا تنقسم، و لا تتأثر، و تحفظ عن كل شىء يلزمه خلاف هذه الأصول،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۷

أنكر ما يظهر من جذب الأدوية أخلاطا مخصوصة بها[۱۳۰]، و أنكر بالجملة جميع القوى الجاذبة، حتى دعاه ذلك إلى أن ينكر جذب[۱۳۱] المغنيطس الحديد، و الكهرباء قشور الحنطة.

(۷۴) و أما أفيقورش فلما كان يشاركه فى تلك الأصول، و لم يتحفظ بما يناقض تلك الأصول، اعترف بجذب حجر المغنيطس الحديد و غيره، و قال فى سبب الجذب قولا متحيفا[۱۳۲]، و هو أنه ينحل من كل واحد من الجسمين أجزاء فى صغر الهباء، فإذا قرع بعضها بعضا، تشكلت من قبل القرع بأشكال تتشبك من قبل ذلك بعضها ببعض، حتى يحدث من ذلك شبيه بالسلسلة، فيجذب الحجر الحديد بتلك السلسلة.

(۷۵) قال: و هذه العلة لا تقبلها العقول، و لا يقع بهذا القول إقناع أصلا أول ما يرد على العقل، إلا أنه على حال قد أقر بالجذب، و يقول إن على هذا المثال يكون فى أبدان الحيوان نفوذ الغذاء، و تمييز الفضول، و أفعال الأدوية المنقية بالإسهال و القيئ.

(۷۶) قال: و لست أعلم كيف يمكن أن يقع للإنسان التصديق بأن أجساما صغارا تخرج من حجر المغنيطس و من حجر الحديد، حتى إذا لقى بعضها بعضا، قرع بعضها بعضا، و حدث[۱۳۳] عن ذلك القرع أشكال تشتبك بها بعضها ببعض، بمنزلة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۸

أشكال أجزاء[۱۳۴] السلسلة، ثم بعد ذلك يجذب الحجر الحديد بتلك المسامير كما يجذب بها الحجر.

(۷۷) قال: و أيضا إن كان الجذب يمثل هذا الخروج و التشكل، فكيف يمكنهم أن يأتوا بمثل هذه العلة فى أن يكون متى أدنينا من الحديدة الأولى حديدة ثانية تعلقت بها و اتصلت، و ما يمكن أن يقال فى هذا، إلا أن تكون بعض الأجزاء الخارجة من الحجر تتعلق بالحديد و تجذبه إلى الحجر، و بعضها ينفذ فى الحديد الأول، و يشتبك بالحديد الثانى و يجذبه إلى الحديد الأول، فلم كان بعضها يصل إلى الحديد الأول، ثم يرجع إلى الحجر، و بعضها ينفذ فى الحديد الأول إلى الحديد الثانى، ثم يرجع إلى الحديد الأول و لا يرجع إلى الحجر.

فإن هذه كلها[۱۳۵] ليس يمكنه أن يعطى فى ذلك سببا. و أكثر ما تقع الفضيحة فى هذا القول إنى قد رأيت خمسة مسامير يتعلق بعضها بعض على الاتصال الأول، منها ما يتصل بالحجر و تسرى فى الأربعة الباقية قوته. فإن[۱۳۶] توهمت أن[۱۳۷] أجزاء من الحجر انفصلت و خالطت جميع أجزاء الخمسة مسامير، فكيف لا يلزم أن يكون الحجر أصغر مما كان، و لا سيما إذا توهمت حجرا صغيرا و توهمت حدايد كثيرة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۸۹

تتصل به من الجوانب الستة، لم تأمن أن يخل ذلك الحجر[۱۳۸]، فإن الحجر يجذب الحجر من جميع نواحيه.

(۷۸) قلت: واضع هذا الوضع لا يبعد[۱۳۹] أن يقر بالجذب، لأن خروج الأجزاء من الحجر إلى الحديد، هو جذب من الحديد لتلك الأجزاء، ثم عودتها إلى الحجر، هو جذب من الحجر لها، و إتباع الحديد لها، هو جذب منها للحديد. و أيضا كيف تجذب هذه الأجسام التى هى فى غاية الصغر الحديد الذى هو فى غاية الثقل.

و أطال فى معاندة هذا القول إطالة كثيرة لا معنى لها، فحذفنا ذلك.

(۷۹) ثم قال: فأقول إن من نظر فى آراء اسقليبادس، علم أنه رام فى جميع أقاويله إن يتحفك بالأصول التى وضعها، مع علمه

بمناقضتها لما يظهر حسا.

و أما أفيقورش فيريد أ لا- يناقض الأمور التى تظهر عيانا، و أ لا- يناقض أصوله، فيأتى بأقاويل مضحكة. فمن تكلم مع أصحاب اسقليبادس فيلزمه مناقضة أصوله لما يظهر عيانا، و من تكلم مع أصحاب أفيقورش فيلزمه مخالفة أقواله[۱۴۰] لأصوله.

(۸۰) قال: و أما سائر الفرق التى تلزم أمثال هذه الأصول الكاذبة، فجلها فى هذا الوقت قد بطل و ذهب، و لم يبق لها متشيع[۱۴۱] إلا ما بقى لها من الفرقتين، أعنى أصحاب اسقليبادس و أفيقورش.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۰

(۸۱) قال: فأما آراء اسقليبادس فقد فضحها أرسطونوس، رجل[۱۴۲] من أصحاب التجارب، و ذلك أنه عدد ما فيها من المناقضة لما يظهر عيانا. و أما آراء أفيقورش فقد فضحها اسقليبادس للزومه لسياقة أصوله، و ترك أفيقورش لزومه لأصوله.

(۸۲) قال: إلا أن أهل دهرنا لما كانوا ينسبون أنفسهم بعضهم إلى الطب و بعضهم إلى الفلسفة من غير أن يكونوا يتقدمون، فيعلمون أمر هاتين الفرقتين المبطلتين، و لا أمر الفرقة الفاضلة؛ و يمتحنوا ذلك فى مدة طويلة.

فليس بعجب أن يكون أهل الباطل، فى دهرنا هذا، يساوون أهل الحق فى الكرامة و الاشتهار. و السبب فى ذلك أن كل واحد من أهل دهرنا، يتبع[۱۴۳] رأى أى معلم اتفق له أن يعلمه، و يلقاه أولا من غير أن يتعلم شيئا من غيره. و فى هؤلاء من يلقى معلمين كثيرة، و يطول ذلك به[۱۴۴] حتى يبلغ مبلغ الشيخوخة، و هو لا- يلقن سياقة البرهان و القياس. و قد كان مثل هؤلاء فى قديم الدهر لا يتركون التعليم و يرمى بهم إلى الصنايع العاملة باليد، مما يعلم ما تؤول به الحال فى هذه الأمور إلا اللّه عز و جل.

(۸۳) قلت: هذا الذى ذكره جالينوس، هو موجود فى أكثر الأمم الذين وصلتنا أخبارهم، و بخاصة فى أهل دهرنا هذا. فإن كل من هذه صفته، فحياته على غير المجرى الطبيعى، كالحال فى حياة المرضى. و لذلك لا شك- فى الحياة- أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۱

اللّه تبارك و تعالى سيأتى بالحال التى تكون حياة الناس فيها حياة طبيعية. فإن هذه الحال تقتضى طبيعتها أن تكون أطول زمانا من زمان الخروج عن الحياة الطبيعية، كما يقتضى أن يكون زمان الصحة أطول من زمان المرض، إلا فى أشخاص هم أهل زمانة و عاهة. و اللّه سبحانه المتدارك للناس فى هذه الحال و المستنقذ لهم من الفساد و التقاطع و البغضة الواقعة بينهم بمنه و فضله.

(۸۴) قال: و أنا أقول إن القوة الجاذبة ليس توجد فى حجر المغنيطس و فى الأدوية المسهلة و فى الأدوية التى من شأنها أن تخرج من البدن ما تشب فيه من السلاء[۱۴۵] و السهام إذا وضعت عليه، و كذلك نجد أدوية تجذب السم. قال: و قد رأيت مرة سلاءة نشبت فى قدم غلام فاجتذبتها بأصابعى جذبا شديدا، فلم تخرج، فلما وضعت على ذلك المكان عليها دواء يجتذبها خرجت بلا أذى و بسرعة. على أن قوما قد يقولون إن السبب فى ذلك أن الورم إذا انحل من ذلك الدواء خرجت السلاءة بنفسها. و هذا غلط، لأن الأدوية التى تحل الأورام[۱۴۶] غير الأدوية الجاذبة، و لو كان ذلك كذلك لوجب لكل ما حل الأورام[۱۴۷] أن يجذب. و الأدوية الجاذبة غير المحللة للأورام[۱۴۸] ضرورة. و مما يزيد هذا وضوحا أن الأدوية التى تجذب السلاء غير التى تجذب السموم، و التى تجذب السموم تختلف أيضا: فمنها ما يجذب سم الأفاعى، و منها ما يجذب سموم غير الأفاعى، مما يكون فى البر و البحر من ذوات السموم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۲

(۸۵) قال: و العوام من الفلاحين قد عرفوا القوى الجاذبة، و ذلك أن الفلاحين إذا حملوا الحنطة من القرى على العجل إلى المدينة، فأرادوا أن يسرقوا من الحنطة و لا تتبين سرقتهم، أخذوا جرارا فملأوها[۱۴۹] ماء، و وضعوا تلك الجرار فى وسط الحنطة فتجذب الحنطة من الجرار الماء نفسه، فيستفيد انتفاخا و ثقلا.

و لا- يكاد يتبين ذلك فيها إلا أن يتفقد ذلك من يعرفه فضل تفقد. هذا على أنك إن وضعت تلك الجرار فى آخر ما يكون من الشمس وجدت ما ينفد منها فى كل يوم أقل من القليل، فيتبين من هذا أن قوة الجذب أقوى من حر الشمس.

(۸۶) قال: و قد كنت لما سمعت هذا جربته، فلما وقفت على ذلك فكرت فى سبب ذلك على جميع المذاهب، فلم أجد يخرج ذلك إلا على مذهب الفرقة التى تقول بالجذب. و ذلك أنه لو كانت الرطوبة المائية لا تنتقل بالجذب من شىء إلى شىء، على مذهب اسقليبادس، إلا بأن يستحيل أولا عن الهواء اللطيف الحار الذى من خارج هواء، و ذلك بأن ينحل إلى أجزاء[۱۵۰] أرق، ثم يعود فى ذلك الجسم الذى يظن بها[۱۵۱] أنها انجذبت إليه بأن تتكاثف تلك الأجزاء فتعود ماء، لكان الذى ينقلب من الماء الذى فى الجرار إلى حب الحنطة[۱۵۲] جزءا يسيرا، إذ كان الذى حلل منه الهواء الحار، فى ذلك الزمان الذى انتقل فيه من الجرار إلى الحنطة، جزءا يسيرا على ما نحس، إذ جعلنا الجرار مملوءة ماء إلى الشمس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۳

(۸۷) قال: و إذ قد بلغنا من التشغيب فى هذه الأشياء هذا المبلغ، لأننا كما قيل جننا مع من جن، فلنعد إلى القول فى أمر مصير البول إلى الكلى ثم إلى المثانة، و نضرب فيه عن هذيان اسقليبادس، و نتكلم فيه مع من يعترف أن البول يتصفى من الدم الذى فى عروق الكبد، و يصير إلى الكلى، ثم يصير إلى المثانة عن السبب الذى أوجب له هذا المسير. و ذلك أنه لا يخلو أن يكون مسيره ذلك عن اختيار منه، كما تخرج أنت إلى السوق باختيارك أو يكون بوجه غير ذلك، إذ هو بين أنه لا يكون ذلك المسير منه باختيار. و إذا[۱۵۳] لم يكن منه ذلك المسير باختيار[۱۵۴] فقد بقى أن يكون إما بجذب الكلى له كما ظن أبقراط، و إما بدفع العروق له إلى الكلى، و ذلك بأن تتقبض عليه ثم تدفعه. لكن لو دفعته إلى الكلى لدفعت معه الدم الذى هو مختلط به إلى الكلى، و لكان وضع العرق الذى تتصفى منه المائية إلى الكلى وضعا يمكن ذلك فيه. فإن كان هذا ليس يمكن، كما سنبين بعد، فقد بقى أن تكون الكلى هى الجاذبة له.

(۸۸) قال: و إنما كان ذلك الوضع[۱۵۵] غير ممكن فيه ذلك، لأنه ليس وضع الكلى موضوعتين تحت العرق الأجوف، كالحال فى وضع المجارى الشبيهة بالمصفى من الدماغ لجريان الفضول منها إلى الأنف و الحنك. و أما[۱۵۶] الكلى موضوعتان عن جنبى[۱۵۷] العرق الأجوف. قال: و لو كانت الكلى نفسها بمنزلة الزاووق لكان يجب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۴

- فى البول[۱۵۸]- أن يأتى الدم كله إليها، ثم يتميز الماء منه إلى المثانة، كما تتميز مائية اللبن من السلة التى يعمل فيها الجبن، فإنه يرشح من تلك السلة ماء الجبن، و يبقى فيها الجزء الأرضى الذى يسمى جبنا. و إذا لم يكن هذا الموضع موجودا فى العرق الأجوف مع الكلى، فلم يبق أن يكون تصير المائية إلى الكلى، إلا بجذب الكلى تلك المائية من الدم بوساطة المصفى الذى هنالك.

(۸۹) قلت: فى هذه الحركة المسماة جذبا فحص، و ذلك أنها ليست حركة قسرية[۱۵۹] للمجذوب من الجاذب، كالحركة التى للمدفوع من الدافع، و لذلك لما توهم القدماء أنها بهذه الصفة، رأوا أنه يجب أن تكون هاهنا أجسام بها يقع الجذب، كما يعرض للإنسان إذا جذب لنفسه جسما من الأجسام. و الحق هو أن المجذوب إذا دنا من الجاذب تولدت كيفية شوقية يتحرك من قبلها المجذوب إلى الجاذب، للمشاكلة[۱۶۰] التى بين المجذوب و الجاذب عند حصول تلك الكيفية فيه، كما يتحرك الحجر إلى أسفل من قبل صورته الشوقية الطبيعية، لأن المجذوب يفسده الجاذب، و ذلك كله غير نكير. فإن شأن الموجودات أن ينجذب فيها الشبيه الأضعف إلى الأقوى، و ينفر الضد من ضده، كما يقال فى الحجر المبغض للخل أنه ينفر منه.

فهاتان الحركتان سببها الملاءمة و المنافرة، و هى فى الطبيعة كالحال فى الحيوان الذى يحركه الملائم، و يفرعن المنافر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۵

(۹۰) قال: فإذن يجب على كل من صدق بهذه الحركات، أن يعترف بالقوة الجاذبة، فإنه بها يكون نفوذ الغذاء إلى البدن، و كل ما يمكن أن يقال فى سبب ذلك مما عدا هذا فهو قول باطل.

(۹۱) قال: فأما أرسسطراطيس فلست أدرى لم يخطّئ هذا الرأى الذى هو رأى أبقراط، و صار فى هذه الأشياء إلى آراء أخر، يريد

إثباتها بخصومة طويلة.

كما فعل ذلك فى الازدراد لما يزدرد، لأنه بلغ عند ذكره من ترك رأى أبقراط إلى أن نفى الجذب. و ذلك أنه قال: و لسنا نرى للمعدة فى هذه الحال جذبا أصلا، و كذلك فعل فى سبب نفوذ الغذاء إلى المعدة، و قد كان يجب عليه أن يذكر فى ذلك قول أبقراط، و يرد عليه حين قال: إن اللحم يجتذب من البطن و من خارج، و حين قال إن عنق الرحم الضعيف لا يقدر على جذب المنى. فإنا عند ذلك كنا سنحتج عليه، فنقول له: أيها الرجل لم سلكت فى تثبيت مذاهبك، و معاندة قول أبقراط بالأقاويل الخطبية و الأقاويل الجدلية. و لكن آتنا بالأقاويل التى على طريقة[۱۶۱] البرهان، إما أن[۱۶۲] نوافقك على خطا هذا الرأى القديم، و إما أن نزيلك عن رأيك إلى رأى الحق، مع أن قولنا له: لم سلكت فى ذلك طريق أصحاب الخطابة و الجدل، ليس هو بحسب قوله بحق، و ذلك أنه ليس من طريق أصحاب الخطابة إذا عجزوا عن الانفصال عن حجج خصومهم أن يأتوا بأقاويل غير مقنعة، ثم إنه يتطاول[۱۶۳] بخصومهم كما قد يفعل قوم ممن ينتسبون إلى صناعة الكلام الخطبى ممن ليس لهم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۶

بصر بها. و هكذا فعل أرسسطراطيس حين تكلم فى الازدراد، و عاند قول أبقراط فيه، فإنه لم يأت فى ذلك بحجة مقنعة، لا خطبية و لا جدلية. و ذلك أنه قال:

إنه ليس يرى للمعدة عند الازدراد جذب، إذ كان المرئ هو الذى يظهر منه فى هذه الحركة انقباض أعلاه.

(۹۲) فنعارضه نحن بمثل هذا القول، بأن نقول له: الذى قلت باطل[۱۶۴]. و ذلك أنه ليس يرى له انقباض به يحتوى على الطعام أصلا، فليس يدل هذا على أن للمعدة جذبا. فإن قال لنا بعض أصحابه: كيف لا يرى له انقباض، لأن أعلاه إذا انقبض انبسط أسفله، و إذا كان ذلك كذلك فكيف لا يتبين أنه ليس للمعدة جذب.

(۹۳) فنقول فى مقابلة هذا الهذر له: و كيف لا يتبين من هذا أن للمعدة جذبا، و ذلك أن المرئ إذا كان متى انبسط أسفله، ينقبض[۱۶۵] أعلاه دائما، فقد يدل ذلك على أن فى المعدة جذبا. فإن تبين لهم أن ما يظهر من هذا فى المرئ، ليس هو أولى بأن يدل على أن فى المعدة جذبا، من أن يدل على أنه ليس فيها جذب، فإنه عند ذلك سنبين له الطريق الموصل[۱۶۶] إلى وجود الحق، و سنتكلم فى المعدة فيما بعد.

(۹۴) و أما نفوذ الغذاء فليس يحتاج فيه أصلا إلى اتباع ما يتفرغ، على ما يراه هذا الرجل، إن كان وقع الإقرار بأن فى الكلى قوة جاذبة. و قد يظهر من قول

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۱۹۷

أرسسطراطيس إنه يعترف[۱۶۷] بوجود هذه القوة فى الكلى، و ذلك أنه اعترف ان تمييز البول يكون بالكلى، و لم يزد على ذلك، و لو كان لا يرى أن ذلك يكون بالجذب لعاند، و قال بوجه آخر. و ذلك أنه تقدم فقال فى أول أقاويله الكلية: إنه يريد أن يقول فى الأفعال الطبيعية، أى الأفعال هى، و كيف تكون، و بأى الأعضاء تكون. فلما قال فى تمييز البول إنه يكون بالكلى[۱۶۸]، و لم يقل كيف يكون، و هو قد تضمن الكلام فى الأمرين فى كل فعل من الأفعال الطبيعية، علمنا أنه كان يرى أنه يكون بالجذب.

(۹۵) و كذلك قوله فى تمييز الفضل المرارى، فإنه اعترف بالعضو، و سكت عن كيفية كونه، و لو كان عنده نحو من الفعل غير الجذب لذكره، كما فعل فى سير الغذاء إلى الأعضاء. و ذلك أنه لم يقتصر على ذكر الأعضاء، التى يصير فيها الدم، بل ذكر النحو الذى به[۱۶۹] يصير فيها. و ذلك أنه قال بالاتباع الدائم اللازم عن خلو المكان من الجزء الأول الذى يحل المكان، لامتناع وجود الخلاء، و هو الذى يسمونه: الاتباع لما يستفرغ. و أما فى تمييز البول فذكر العضو و سكت عن كيفية مسيره، و ذلك أنه لم يجد السبيل إلى أن يقول فيما أحسب أنه يكون بالاتباع لما يتفرغ، لأنه على هذا القياس ما كان يموت أحد من أسر البول، أعنى من سيلانه، إذ كان إنما يخرج منه على قدر ما يستفرغ.

(۹۶) و لا قدر فی تمییز البول أن یقول فیه ما قال فی أمر الغذاء من اتباع الاستفراغ الذی یکون سببه أولا الضغط، الذی قال: إنه یکون فی المعدة. و ذلک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۹۸

أنه لم یمکنه أن یعرض فی الغضروف[۱۷۰] الأجوف ضغطا أو جذبا، هو السبب فی أن تکون حرکة البول منه إلی الکلی، هی علی طریق اتباع ما یستفرغ، لا فیه نفسه و لا القلب، لا لأنه کان یسترخی هذا الفعل لطول المسافة، لکن لأنه أعلی موضعا فیه، و هو یسلب هذه العروق[۱۷۱] عند الانبساط دما لیس بالیسیر.

(۹۷) و أیضا لو کان الدم کله یجیئ إلی الکلی، لکان لقائل أن یقول: إنه إذا جاء إلیها تتصفی المائیة منه کلها، کما تتصفی المائیة کلها من نفس اللبن الموضوع فی السلة؛ لکان ذلک إنما یمکن فی الجزء من الدم الذی فی طرف العرقین. لکن المقدار الذی یمکن أن یفعله العرقان اللذان یبلغان إلی الکلی، لأن تتصفی المائیة التی هی فی الجزء من الدم الذی فوق هذا الجزء من الدم الذی هو أقرب إلی الکلی، أعنی الذی یتصفی. فإن وضع واضع أن الدم کله یتصفی فی الکلی، فیجب أن یتصفی أولا- الجزء الأقرب إلی الکلی، ثم یعود ذلک الجزء الذی فوق، و یأتی جزء آخر من الدم لم یتصفی فیتصفی، و هکذا حتی ینقی الدم کله. فأی قوة هی التی تسترد الدم الذی ینقی إلی العرق الأجوف، و یأتی بالدم الذی لم ینق إلی الکلی حتی یتنقی بالمصفی التی فیها، و یفعل ذلک فی سائر أجزاء الدم کله، حتی یتنقی جمیعه. و هذا کله ممتنع و لا سیما[۱۷۲] إن وضع من هذین العرقین وضعا لیس یمکن ذلک فیهما علی ما سلف.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۱۹۹

(۹۸) قال: فکما[۱۷۳] لم یجب أرسسطراطیس أن یصرح بالجذب، و لا أمکنه أن یقول بغیر ذلک، سکت عن الوجه الذی به یکون تمیز البول من الدم. قال:

و لما سکت أرسسطراطیس و کذب اسقلیبادس علی ما نحس کان، بمنزلة عبدین کانا فی دهر هما یجنیان جنایات کثیرة و یقعان فی بلایا عظیمة، فلما أخذا[۱۷۴] فی جنایة عظیمة و قدرا علی ما استقر عندهما، سکت الواحد، و حجر الآخر، و جعل ما حجره تحت إبطه، و جعل یحلف أنه لم یره.

(۹۹) قلت: هذا القول یا جالینوس منک، لیس یقتضیه مکانک فی العلم و حبک فی الحق. و قد کان الألیق بمکانک أ لا تحمل علی هذین الرجلین هذا الحمل. فإنه کما یقول أرسطاطالیس: لو لم یکن المتقدم لم یکن المتأخر، و لو لم یکن من تقدمک من الأطباء لم تکن أنت، فکل من قال شیئا علی طریق البحث و النظر أخطأ فیه أو أصاب، یجب أن یشکر، کما یقول أرسطوطالیس:

فإنهم[۱۷۵] لم یکن لهم من الفضل، إلا أنهم خرجوا أذهاننا.

(۱۰۰) قال: و أما أصحاب أرسسطراطیس، فإنهم لما راموا أن یقولوا کیف تصفی الکلی البول، جهدوا أنفسهم أن یقولوا فی ذلک شیئا غیر الجذب.

فمن کان منهم قریبا من عهد أرسسطراطیس قال: إن الأعضاء التی فوق الکلیتین تأخذ الدم النقی فیبقی الفضل منه، فما کان منه ثقیلا هبط، و جری إلی أسفل، فإذا تنقی فی الکلی، جری إلی الأعضاء التی دون الکلی.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۰۰

(۱۰۱) قال: فلبث هذا الرأی دهرا طویلا- غالبا، مظنونا به أنه الحق. ثم إن أصحاب أرسسطراطیس اتهموه علی طول الأیام فعارض بآخره، و ذلک أنهم رأوا أنهم یلزمهم أن یطالبوا بسببین: أحدهما، لم کانت الرطوبة الثقیلة إذا وردت إلی المعاء، لم تخرج مع[۱۷۶] البراز، و صعدت إلی الکبد، و کیف تعین هذه الرطوبة علی نفوذ الغذاء، و هی علی ما هی علیه من الثقل. و السبب الثانی أن الکلیتین لیستا[۱۷۷] موضوعتین تحت العرق الأجوف، لکن یتشعب إلی کل واحد منهما شعبة من ذلک العرق، کما تتشعب منه شعب کثیرة

إلى سائر الأعضاء. فأعقبوا هذا الرأى برأى آخر، و قالوا إنه إن صب على الأرض زيت مخلوط بماء، سلك كل واحد منهما طريقا غير طريق صاحبه، و جرى فى جهة غير تلك الجهة. قالوا: فليس بعجب أن تجرى المائية إلى الكليتين، و يجرى الدم فى العرق الأجوف إلى الأعضاء السفلى، و قد اطرحوا هذا الرأى و رفضوه، لأن المطلوب إنما هو لما كان الدم يأتى العروق الكثيرة التى تتشعب من هذا العرق إلى سائر الأعضاء، و تأتى المائية إلى العرقين اللذين يأتيان إلى الكلى من بين تلك العروق، و هما إنما تمثلا فى ذلك بشىء يوجد، و لم يأتيا فى ذلك بسبب مشترك للمثال و المتمثل[۱۷۸] فيه.

(۱۰۲) قال: فرفضوا لمكان هذا القول، و أعقبوه بقول ثالث، هو أقبح منهما، و كان المستنبط له لوقش من أهل ماقيدونيا، و هو اليوم رأى غالب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۱

عظيم الشأن لطرأته. و ذلك أن لوقش حكم حكما جزما كأنه بوحى أوحى إليه أن البول و ما هو البول[۱۷۹]، هو فضل عند الكلى. و كذب هذا الرأى يظهر من أنه يتبين بيانا شافيا، أن جميع ما يشرب يصير بولا، و يذهب إلى الكلى، إلا ما ينحدر مع البراز و يجرى فى[۱۸۰] العروق، و يذهب بالرشح المسمى عرقا، و لا يظهر بالحس فى كل يوم مقدار ما يتحلل منه. و أكثر ما يظهر أن الذى يشرب تقرب كميته من الذى ينفصل فى البول فى الشتاء، لقلة تحلل البدن فيه من خارج، و بخاصة فيمن يستعمل الخفض و الدعة، و يكثر من شرب النبيذ فى كل يوم، و ذلك خاصة فى الشتاء، و بخاصة إن كان الشراب الذى يشربه رقيقا سريع النفوذ، فإن هؤلاء يبولون بسرعة قريبا مما يشربون.

(۱۰۳) قلت: أما إن البول فضلة غذاء المثانة، فلا يمكن أن يدفعه جالينوس على أصوله، و هو يقر بذلك بعد. و ذلك أن الكليتين إنما تجتذب الرقيق من الدم من جهة أنه غذاء لها و تمييز الفضلة المائية منه، على أنها فضلة لا تصلح لغذائها. و إنما السؤال لم كانت تجذب من الدم الرقيق أكثر مما تقتضيه حاجتها إلى الغذاء، فيكون عنه فضلة أكثر مما يستحقه غذاؤها. و السؤال فى هذا هو شبيه بالسؤال فى أمر المعدة، لم كانت تشتهى من كمية الأغذية بقدر ما تحتاج هى إليه و سائر الأعضاء. و الجواب فى ذلك: إما فى الكلى، و إما من قبل أنها لا يمتسك فيها الدم الرقيق الذى تغتذى به مدة من الزمان تستوفى فيه غذاءها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۲

منه، كما يقال فى الحيوان الذى له معا مستقيم فقط، إنه لما كان لا يلبث الطعام فى معاه كثيرا، فهو لذلك يأكل كثيرا و يخرج عنه فضلة كثيرة، و إما لأن الغذاء الذى يحصل لها من الدم الرقيق هو يسير بالإضافة إلى حاجتها، فهى تحتاج أن تكون فى جذب دائم و إحالة و تمكين لفضل ذلك الغذاء دائما. و يشبه أن يكون السبب فى استفراغ الكلى السببين جميعا، و تمييز البول هو ضرورة للقوة الهاضمة و جذب الدم الرقيق إلى الكلى هو للقوة الجاذبة.

(۱۰۴) و كان أصحاب أرسسطراطيس يرون أن مصير الدم إلى الكلى هو من طريق اتباع ما يستفرغ من الأعضاء لمكان التحلل، و ذلك يتصور فى كل عضو، فينبغى أن يعاند هذا القول عنادا خاصا به.

(۱۰۵) قال جالينوس: و قد علم من قرأ المقالة الأولى من كتاب أرسسطراطيس فى الأقاويل الكلية، أن رأيه فى البول هو أنه فضلة جميع البدن كفضلة الكلى، فيكون، على هذا، لوقش قد تبين من أمره أنه لم يقل الحق، و لا قال بقول أرسسطراطيس، لكنه كما قيل: الغراب الأبيض لا يمكن أن يخالط الغربان، لسبب لونه، و لا يمكنه مخالطة الحمام لمقدار جثته.

(۱۰۶) قال: و لكن ليس ينبغى لهذا أن يستخف به، و لعله قد قال قولا نحن نقول به، و ذلك أنا نرى أن جميع الأعضاء لغذائها فضلة ينحدر عنها، لكن لا نوافقه على أن تكون الكلى وحدها، و هما على ما هما عليه من الصغر ينحدر عنهما من الفضل الكثير، الذى تبلغ كثرته من أن يكون مقدار أربعة كيزان، و ربما كان أكثر من ذلك، فإن هذا نوافقه عليه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۳

(۱۰۷) قال: و لو كان الفضل موافقا لمقدار غذائهما، لكان يجب ما هو من الأعضاء أعظم منها أن يكون مقدار فضله أعظم من فضلهما، كالرئة مثلا.

و لو كان ذلك كذلك لامتلأ الصدر و اختنق الحيوان.

(۱۰۸) قال: فيجب من هذا أن يكون صاحب القول الثالث من هذه الأقوال هو أضعفها. و قد بقى على أرسسطراطيس و على جميع من رام أن يقول فى جرية البول إلى الكلى شيئا غير الجذب أن يبقى عليه السؤال، الذى قبل فيه لم يجر البول إلى الكلى.

(۱۰۹) قال: و إذا لم أحرم القضية من أول الأمر، من أجل أنه ليس هاهنا سبب فى جرية البول إلا ما قاله أبقراط و سكت عن ذلك، لعلمى أن من يتوقف فى ذلك هو أجهل من الطباخين، حين لم يقر بأن البول يتصفى فى الكليتن، كما أقر بذلك الطباخون. و إذا أقر بذلك لم يقدر أن يقول فى تمييز البول شيئا سوى جذب الكلى.

(۱۱۰) قال: فإن كان مصير البول إلى الكلى ليس يكون بالاتباع، لم يتفرغ فيه، بل بالجذب، فبين أن مصير الدم إلى البدن، و مصير المرار إلى أوعيته، ليس يكون بالاتباع لما يتفرغ، و إن كان مصير هذين باضطرار الخلاء، فقد يجب أن يكون مصير البول باضطرار الخلاء. فإن الأمر فى ذلك واحد، و هذا لازم لأرسسطراطيس. و سنتكلم فى هذه الأمور بشرح أزيد فى المقالة التى بعد هذه، إن شاء اللّه.

كمل تلخيص المقالة الأولى للقوى الطبيعية لجالينوس، و الحمد للّه كثيرا كما هو أهله، و صلاته على خاتم أنبيائه محمد و سلم تسليما كثيرا.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۴

المقالة الثانية بسم اللّه الرحمن الرحيم صلى اللّه على محمد و على آله و سلم

تلخيص المقالة الثانية من القوى الطبيعية لجالينوس

(۱) قال: قد بينا فى المقالة الأولى التى قبل هذه أن كل من تكلم فى تمييز البول كلاما ينتفع به فى هذه الصناعة، أنه يجب عليه أن يقر بأن فى الكلى قوة تجذب بها ما كيفيته شبيهة بكيفية البول، يعنى الدم الذى تغتذى به الكليتان.

(۲) قلت: إن كان القول فضلا فليس بشبيه.

(۳) قال: و ذكرت أن بهذه القوة يسير الدم إلى جميع أعضاء الحيوان، و بها يسير المرار الأصفر إلى وعائه. و ذلك أنه إذا تبين فى واحد من هذه أن فيها قوة جاذبة، تبين فى الغير. و ذلك أن الطبيعة ما كانت بالتى تعطى الكليتين القوة الجاذبة، و لا تعطيها السائر الأعضاء. و قول أرسسطراطيس: إنه إذا وجب أن يتحلل من أبدان الحيوان شىء دائما. فقد يلزم أحد أمرين: إما أن يبقى ذلك الموضع فارغا، أو يجرى إلى ذلك الموضع ما يتصل به، حتى يخلف ما تفرغ منه جسم آخر و يقوم مقامه فيه. لكن يستحيل أن يبقى الموضع فارغا، فواجب أن يخلفه جسم آخر، و هذه الحركة هى جذب ما. لكن من لا يساعده على هذا القول، مثل اسقليبادس، فله أن يقول: بل اللازم هاهنا ثلاثة أشياء، لا أمران، كما زعمت أنت.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۵

و هو إما أن يبقى الموضع فارغا، و إما أن يخلفه بدل ما تحلل منه، و إما أن تنقبض سطوح الجسم الذى كانت تحتوى على ذلك الجسم الذى تفرغ، حتى لا يبقى هنالك فضاء أصلا. و ذلك أنه إنما يصح ذلك القسمان فقط، إذا كانت سطوح الجسم الحاوى للجسم الذى تحلل ليست مما شأنها أن تنضم و تنطبق، مثل أنابيب القصب و غير القصب الذى يدخل فيها الماء. و ذلك أنه إذا استفرغ الماء فى أمثال هذه، وجب أن يخلفه جسم آخر و هو الهواء، فإذا سد فم أعلى الأنبوب، لم يسل الماء من فيه الأسفل، إلا أن يحل السد فيدخله الهواء. و أما فى العروق فليس يمكن ذلك، إذ كان بدن العروق قد يمكن أن ينضم حتى ينطبق الفضاء الذى فى

داخلها.

(۴) قال: فهذا مبلغ بطلان برهانه فیما احتج به علی الجذب، الذی یکون علی طریق الاتباع لما یستفرغ فی نفوذ الغذاء و غیره.

(۵) قال: و من وجه آخر إن أنزلنا أن دعواه هذا حق، فإن أرسسطراطیس یری أن مبدأ هذه الحرکة هی من فضل ضغط یکون أولا فی المعدة، بأن ینقبض علی الغذاء، فیدفعه إلی العروق و تدفعه العروق إلی الأعضاء. و إذا کان هذا هکذا فإن الأبدان لا یمکن أن یعرض فیها امتلاء، إما أن یخلف التفرغ فیها مقدار ما قد تحلل.

(۶) قلت: إن کان ابتداء هذه الحرکة من المعدة، فذلک یکون بقوة دافعة فیها، و لا یکون اتباع ما یستفرغ فیها إلا بالعرض، و لا یکون مسیر الغذاء إلی الأعضاء إلا قسرا، و یکون اتباع ما یستفرغ تابعا لهذه الحرکة. و لیس هذا من قول من یتحفظ بهذا الأصل الذی یتحفظ به، بل یجعل مبدأ هذه الحرکة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۰۶

من استفراغ العضو نفسه، فیتبع ذلک انجذاب الغذاء إلیه، و هو قول ینبغی أن بطل بإبطال خاص به.

(۷) فإنه یتبع هذه الحرکة حرکة الدفع و حرکة الجذب معا، فلا بد لمن یرید أن یکون منه فی هذا برهان أن یبین أن إحداهما فی الأعضاء بالعرض، و الأخری بالذات. إذ لا معنی لإنکار وجود هذه الحرکة فی الاغتذاء و أنها مقارنة لکل قوة.

(۸) قال جالینوس: و لا- هذا الرجل بحسب أصوله، یمکنه أن یقول شیئا غیره، فی تولد الأخلاط، فإنه لم یجد إلی الکلام فی هذا سبیلا، و لو بإقناع یسیر.

قال: إن البحث عن ذلک مما لا منفعة فیه فی صناعة الطب، و هو مع هذا قد بحث عن کیفیة استمراء الطعام و انهضامه. و ما أعجب أن یکون البحث عن هضم الطعام فی المعدة ینتفع به، و لا ینتفع بالبحث عن وجه تولد المرار فی العروق.

(۹) قال: و السبب فی ذلک أنه إنما ینبغی أن یعنی بوجه استفراغه لا بوجه تولده، کأنه من قول من یری أنه لیس جسم تولده فی هذه الصناعة أولی و أفضل من استفراغ ما اجتمع منه، و هذا غلط.

(۱۰) قال: و من العجب منه أیضا تشککه فی المرة، هل ینبغی أن یعتقد أنها تتولد فی المعدة أو ترد من خارج، أو هی محتبسة. و ذلک أنه إن کان البحث عن هذا واجبا، فینبغی أن نبحث أیضا عن الدم، هل تولده فی البدن، أو هو شیء یرد علی البدن فی الأغذیة، کما یقول ذلک من یقول بأن الاسطقسات هی الأجسام المتشابهة الأجزاء و هو أنکساغورس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۰۷

(۱۱) قال: و قد نجد الفحص عن الأغذیة التی تصلح لتولد الدم، و التی لا تصلح، أنفع من الفحص عن الأغذیة التی تنهضم عن المعدة بسهولة، و التی تنهضم بعسر. و ذلک أن هذه الأغذیة ینتفع بها إذا عملت فی استمراء الغذاء، و أما تلک فینتفع. معرفتها فی تولد الدم و الأهم معرفة ما یتولد منه دم محمود، لا معرفة ما یسرع هضمه، لأنه قد یتولد منه دم غیر محمود.

(۱۲) قال: و کیف لم یستحی أن یقسم أنواع الاستمراء و أسبابه الفاعلة، و یقول إنها کثیرة، و امتنع أن یلفظ بلفظة واحدة عن الخطأ الذی یعرض فی تولد المرة، و عن تولد أصناف الدم. و ذلک أن الدم منه رقیق، و منه غلیظ، و منه أحمر ناصع، و منه أسود، و بعضه البلغم أغلب علیه. و قد کان ینبغی أن ینظر إن کان یوجد الدم فی بعض الناس منتنا، و ذلک أن الدم لا یکون علی ضرب واحد. لکن علی ضروب کثیرة، و لا یمکن استیفاؤها بالقول إلا أنها بینة للحواس.

(۱۳) قلت: فلست أری أن یستهان بترک أرسسطراطیس الفحص عن هذه الأشیاء فی صناعة الطب، إن کان ذلک نقصا فی هذه الصناعة.

(۱۴) قال: و من البین أنه یجب أن یکون خطؤه فی الاستسقاء بتبع هذا الخطأ فی هذه الأشیاء. و ذلک أن التوهم بأن الاستسقاء إنما یکون من تعذر نفوذ الدم من الکبد إلی الأعضاء بسبب ضیق المجاری عند تحجرها و صلابتها، و أنه لا یمکن أن یکون الاستسقاء

على جهة غير هذه الجهة، هو فى غاية من الخطأ.

و كذلك الاعتقاد بأن الاستسقاء لا يكون عن الطحال و لا عن عضو آخر، لكن عن تحجر الكبد دائما، هو أيضا اعتقاد رجل بطئ الفهم لا ينظر مما يحدث

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۸

من ذلك كل يوم. و ذلك أنا قد رأينا مرارا كثيرة الاستسقاءات، تحدث عن انقطاع الدم المزمن الذى يجرى من أفواه العروق التى فى المقعدة، و عن استفراغه من هذه العروق بإفراط، لأنه يصير البدن إلى البرد فى الغاية القصوى.

و كذلك يعرض الاستسقاء للنساء، كثيرا، إذا امتنع عليهن استفراغ دم الطمث، أو جاوز جاذبة أو دافعة. و البرهان على ذلك هو أن الجاذب يجذب بكيفية محدودة، لجسم ذى كيفية محدودة أيضا، و بقوة محدودة لمقدار محدود. و الجذب سببه ضرورة امتناع وجود الخلاء، و هو غير محدود فى هذه الأشياء. فلذلك لا ينتظم منه فعل طبيعى و لا نفسانى دائما ألبتة، و قد استعمله جالينوس فى حركة الرئة مع الصدر، فليفحص عنه هنالك.

(۱۵) قال: و لما كان ضغط المعدة للغذاء يضعف و يسترخى حتى لا يمكنه أن يصل إلى البدن كله، احتاج أرسسطراطس إلى حيلة أخرى فى نفوذ الدم إلى البدن كله، و هو وجود الاتباع لما يتفرغ. لكن يلزمه من ذلك أ لا يجتمع امتلاء و لا فضل، و لا فى واحد من الأعضاء التى بعد الكبد، اللهم إلا أن يجتمع فى القلب و الرئة. و ذلك أن القلب وحده، دون سائر الأعضاء التى بعد الكبد يجتذب الغذاء إلى بطنه الأيمن، ثم يدفعه بعد ذلك فى العرق غير الضارب الشبيه بالعرق الضارب إلى الرئة. فإن زعم هذا الرجل أن الكبد يدفع الغذاء إلى القلب، و القلب إلى الرئة، فلا يبعد أن يجتمع فيها فضل لقوة الدفع.

(۱۶) قال: و لو وضعنا أن الضغط الذى فى المعدة يبلغ من قوته أن يبلغ الغذاء، إلى أقصى البدن، لما احتجنا إلى الاتباع لما يتفرغ.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۰۹

(۱۷) قال: لكن خطأ هذا الرأى أكثر ما تبين فى أمر الكلى، لأنه يمكنه أن يأتى فى ذلك بشىء سوى الجذب. و ذلك أن ما سواه إما أن يكون ما قاله اسقليبادس، إن البول ينفذ إلى المثانة على طريق البخار، و إما لاتّباع ما يتفرغ. و كلا القولين قد تبين أنه محال.

(۱۸) قال: و قد تبين خطأ هذا القول من وجه آخر، و هو ما نرى من تمييز المرة الصفراء من الدم. و ذلك أنه لما كانت المرارة تجئ إليها المرة الصفراء دون الدم، لم يكن لذلك وجه إلا الجذب. لأنه لو كان ذلك على جهة الاتّباع لما يتفرغ، لم يكن المرار أولى بذلك من الدم، إلا أن يجحدوا أن المرار لا يتميز من الدم، و أنه يسرى مع الدم إلى جميع الأعضاء. فإذا قالوا ذلك، قلنا: أيها الحكماء، لأصحابه، إن صاحبكم أرسسطراطيس يزعم أن الطبيعة حكيمة، تعنى بالحيوان.

غير أن هذا القول يلزم منه أن يكون دفع المرة من البدن و الأعضاء، لا منفعة فيه، مع ما يظهر من أذيته الأعضاء.

(۱۹) قال: إلا أن هذه الأنواع من الخطأ يسيرة. فأما الخطأ العظيم منهم فى هذا فقد آن أن أبينه. و ذلك أنهم يقولون إن المرة إذا اختصت بالنفوذ إلى العروق التى تقبلها دون الدم، لأنها ألطف من الدم. و على هذا، فيلزمهم أن تكون الفضلة المائية أحق بالنفوذ فى هذه العروق، لأنها ألطف من المرة الصفراء.

(۲۰) قال: إلا أن رجلا من أصحابه من أهل زماننا، قد اجترأ على أن ردّ هذا القول، و قال: إن البول أغلظ من المرة، و كذب ما يظهر بالحواس. و ذلك أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۰

بالدلائل التى يظهر منها أن المرة الصفراء أرق من الدم، و هو أن نفوذها فى العروق أسهل من نفوذ الدم بذلك بعينه، يظهر أن المائية التى فى الدم أرق منها. و لكن ما يكون من التمويه فى رد هذا المحسوس، هو شبيه بما يفعله بعض المغالطين من الصراعين، و ذلك أنهم إذا ضرب بهم الأرض شدوا على عنق الذى ضرب بهم الأرض ليوهمون بما يمنعونه من القيام عنهم أنهم الغالبون.

(۲۱) و الأصل الذی یعول علیه فی تثبت وجود هذه القوی فی هذه المنافذ، إذ لو لم تجعل الطبیعة قوی فی جسم الحیوان منذ مبدأ الخلقة، بها یجذب الغذاء و یهضمه و یدفع فضله، لما بقی بدن الحیوان زمانا یسیرا، فضلا عن زمان طویل. و ذلک من زعم أن الحیوان لا مدبر له، و أنه عدیم لعنایة الطبیعة به و قیامها علیه. و أن ما یظهر فیه من هذه الأفعال، إنما هو بحسب طبیعة المادة التی خیل منها، من غیر أن تکون فیه قوة من هذه القوی أصلا، کان أهلا أن یضحک به، متی تکلم فی الأفعال الطبیعیة مع أحد. و أکثر من ذلک فی الأفعال النفسانیة، لأنه ما کان یمکن أن یبقی الحیوان واحدا، طرفة عین، و هو مرکب من أعضاء مختلفة و قوی مختلفة، إلا أن تکون هنالک قوة رابطة لجمیع تلک الأفعال.

و جعل فعلها من أجل فعل بعض، و فعل الجمیع من أجل بقاء الکل. و ذلک أن الطبیعة التی جبلت الأعضاء بالصور و الأشکال الموافقة لها، و أثمنها قلیلا قلیلا، و حفظتها بالاغتذاء، هی ساریة فی جمیع البدن، و لیست من خارج کالصناعة. و ذلک أن صناع التماثیل إنما یصورون منها و یشکلون و ینمقون الخارج، و أما داخل التماثیل فلا یمکنهم ذلک فیها، بل یبقی الداخل غیر مزین و لا منمق. و زائدا لهذا أن الطبیعة تعمل أولا من مادة واحدة مواد کثیرة، موافقة لأعضاء کثیرة. ذات

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۱۱

صور کثیرة. و لا تقدر الصناعة علی ذلک، فإنه لا یمکن أن نغیر مادة مصنوع مّا إلی مادة مصنوع آخر، فإنه لا یمکن أن تغیر الشمع إلی الذهب، و لا إلی العاج.

(۲۲) قال: فقد کنت أحب أن أسأل أرسسطراطیس: من المغیّر للدم، و من المقدّر له، و من الذی یعمل منه هذه الأعضاء فإنه کان یقول: الطبیعة فعلت ذلک، أو المنی. فإن ذینک راجعان إلی شیء واحد، و إن کانا اسمین.

و ذلک أن القوة التی بها یحیل المنی الدم و یصور منه الأعضاء، هی التی تسمی الطبیعة. و ذلک أن هذه القوة هی مع المنی، کما أن القوة الصناعیة هی مع الصانع، لکنها لا تفعل إلا إذا وجدت المادة، و ماستها بالأفعال و الأشکال و الصور، إنما یستفیدها المصوّر من القوة المصورة لا من المادة. و لذلک إذا تغیر المنی فی الکم أو فی الکیف لم یحدث عنه شیء، و کذلک إذا تغیر الدم الذی یفعل فیه، فی الکم أو فی الکیف، لم یحدث عنه شیء.

(۲۳) قال: فهل المقدار لکمیة الدم الذی منه الفعل، هو لقوة أخری غیر القوة المصورة التی فی المنی، أم هو بتلک القوة بعینها، هو شیء یجب البحث عنه.

فما الذی کان ینبغی لأرسسطراطیس، لو کان حیا، أن یجیب عن ذلک.

(۲۴) قال: أما أنا فأری أنه کان یقول: إن المنی هو الصانع، بمنزلة فلان الصانع لتماثیل الشمع. و أما الدم فهو بمنزلة الشمع. فإن کل صانع التماثیل من الشمع، هو الذی یقدر کیفیة الشمع الذی منه یصنع تمثالا تمثالا، کذلک یجب أن یکون المنی هو الذی یقدر کمیة الدم الذی منه یکون الجنین، و هو الذی کان یجیب به أرسسطراطیس، لأنه ما کان یضع تقدیر الکمیة و الکیفیة للمادة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۱۲

(۲۵) قال: لکن متی توهمت هذا الفعل للمنی من غیر فکر و لا رویة، کنت قد أحطت به علما، لأنه لو کان له فکر لکان المنی إنسانا. و إذا کان ذلک کذلک، فقد أقررنا جمیعا نحن و أرسسطراطیس أن فی المنی قوة جاذبة، بها تقدر کمیة الدم المنصب إلیه فی الرحم. و ذلک أن أول أفعال المنی، هو أن یجتذب إلیه من الدم مقدارا معتدلا. و المعتدل منه، هو ما کان من اللطافة و الهوائیة بحال، إذا اجتذبه المنی، أجابه.

(۲۶) قال: و إذا کان هذا کله هکذا، فقد وجدت أیضا مع القوة الجاذبة فی التولید قوة متغیرة ثانیة، و لم یذکرها أرسسطراطیس فی شیء من کتبه. و ثالثة، و هی المصورة، و هی التی یعمل بها المنی غشاء رقیقا یحیط به، بمنزلة الغشاء الذی یعلو علی الرطوبات الغلیظة. و هذا الغشاء، هو الذی رآه أبقراط مشتملا علی المنی الذی سقط من الجاریة المغشاة بعد ستة أیام، و شبهه بالقشرة الداخلة

من قشور البيضة، ثم يتولد بعد ذلك سائر ما وصفه أبقراط فى كتابه فى طبيعة المنى.

(۲۷) قال: و لو كان كل واحد من الأعضاء المصورة تثبت صورته، على ما هو عليه من الصغر من أول كونه، لم يكن لينتفع به، بمنزلة ما يظهر من أمر القلب، أنه فى أول خلقته بمنزلة حب الحاروس. فلا بد إذن أن ينمى و ينشأ. و نموه إنما يكون باغتذائه و امتداده فى جميع أقطاره، كما تقدم من قولنا.

(۲۸) قال: فيظهر أن هاهنا قوة منمية، و قوة مغذية، و هذه كلها جهلها أرسسطراطيس من أفعال الطبيعة، مع مدحه لها. فإذن نجده يتوهم أن نموّ الحيوان،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۳

بمنزلة الحلة أو المنحل أو السلة التى تلف على أطرافها أجزاء شبيهة بالأجزاء التى كان منها تركيبها من أول الأمر. و هذا ليس يسمى نموا، بل يسمى تكونا.

لأنا إنما نقول فى الحلة و البيت، و أمثال هذه ما لم تتم صورته، إنها تتكون، لا نقول إنها تنمو. و إذا كان ذلك كذلك فمن البين أن ما ينمو إنما ينمو بعد أن تتم صورته. و ذلك إذا كان للحيوان سبل و فم و بطن، و ما بعد هذه من الأعضاء.

فالنمو إنما يكون لما تمت صورته. و بالجملة فالنمو يكون لما هو موجود، و الكون لما لم يوجد بعد.

(۲۹) و هذا كله ما كان يذهب على أرسسطراطيس، لو كان كما قالت شيعته: قد لقى الفلاسفة المعروفين بالمشائين. و ذلك أن هذا الرجل و إن كان يوافق المشائين فى مدحهم الطبيعة، و وصفهم إياها بأنها حكمية، فإن سائر ما يقوله ليس يقرب منهم فى واحد منها. فإن من قرأ كتاب أرسسطراطيس و ثاوفرسطوس، و علم أنها إنما هى تذاكير لأقاويل أبقراط فى الطبائع. و ذلك أنه أول من قال إن بالكيفيات الأربع تفعل الأشياء بعضها فى بعض و تتمازج بكليتها، و إن جميع ما يغتذى يقبل الغذاء فى جميع أجزائه، و إن الهضم استحالة مّا فى الغذاء إلى كيفية المغتذى، و إن النمو يحدث عن اغتذاء الجسم و امتداده إلى جميع الجهات، فإن بالحرارة الغريزية يكون الهضم و سائر القوى. و بالجملة، فكل ما قيل فى القوى، و فى تولد الأمراض، و فى وجود العلاج، فإنه يعلم أن أول من قاله على الصواب أبقراط، ثم شرح ذلك كله بعده أرسطاطاليس شرحا محكما.

(۳۰) فإن كان لا يرى هذا كله أرسسطراطيس، فأى منفعة كان له فى لقاء المشائين. و إنما أراد بذلك أصحابه ليصححوا كلامه فى الطبايع. فيقال: إن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۴

صححتم كلام المشائين بطل كلام صاحبكم، و إن صححتم كلام صاحبكم فكلام المشائين باطل. فإنه لم يوافق المشائين على شىء مما قالوه فى الكون و الفساد، و الصحة و المرض، و العلاجات. إن ما فعلته الطبيعة فإنما تفعله لمنفعة ما، و إنها لا تفعل باطلا. و ذلك أنه يقول هذا القول، و لكن يناقضه كثيرا، مثل قوله فى الطحال إنه خلق عبثا، و كذلك فى الثرب، و كذلك فى العروق المتصلة بالكليتين، و كذلك يقول فى العروق الضوارب.

(۳۱) قال: فلنرجع إلى ما كنا فيه، و نقول قولا يسيرا فى مناقضة أرسسطراطيس، ثم نتبع ذلك بمعاندة ما يقوله فى هذه الأشياء. فأقول: إنى أرى أن هؤلاء القوم لم يقرأوا كتابا واحدا من كتب أرسطو، لكن لما سمعوا أن هذا الرجل متقدم فى القول بالطبائع، و أن الفلاسفة المعروفين بالمشائين و أصحاب الرّواق اتبعوا قوله و وجدوا رأيا واحدا وافق فيه أرسسطراطيس هؤلاء الفلاسفة، قالوا إنه لقيهم و حاورهم. لكن قد بينا أن هذا الرجل لا يوافق أرسطاطاليس فى جميع الأشياء التى ذكرنا، و هى التى قلنا: إن أول من قال بها أبقراط، ثم بعده أرسطو و أصحابه، ثم أصحاب الرواق. و لكن لعلهم يقولون إنه لقى المشائين بسبب علم المنطق. إلا أن هؤلاء القوم لسنا نجد فى كتبهم قد استعملوا أقاويل غير منتجة لبصرهم بهذه الصناعة. و أما أرسسطراطيس، فإنا نجد له أقاويل كاذبة غير منتجة. و إذا تقرر هذا، فلننظر فى الأشياء التى قال فيها قولا مخالفا لما قاله أبقراط. فمنها قوله: إن العلة فى تمييز المرار من الدم فى جودة وضع

هـذه الأعضـاء، و ضـيق أفواه العروق التى تقبل المرار و الـدم من الموضع العام الـذى تحمل إليه العروق المتشـعبة من العرق المسـمى البواب دما غير نقى، و تأخذ منه أولا المجارى التى للمرارة، ثم تأخذ منه بعد ذلك العروق المتشعبة من العرق العظيم الدم النقى.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۵

(۳۲) قال: و هـذا القول مع أنه لو أقر بالجذب لدخلت على قارئه شـكوك كثيرة، مع القول الذى قاله فى هذا المعنى فى أقاويله الكلية فى المقالـة الأولى من هذا الكتاب. و لذلك نجد أصـحابه قد اختلفوا فى جميع قوليه فى هذا اختلافا كثيرا. و القول الآخر قال فيه بهذا اللفظ، لأنه قد توجد عروق أخر مفتوحة إليه، أعنى التى تمتد إلى المرارة، و التى تمتد إلى العرق العسر، بهما يتصل بمائيتها أن يدخل إلى كل واحـد من هـذين الجنسـين من العروق، من الغذاء الذى يترقى من البطن ما يلائم كل واحد منها. فبعض يصـير إلى المرارة، و بعض إلى العرق الأجوف.

(۳۳) قال: و ذلك أن قوله فى أول هذا الكتاب: و قد توجد عروق أخر مفتوحة إليه، يصـعب أن يفهم ما الذى عنى به، و ذلك أنه إما أن يكـون أراد مفتوحـة إلى موضـع واحـد، بمنزلـة أطراف العروق الـتى فى الجـانب المقعر من الكبـد، و يتصـل بهمـا طرفـان آخران: أحدهما طرف العرق الذى فى الجانب المحدب من للكبد، و الآخر طرف العرق الذى يقبل المرة. و إما أ لا يكون الأمر كذلك.

لكن يكون هاهنا موضع واحـد عامّى لهـذه الثلاثـة عروق بمنزلـة مغيض يمتلئ من العروق التى تتصل به من أسـفل، و يفرغ ذلك فى المجارى التى تقبل المرار و فى الشعب التى تفرع من العرق العظيم.

(۳۴) قال: و يلحق كل واحـد من هـذين التفسـيرين أشـياء قبيحة، إن أنا تكلمت، كان قولى شـرحا لأقاويل أرسسـطراطيس من غير أن أشـعر به. و أترك ما كنت تضـمنته من أول الأمر من القبـح الـذى فى هـذه الأقاويل، و الأمر القبيـح الـذى بعم كلا القولين أ لا يكون الذى يبقى بجملته. و ذلك أنه إذا جرى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۶

على ما هو شبيه بالمصـفى، و كان جريه بجمة[۱۸۱] و سـرعة إلى الفم العظيم لمكان اتباع الاستفراغ، لم يمكن فيه أن يبقى من جميع أجزاء المرار، فبذلك لا ينفك هذا القول من الخلط، و لو أقر بالقوة الجاذبة.

(۳۵) قـال، و إذا أجـدت النظر، وجـدت قوله الـذى قـاله فى الغـذاء فى المقالـة الثانيـة من كتابه، غير منفك من هـذه الشـناعة بعينها و الشك، و ذلك أن الحركـة التى تكون للدم على جهة اتباع ما يتفرغ، إنما يمكن قصورها فى العروق إذا سـلم أنه ليس هنالك خلاء، و لا تنضم العروق. و أما فى اغتـذاء العصب فكيف يمكن أن تتصور هذه الحركة، و ذلك أنه ليس يوجد فيها دم محتبس، كما يوجد فى العروق.

(۳۶) و ذلك أنه لما رأى أن الأمر يضـطره فى غذاء العصب، إلا أن فى العصب عرقا ضاربا و غير ضارب، و أنهما فيه مشتبكان بمنزلة السلسـلة المضـفورة من ثلاثـة سـيور يخالف كل واحـد منهما صاحبه بالطبع، و ذلك أنه يوهم أن يوضع هـذا الأصل بعلـة من أن يقر بالجذب، لأنه لم يتوهم مع هذا الوضع أن العصـبة تحتاج فى اغتذائها أن ينصب إليها الدم من العرق القريب منها، لكنه ظن أن يوضعه هذا العرق، الذى هو كذب، يصح له اغتذاء العصبة من غير أن يكون فيها اتباع ما يستفرغ، لكن تلك الشناعة الأولى باقية عليه.

و ذلك أن العرق الصغير الذى فيه الدم يمكن أن يغذو نفسه على رأيه، لأنه فيه دم. و أما العصبة التى إلى جانبه و العرق الضارب، فلا يمكن على رأيه أن تغذوا أنفسهما، اللهم إلا أن يكون فيهما قوة جاذبة. و ذلك أن العصبة البسيطة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۷

ليس يمكن فيها أن تغتذى على طريق الاتباع لما يستفرغ. فإن كان أرسسطراطيس يرى أن فيها تجويفا إلا أن ذلك التجويف ليس فيه دم، بـل روح نفسانى، و الاغتـذاء إنما يكون بالـدم. و الـذى نطالبه به الآن ليس هو أن يـدخل الغـذاء إلى تجويف العصب دخولا غير مـدرك بالحس، بل بالقياس؛ بل إنما نطالبه بدخوله فيه دخولا محسوسا. و ذلك أن هذا النوع من الدخول هو الواجب فى الغذاء، إن

كان من شأنه أن يغذو الجسم أو ينميه.

(۳۷) و إن كان ذلك، فكيف يصح مثل هذا الدخول، مع أن العرق غير الضارب، و الضارب، و العصبة، كل واحد منها من الصغر بحيث لو نخست واحدا منها، و بخاصة العصبة بإبرة فى غاية الرقة قطعت ثلثيها جميعا. و ليس هاهنا بالحقيقة موضع خال محسوس، إلا عند من يعترف بوجود الخلاء. و أما إنه يأخذ الذهن، إنه لو لم يتبع الأجسام بعضها بعضا عند نقلها فى المكان للزم أن يوجد الخلاء، فهى علة لازمة. و على هذه الحال، توهمت الحركة التى لا تكون لاتباع ما يستفرغ.

(۳۸) قال: و قد كنت أحب أن يجيبنى أرسسطراطيس عن هذه العصبة الصغيرة الأسطقسية، هل هى شىء واحد متصل، أو مركبة من أجسام كثيرة صغار؛ و هى التى يراها لوقش و أفيقورش و ديمقراطيس. فإنا نجد شيعة أرسسطراطيس يختلفون فى ذلك. فإن كانت هذه العصبة شيئا واحدا متصلا، فليس يمكن أن يوجد فيها، بعد استفراغ ما يستفرغ منها بالتحلل الخفى، الذى يسميه الأطباء التحلل الذى يخفى عن الحس، موضع خال. لأنه إن لم يكن هنالك موضع خال عن الحس لم يكن اتباع ما يستفرغ، و إن كانت مركبة، فقد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۸

قلنا بقول اسقليبادس بالأجسام التى تتجزى، و لا يتصل بعضها ببعض، و لا يختلط، و لا يمتزج. و إن كان ذلك كذلك فقد جحدنا أن تكون للطبيعة حكمة أو صناعة، بل لا تكون هاهنا طبيعة أصلا. و لذلك كان من يحل الأجسام البسيطة من أصحاب أرسسطراطيس إلى هذه الاسطقسات، فى غاية الجهل و قلة المعرفة بمذهب صاحبهم. و على أى القولين وضع الأمر، استحال أن يكون تغذى الأعضاء البسيطة على جهة الاتباع لما يستفرغ، لأنه إن قيل إنها متصلة، لم يمكن أن يصح اتباع ما يستفرغ، لأنه تبقى فى الشىء المتصل مواضع فارغة، و إن تحللت منه أجزاء، لأن الأجزاء الباقية منه يتصل بعضها ببعض، و يتحد، و يصير شيئا واحدا، كالذى نراه يعرض فى الماء.

(۳۹) و إن قيل إنها مركبة من الاسطقسات التى لا تتحد و لا تختلط، فليس يحتاج واحد من الأعضاء البسيطة لاتباع ما يتفرغ. و ذلك أن هذا العارض إنما يحدث فى الاستفراغات المحسوسة لا فى التى تدرك بالعقل، كما نجد أرسسطراطيس يقر بذاك. و ذلك أن هذا الرجل يظهر من كلامه أنه ليس يستحيل أن يوجد خلاء قليل يذهب عن الحس، بل الذى يستحيل أن يوجد خلاء يدركه الحس. و إن كان ذلك كذلك فالخلاء المستحيل هو الذى يوجب اتباع ما يتفرغ.

(۴۰) قلت: لما ألزمتهم مرة أنه إن كانت الأعضاء البسيطة متصلة غير مركبة، إنه ليس يوجد فيها خلاء عن الاستفراغ، كالحال فى الماء المتحلل من أجزاء و مرة، فإن وجد فيها استفراغ، فليس هو الاستفراغ المحسوس الذى يكون عند أول الخلاء الممتنع. و إما اتباع جسم آخر. و ألزمهم أيضا إن كانت مركبة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۱۹

من الأجسام لا تتحد و لا تلتصق، مرة أنه ليس يحدث أيضا هنالك خلاء محسوس، و مرة الشناعات التى تلزم من قال بالأجسام التى لا تتجزى.

(۴۱) قال فى أثر هذا: أما أنا فلأنى وجدت أشياء كثيرة يمكن أن تدل على شىء واحد، و هو إبطال ما قصدت إبطاله، و استعملت جميعها. فالأولى بنا، إذ كنا قد بلغنا إلى هذا المقدار من القول أن نلزم مع شيعة أرسسطراطيس، على زعم منهم، أ لا يقولوا فى قول أرسسطراطيس فى العضو البسيط الذى نسميه متقدما، أنه يرى أنه منقسم إلى أجزاء أقدم منه. فإن هذا القول مع أنه لا منفعة لهم فيه، قد يخالف ما يراه أرسسطراطيس، و إنما كان لا منفعة لهم فيه، لأنه لا يخلصهم من الشناعات التى لزمتهم فى الغذاء، على ما تقدم. و ذلك أن الاستفراغ الذى يعرض فى مثل هذا المركب، ليس هو استفراغ يلزم عند وجود الخلاء أو استتباع جسم آخر، إذ كان استفراغا غير محسوس، لا يمتنع معه وجود خلاء، لا يدرك بالحس. و أما أنه مخالف لرأى أرسسطراطيس، فلأنه لا يرى أن الشىء الذى سميته متقدما أوّليا و بسيطا، أنه مركب من أجسام صغار لا تنقسم.

و ذلک أن هـذا القول، کما قلنا، ینبغی أن تکون الطبیعـة تفعل بحکمـة و صـناعة و تدبیر، و أن تکون متقدمة علی أ لا تمیل، و ذلک أن الطبیعـة علی قول أصـحاب الأجسـام التی لا تنقسم، تکون تابعـة لأعضاء الحیوان و الصـناعة. و التـدبیر لیس یکون لما وجوده تابعا ثانیا، بل لما وجوده متقدما، کالحال فی الصـناعة و المصنوع. فیجب ضرورة أن نضع أن فی المنی طبیعة، لها قوی بها تصور الأعضاء و تغـذیها و تنمیها. و أما الأجسام التی لا تتصل و لا تتجزی، فمنها واحـد له قوة من هذه القوی، و بالجملة قوة صـناعیة، و ذلک أن هذه الأجسام لا تقبل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۲۰

التأثیر و لا تتغیر، و لیس شـیء من المتکونات یکون بغیر استحالة و امتزاج الکل بالکل، کما بینا فیما تقدم. و لیس یقدر أحد أن یضع أن الطبیعـة صانعـة حکیمـة، و یجعل الأشـیاء مرکبـة من أشـیاء لا تقبل التأثیر، و لـذلک لیس ینبغی لأحد أن یظن بأرسسـطراطیس أنه یجهل هذا التعارض.

(۴۲) قـال: فـإذا وضـح أن أرسسـطراطیس یری أن الاسـطقسات لا- تتغیر، و أنهـا متصـلة متحـدة فی المرکب، فواجب أن یکون العرق البسیط واحدا غیر مرکب أولیا، کما سماه، إلا أن العرق البسیط علی رأیه یمکن أن یغتذی مما هو محتبس فیه، علی رأیه فی الغذاء. و أمـا العصـبة و العرق الضـارب، فیجب علیه أن یقول کیف یغتـذی من العرق غیر الضـارب. و قـد قلنـا قبـل إنه غیر ممکن بحسب رأی الفرقتین من أصـحابه جمیعـا، و لم یخـل قولنـا عنـد الحکم فیمـا اختلفوا فیه من تخیل، قول أرسسـطراطیس، و تأویله قوله علی أفضـل الرأیین.

(۴۳) فلنعد الآن إلی الفرقة التی تقول إن العصـبة الاسطقسـیة الأولیة شـیء واحد بسیط متحد بکلیته، و تفحص بعنایة، کیف یمکن أن تغتذی. فإن هذا الفحص یعم فرقة أبقراط، و هذه الفرقة.

(۴۴) قال: و قـد رأیت أن أجعل الحکم فیما یبحث عنه من أمر العصـبة الاسطقسـیة، فیمن قضـف بدنه قضـفا شدیدا، بسـبب مرض من الأمراض، و ذلک أن أعضاء البـدن من هؤلاء تظهر مهزولـة دقیقـة، تحتاج إلی غـذاء أکثر مما یتحلل منها. و هذه العصـبة التی کلامنا فیها یکون فی هذه الأبدان أشد دقة، و کذلک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۲۱

تکون أجزاؤه التی ترکب منها، أعنی أنها تقضف بقضـفها، و إلا لم یکن المرکب منها یقضف. فإن کان کون الغـذاء علی طریق اتباع مـا یسـتفرغ، لا یمکن بسـبب دقـة هـذه الأعضاء علی ما قلنا. فکم بالحری أ لا یمکن ذلک بحسب القضف الـذی نالها. فقـد ینبغی أن نطلب لاغتذائها سـببا آخر، مع أن هاهنا سـببا آخر یقتضی أ لا یکون غذاء هذه الأعضاء التی قضفت علی طریق اتباع ما یستفرغ، سوی دقتها، و أنها واحـدة، و هو أن اتباع ما یتفرغ یجب أن یکون الوارد فیه مساویا لما تفرغ. و هـذا المقـدار کاف فی تغذیة من کان بدنه باقیا علی صـحته. أما من قضف بـدنه قضـفا شدیـدا، فإنه یحتاج إلی أن یکون الوارد علی بـدنه أکثر مما یتفرغ منه، و إلا لم یعـد إلی صحته. فهذه الزیادة إذن لا بد أن تکون حرکتها عن الحرکة التی تکون من قبل اتباع ما یستفرغ.

(۴۵) قـال: و لا- أدری کیف یـذهب علی أرسسـطراطیس أن جعـل المقدمـة الأولیـة تالیـة، و ذلـک أنه قـال: لما کان یحتاج الناقه من المرض إلی زیـادة کثیرة لیغتـذی بها بـدنه و یسـمن، وجب أن یکون ما یتفرغ منه کثیرا. یعنی أن اللاؤم فی القیاس الشـرطی فی هـذا القول هو عکس مـا فعـل أرسسـطراطیس. و ذلـک أن العلـة فی أن یکون الوارد علی البـدن، هو أن یکون ما یتفرغ کثیرا. إلا أن کثرة الوارد هو علة لکثرة التفرغ، و المقدمة التی کان ینبغی أن یجعلها ثانیة، جعلها أولیة.

(۴۶) قال: و کیف یمکن أن تکون زیادة کثیرة مع استفراغ هو أقل من الوارد من غیر جذب شدید.

(۴۷) قال: فإن سـمی مسم مجری الغـذاء فی العروق غیر الضوارب نفوذا، و سـمی مجراه فی الأعضاء و العروق الضوارب سـلوکا، کما فعل ذلک قوم، و قالوا إن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۲

اتباع ما يتفرغ يكون فى العروق فقط، فليشرح لنا قائل هذا القول ما يعنى بسلوك الغذاء إلى كل واحد من هذين. فإنه قد تبين أنه لا يمكن أن يقال إن السلوك فى هذه باتباع ما يتفرغ، و لا سيما فى الأعضاء التى قضفت و دقت.

(۴۸) قال: و قد ينبغى أن تذكر ما قاله أرسسطراطيس فى ذلك، فى المقالة الثانية من كتابه فى الأقاويل الكلية، و هذا قوله بلفظه. فأما الأعضاء التى هى من القضف و الهزال فى الغاية القصوى، فالزيادة فيها تكون من العروق القريبة منها، باجتذاب الغذاء إلى المواضع الخالية من جوانب العروق.

(۴۹) قال: فأما ما لا أقبله من هذا الكلام، قوله من جوانب العروق.

و ذلك أن العصبة البسيطة لا يمكن أن تؤدى الغذاء إلى جميع أجزائه، بأن تقبله بفمها، لأن فمها إنما أعد لقبول الروح النفسانى الذى فيها. و أما من الجوانب فيمكنها قبول الغذاء من العروق القريبة منها، إذا استفرغ منها شىء محسوس، على ما قلنا. و مما لا أقبله من هذا القول ثانيا، قوله بانجذاب الغذاء، لأنه إنما أراد به الانجذاب الذى يكون على طريق ما يتبع الاستفراغ. و قد بينا أن هذا النحو من الجذب، ليس يمكن فى مثل هذه الأعضاء.

(۵۰) قال: فلنبحث بحثا عاميا، كيف يكون الانجذاب.

(۵۱) فأقول: إنه لا يمكن أن يكون إلا بمنزلة جذب الحجر المعروف بحجر المغنيطس الحديد من قبل أن فيه كيفية مثل الكيفية التى فى الحديد، إلا أنا متى أنزلنا ذلك، لزم أن يكون ابتداء نفوذ الغذاء بعصر المعدة له، أولا بانقباضها عليه، ثم من بعد ذلك عصر العروق له، ثم جذب الأعضاء، لأنه لا يمكن أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۳

يكون الجذب من عضو إلى عضو إلا- بأن يكون الجاذب الثانى أقوى من الأول، و ذلك لا يوجب قبل الغذاء فى العضو الأول، حتى يغتذى به نفسه، على طريق الجذب. فلذلك لا بد من وضع هذين الأمرين. و ذلك كله هربا من الجذب الذى يكون من قبل اتباع ما يستفرغ. لأن ذلك، أعنى هذا الرأى، لا- يختص برجل يقول: إن الطبيعة حكيمة بحكمة صناعية. و مما قلناه أيضا فى مقدمة أرسسطراطيس الذى استعملها فى وجوب الجذب، الذى يكون على جهة اتباع ما يستفرغ.

(۵۲) و ذلك أن المقدمة الشرطية التى استعملها فى ذلك، قسمها إلى قسمين. و بينا نحن أنها تنقسم إلى ثلاثة أقسام، و أنها إذا انقسمت إلى ثلاثة لم ينتفع به، أعنى فى قوله إن الجسم المحتوى على شىء إذا تفرغ منه جزء مما يحتوى عليه، لزم أحد أمرين: إما أن يوجد خلاء، و إما أن يجذب إلى المكان الذى تفرغ جسما آخر.

(۵۳) و ذلك أنا قلنا هنالك: إن هاهنا جسما ثالثا، و هو أن تنهضم سطوح الحاوى حتى لا يبقى هنالك خلاء.

(۵۴) قال: و لم يكن بأرسسطراطيس يمكن أن يذهب عليه هذا، لو كان دارس المشائين فى المقام.

(۵۵) قلت: جميع ما ألزمه جالينوس فى غذاء الأعضاء البسيطة الدقاق لمن يقول: إن الاغتذاء يكون لجذب سببه اتباع ما يستفرغ به هو بعينه، يلزم من يقول: إنه يكون لجذب يكون سببه قوة طبيعية فى ذلك، إنه لم يمكن أن يكون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۴

الجذب الذى سببه اتباع ما يستفرغ من قبل صغر المسام و دقة الأعضاء، و صغر المواضع المتفرقة التى يحل فيها الجسم المجذوب، بدلا من الجذب من قبل الطبيعة ممكن أيضا، و إن أمكن أحدهما أمكن الآخر. و لذلك لا يمكن أن يقال فى هذا الموضع قول برهانى، كيف يكون الاغتذاء و النمو، و ذلك أن من الأوائل فى هذا الباب أن الغذاء و النمو يكون فى كل جزء من أجزاء الغاذى و النامى، بورود جسم من خارج، و هو المسمى غذاء. و يلزم عن ذلك إما أن يداخل الأجسام بعضها بعضا، أعنى الغاذى و المغتذى، أو يختلط الجسمان كلاهما، أو يكون نفوذ الغذاء فى مواضع من المغتذى خالية من الغذاء. و محال أن تتداخل الأجسام، و محال أن

يختلط أيضا الرّطبة بما له قوام و شكل و جسد، و محال أن يكون الغذاء يداخل المغتذى فى مواضع دون مواضع. فإنّ من المعروف بنفسه أن المغتذى يغتذى فى جميع أجزائه، و لذلك يقول أرسطو عند ما فحص عن كيفية النموّ: إن النموّ إنما يكون فى الصورة، لا فى المادة، و هذا كله يحتاج إلى فحص، أليق المواضع به الجزء من العلم الطبيعى، حيث يفحص فيه عن هذه الأشياء. فلنرجع إلى حيث كنا فى الاستفراغ، الاعتدال بسبب مفرط فى الرحم، و كذلك يعرض لمن الاستسقاء بسبب العلة التى تسمى النرف.

(۵۶) قال: و أنا تاركك فى هذا القول ذكر أصناف الاستسقاء الذى يبتدئ من المواضع الخالية التى فى الخاصرتين، و من بعض الأعضاء الشريفة. لأنها و إن كانت من الأصناف التى جهلها هذا الرجل، فليست هى من الظهور على ما هى عليه أصناف الاستسقاء الحادثة عن البرد المفرط على البدن.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۵

(۵۷) قال: و ذلك أن السبب الأول فى حدوث الاستقساء إنما هو عدم تولد الدم على نحو ما يحدث الذرب، إذا لم ينهضم الطعام فى المعدة، و لسنا نجد الكبد يتحجر فى شىء من أصناف هذا الاستسقاء و لا غيرها من سائر الأحشاء.

إلا أن أرسسطراطيس لما استهان بالأشياء التى لم يستهن بها أبقراط و لا غيره من أفاضل الأطباء، و لا أفلاطون و لا أرسطو، و لا واحد من أفاضل الفلاسفة، ترك ذكر أفعال كثيرة ليست بخسيسة و لا حقيرة من الصناعة. و لم ير أن يعرض بتصويب أو بتخطئة لقولهم إن تدبير جميع ما هو فى البدن إنما يكون بالحرارة و البرودة و اليبوسة و الرطوبة، بعضها على أنها فاعلة، و بعضها على أنها قابلة للفعل، و أن أقواها فعلا الحرارة، و خاصة فى تولد الأخلاط.

(۵۸) قال: من كذب أمثال هذه الآراء مع مبلغ كثرة من قال بها من أهل الحكمة و توهم أنه أعلم منهم، فهو من فعل الحساد. و أما من سكت عن أمثال هذه الآراء كما فعله أرسسطراطيس، يظهر من أمره أنه متواضع فى جميع خصوماته. و ذلك أنه عاند فى أمر الهضم من زعم أنه يعفن من الأغذية، و عاند أيضا من توهم أن الدم ينفذ إلى العروق غير الضوارب، بسبب وضعها من العروق الضوارب، و عاند من قال فى التنفس: إن الهواء يندفع فيه قسرا، و من قال: إن البول يصير إلى المثانة على جهة البخار، و من قال أيضا: إن الشراب يصير إلى الرئة. فعلى هذا نجده فى معانداته بقصد إلى الآراء التى هى فى غاية الرداءة فيفسخها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۶

(۵۹) قال: و أما تولد الدم، فليست المعرفة به بدون المعرفة بتولد الخلط الملائم لتولد الدم، و هو الذى يتولد فى المعدة. و نجده، و لم يعاند فيه أحدا من القدماء فيما قالوا، أعنى تولد الدم. و لا تكلم هو أيضا فيه برأى آخر. على أنه قد وعدنا أن يتكلم فى جميع الأفعال الطبيعية فى أقاويله الكلية، كيف تكون، و بأى الأعضاء تكون، و ليس تكلمه فى كيفية انهضام الطعام فى المعدة بكاف عن تكلمه فى تولد الدم فإنه لعل القوة التى تهضم الطعام، إذا ضعفت بطل الهضم، و القوة التى تحيل ما انهضم من الطعام فى المعدة إلى الدم إذا ضعفت لم يبطل الهضم، بل نقص استحكامه، أو لعلها لا تضعف و لا تحدث عنها علة أصلا، بخلاف سائر القوى، حتى تكون القوة التى فى الكبد مثل التى فى حجر الماس التى لا تقبل التأثير من غيره و لا ينفعل، أو لعلة تحدث عن ضعف القوة، التى فى الكبد علة أخرى غير الاستسقاء.

(۶۰) قال: فقد دلّ قلة تواتر أرسسطراطيس عن معاندة الآراء الردية، أنه لم يصب فى تركه معاندة من يزعم أن الحرارة ليس لها تأثير فى الأفعال و الأعمال، لأن من يرى ذلك لا يمكنه أن يقول فى تولد الدم.

(۶۱) قال: و كذلك يمكن أن يكون المرار الأصفر عند ما يرد البدن مع الأطعمة التى ترد من خارج، لا يمكنه أن يتكلم فى تولد المرة الصفراء بشىء، و لا فى البلغم. و لذلك نجد هذا الرجل قال هذا اللفظ، و ليس ينتفع فى الطب بالبحث عن هذه الرطوبة، هل تتولد فى وقت هضم الطعام فى المعدة، أم إنما ترد البدن و هى مختلطة بالأغذية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۲۷

(۶۲) قال: و کیف یقول هذا من یقول: إنه ینبغی أن یعنی باستفراغ الخلط من البدن، و إلا أذی أذی عظیما، کما یقول هذا الرجل. فإنه إذا ورد مع الأغذیة، کثر ما یرد من المرار علی البدن فی هذه الأغذیة. و إن کان ذلک کذلک فبالواجب سیصیر سببا لتولد أمراض کثیرة، کما یقول أرسسطراطیس، و خاصة الیرقان.

فکیف لا یجب ضرورة علی الطبیب أن یکون عالما بأن المرار الذی یحتبس فی الأغذیة یرد من خارج، کما یقول هذا الرجل. فإنه إن کان یرد البدن و هو محتبس فی الأغذیة، فقد یجب أن یعنی بمعرفة الادویة التی هذا شأنها، لئلا یکثر المرار من قبلها فی البدن، فلا تنقی العروق التی تستفرغه باستفراغه، فیحدث عن ذلک أمراض کثیرة، کما یقول أرسسطراطیس، و خاصة الیرقان، مثل أن السلق فیه من المرار کثیر، و فی الزیت کثیر، و فی اللحم یسیر، و فی الخبز یسیر.

(۶۳) و إذا کان ذلک کذلک، فکیف لا یجب علی الطبیب أن یکون عالما بأن المرار یرد علی البدن محتبسا فی الأغذیة، إن کان کذلک. و إن کان لیس یرد فی الأغذیة، بل یتولد فی بدن الحیوان، فقد ینبغی أن یعرف هذه الصناعة، أی الأبدان هی التی تفعل هذا. و ذلک أنه یمکننا أن نغیر أصناف الأمزجة الردیة التی تفعل هذا الفعل، بل تنقلها إلی ما هو أعدل.

(۶۴) قال: و قد نجد بینا أن العسل لیس فیه من الجزء المر مقدار کثیر محتبس فیه، و لکنه إذا استحال فی البدن انقلب مرارا، و لو کان فیه محتبسا مرار بالفعل لکان مرا، أو لم یکن فی غایة الحلاوة. و لو کان فیه أیضا مرار محتبس، لکان ما یتولد منه من المرار فی أبدان الناس مقدار أسوأ. و ذلک أنا نجده

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۲۸

یولد مرارا کثیرا فی بدن الشباب، و خاصة من کان مزاجه حارا و سری تعبه، حتی یکاد کله أن یستحیل فی أبدان هؤلاء مرارا. و أما المشایخ فنجده من أوفق الأشیاء و ألزمها لطباعهم، لأنه یستحیل فیهم إلی الدم المحمود.

(۶۵) قال: إلا أن أرسسطراطیس مع ما لم یعلم شیئا واحدا من هذه الأشیاء، فلم یحس أیضا فی تقسیم الکلام، لأنه قال: و لیس ینتفع بالبحث فی الطلب عن المرار، هل هو محتبس فی الأغذیة من خارج، أو یتولد من الاستحالة التی فی المعدة. و ذلک أنه قد کان ینبغی له أن یقول: إن یکون تولده فی الکبد و العروق، لأن أکثر الأطباء و الفلاسفة إنما قالوا إن المرار یتولد فی هذه الأعضاء.

(۶۶) قال: إلا- أنه یجب ضرورة فیمن أخطأ عن الطریق الصواب فی أول الأمر أن یهذو فی آخر أمره مثل هذا الهذیان، و أن یترک أشیاء کثیرة ینتفع بها منفعة عظیمة فی صناعة الطب.

(۶۷) قال: و لأنی قد بلغت من القول إلی هذا الموضع، فإنی أشتاق أن أسأل من زعم أن أرسسطراطیس قد دارس الفلاسفة المشائین، هل یعلمون ما قاله أرسطوطالیس و بینه من أن أمزاج الأبدان تکون من الحار و البارد و الیابس و الرطب، فإن الحار أقوی من هذه الکیفیات، و أن الحیوان الحار بالطبع له دم، و البارد لیس له دم، و لهذا نجده فی الشتاء ملقی فی مخابئه لا یتحرک، بمنزلة الموتی.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۲۹

(۶۸) و قد تکلم أیضا فی لون الدم لأرسطوطالیس، لکن أفلاطون. قال:

و غرضنا کما قلنا لیس أن نتکلم فیما تکلم فیه القدماء فأجادوا، لکن طلب معرفة الأشیاء التی قالوها بغیر برهان، علی أنها ظاهرة بینة. و ذلک أنهم لم یعلموا أنه سیبلغ من أمر المغالطین الذین فی زماننا أن یتقولوا علیهم أنه لا برهان علیه ألبتة، و أنهم ترکوا ذکره.

(۶۹) قال: و أما تولد الأخلاط فقد أحکم القول فی ذلک أبقراط و أرسطوطالیس[۱۸۲] و غیرهما، و ذلک أن جمیعهم ینسبون إلی أن الغذاء إذا استحال فی العروق عن الحرارة الغریزیة المعتدلة، صار دما، و أن سائر الأخلاط یتولد عن إفراط هذه الحرارة أو تقصیرها، و أن الشاهد علی ذلک جمیع الأشیاء التی تظهر للعیان.

(۷۰) و ذلک أنا نجد جمیع الأغذیة الحارة، المرار علیها أغلب؛ و جمیع الأغذیة الباردة، البلغم أغلب علیها. و کذلک أیضا الأعمال و البلدان و أوقات السنة.

و أكثر من هذه كلاما و أقوم[۱۸۳] فعلا مزاج الأبدان أنفسها. و ذلك أن الأمزجة التى هى أبرد، تولد البلغم اكثر؛ و التى هى أحر، تولد المرار أكثر. و كذلك نجد الأمر فى الأمراض، أعنى ما كان باردا فهو عن[۱۸۴] البلغم، و ما كان منها حارا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۰

فتولده[۱۸۵] عن الصفراء. و ذلك أن فعل كل واحد عن الأعضاء إنما يكون عن مزاج يتولد عن مقادير اختلاط[۱۸۶] الاسطقسات الأربعة فى الكمية و الكيفية. فإذا خرجت هذه المقادير عن الاعتدال وجب ضرورة أن يختل فعل ذلك الحيوان إما بأن يبطل، و إما بأن يضعف، و إما بأن يفعل فعلا منكرا رديا[۱۸۷]. و لذلك كانت أجناس الأمراض الأول أربعة: إما من قبل غلبة الحرارة و اليبوسة[۱۸۸] على الأبدان، أو من قبل[۱۸۹] الحرارة و الرطوبة، أو من غلبة البرد و الرطوبة، أو البرودة و اليبوسة.

(۷۱) قال: و قد يلزم أرسسطراطيس أن يقر[۱۹۰] بذلك، و إن كان لا يجب ذلك، و ذلك أنه إذا قال: إن هضم الأطعمة فى الحميات لا يكون على ما ينبغى، ليس من قبل خروج الحرارة الغريزية عن الاعتدال، كما قال القدماء، بل لأن القوة لا تقدر فى ذلك الوقت على الانقباض على الأغذية و طبخها، كما كانت قبل تقدر، لأن فعلها قد ناله الضرر. فقد ينبغى أن نسأله عن السبب فى الضرر الداخل على فعلها فى الحمى، هل هى الحمى أو السبب الموجب للحمى. و بين أن السبب فى ذلك هى الحمى[۱۹۱]، و ذلك، أنا نجد الحمى تحدث عن أسباب من خارج ليس لها مدخل فى ضرر المعدة و لا اتصالها بها. و لا نجدها تضرها فى وقت حدوثها، و لا يمكن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۱

أن تضرها؛ إلا أنه إذا حدثت الحمى عنها استضر فعل المعدة. مثال ذلك أنه متى عثر الإنسان فأصابته قرحة فى أحد أصابعه، اعتراه من ذلك ورم فى أربيته، و ليس يختل هضم معدته، فإذا تبع ورم الأربية الحمى، اختل هضمه.

(۷۲) فنعلم على القطع أن القرحة و ورم الأربية ليس له تأثير فى ضعف المعدة. و إذا لم يكن واحد من هذين هو السبب فى ضعف المعدة، فلم يبق إلا أن يكون السبب الثالث و هو حدوث حرارة الحمى التى تسمى الغريبة، إذ ليس هنالك سبب رابع. فإن ورم الأربية يتبعه كثرة اختلاف حركة القلب و العروق الضوارب، و يتبعه أيضا الحرارة الخارجة عن الطبع. إلا أن حركة القلب و العروق لا يضران بفعل المعدة، بل قد تنتفع بذلك المعدة فى هضم الطعام، على ما يقوله أرسسطراطيس من أن الروح الذى يصل إلى المعدة من العروق الضوارب ينفع منفعة عظيمة فى هضم الطعام. و إذا كان فعل المعدة لا يستضر بحركة القلب و العروق الضوارب الزائدة من قبل ورم الأربية، فقد بقى أن يكون ورم الأربية إنما يضر فعل المعدة من قبل إفراط الحرارة التى تتبعه.

و ذلك أن الروح فى هذه الحال يصل إلى المعدة بقوة أكثر مما كان يصل إليها قبل حدوث ورم الأربية.

(۷۳) فلو كان ذلك الحر الواصل إليها فى ذلك الوقت طبيعيا، لقد كان ينبغى أن يكون هضمها أكثر. فإذن إنما اختل هضمها من قبل أن الحرارة الواصلة إليها فى ذلك الوقت خارجة عن الطبع. و إذا كان إفراط الحرارة من الأمراض الأول، فبين أن اعتدالها هو من أصناف الصحة الأول. و هذا شىء

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۲

ليس يمكن أن يفهم من أقاويل[۱۹۲] أرسسطراطيس، على أن فضيلة جميع الأفعال إنما تكون باعتدال الحرارة الغريزية. فإذن معرفة هذا، ليست بالأشياء اليسيرة الهينة، التى لا تحس، فيجب السكوت عليها، كما فعل هذا الرجل. فإذا كان هذا كله هكذا، فينبغى أن يعتقد أن الدم يتولد عن الحرارة المعتدلة، لأن الدم هو المعتدل به، و المرة الصفراء عن الحرارة الخارجة عن الاعتدال. و إذا كان الأمر كذلك، فواجب أن تكثر فى الأسنان الحارة، و البلدان الحارة، و أوقات السنة الحارة، و حالات الهواء الحار، و الأمزجة الحارة، و التدابير الموجبة للحرارة، و الأمراض الحارة.

(۷۴) قال: و أما من شك فى تولد هذا الخلط، هل هو محتبس فى الأطعمة، و يرد على الأبدان[۱۹۳] من خارج مع الأطعمة، فهو ممن

لم يعاين كثيرا الأصحاء، إذا أمسكوا عن الطعام لضرورة دعتهم أنهم يجدون فى أفواههم مرارة كثيرة، و تغلب على ألوانهم الصفراء، و يعرض لهم لذع فى المعدة.

(۷۵) قال: و من هذا شأنه، أى من لم يدرك هذا، فهو بمنزلة رجل ورد العالم قريبا من هذا الوقت، و لم يعلم بعد شيئا من الأشياء التى تظهر فيه.

و إلا فمن لا يعلم أن أفعال الحرارة هى هذه الأفعال. و ذلك أن كل واحد من هذه العصارات الحلوة إذا طبخت طبخا شديدا، صار مرا، و ذلك أن كل ما يستفيده واحد من العصارات التى ليست حلوة بالطبخ من الحلاوة، استفادها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۳

العسل أولا- بذاته، حتى صار حلوا. فإذا وردت عليه حرارة قدرها يوجب أن يصير ما ليس بحلو حلوا، صيرت العسل مرا. و لذلك تتزيد الحلاوة اليسيرة التى فى أشياء كثيرة بالطبخ، الذى إذا ورد مثله على العسل مرّره. فهو لأقل حرارة ترد عليه، تمرره قبل سائر الأشياء الباقية إذا طبخت. و لذلك صارت استحالته إلى المرار فى الطبائع الحارة و فى الشباب، من أسهل الأشياء. و لهذا يحتاج فى استعمال العسل إلى مزاج بارد و من بارد، ليستحيل إلى طبيعة الدم.

(۷۶) و لهذا نهى أبقراط من كان مزاجه حارا، عن استعمال العسل.

و كذلك ينبغى أن يتجنب استعماله فى الأمراض التى تتولد عن المرار، و إنما ينتفع فى الأمراض الباردة البلغمية، و فى المشايخ. و هذا شىء فى أمر العسل اتفق عليه جميع الأطباء: الفرقة القياسية، و الفرقة التجريبية. و أنه مما ينبغى أن يتجنب فى الأمزاج[۱۹۴] الحارة، و الأسنان الحارة، و الأوقات الحارة، و التدبير الحار، و الأمراض الحارة؛ و يستعمل فى أضداد هذه. و ليس يمكن أن يكون طعام واحد بعينه يولد فى بعض الناس مرارا و فى بعضهم دما، إلا أن يكون ذلك من قبل اختلاف استحالته فى الأبدان التى يرد عليها، أعنى أنه يستحيل فى الأبدان الحارة إلى المرار، و فى الأبدان الباردة إلى الدم.

و لو كان المرار يرد فى الأغذية بالفعل على الأبدان، لكان فعله فيها كلها فعلا من جنس واحد متشابه، و إنما كان يختلف بالأقل و الأكثر، و لكان أيضا الشىء الذى يتطعم مرا هو المولد للمرار، كما توهم أرسسطراطيس. و الشىء الحلو

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۴

فى الطعم لا يستحيل إلى أشياء مرة فى البدن من الأشياء، كما قال أبقراط فى كتابه:

فى الأغذية: منها ما هى حلوة فى الطعم[۱۹۵] مرة، إذا صارت جزءا من المغتذى، و بالعكس، و منها ما هى حلوة[۱۹۶] فى الموضعين، و منها ما هى مرة فى الموضعين، أعنى فى الطعم، قبل أن تنهضم و بعد الانهضام.

(۷۷) قال: و لم أقصد أن أخرج إلى مقدار هذا القول فى العسل بإرادتى فى هذا الموضع، و لكن الكلام جرنى إليه، و ذلك أن أرسطوطاليس قد تكلم فيه كلاما طويلا، و إنما كان قولنا هذا فيه شرحا لقول أبقراط و أفلاطون، و جريا على الصواب.

(۷۸) قال: و لم نذكر ما ذكرناه من أمره، نقصد به إقامة البرهان على ما قصدناه من أمر تولد الدم، و سائر الأخلاط، و سبب جودة الأفعال و نقصانها و اختلافها فى جميع الأعضاء، و لكن لندل به على قلة إحساس من خالف فى هذه الأشياء. و أما البرهان الحقيقى على هذه الأشياء، فينبغى أن نأخذه من الأشياء التى قلناها فيما تقدم، و هو أن الأجسام إنما يفعل بعضها فى بعض، و ينفعل بعضها عن بعض بالكيفيات الأول، التى هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة.

و ذلك أن كل من طلب سبب فعل كل واحد من الأعضاء الثلاثة: القلب، و الكبد و المعدة و غيرها، قد يضطر ضرورة إلى الإقرار بأن السبب فى ذلك، المزاج الحادث عن اختلاط هذه الكيفيات الأربع.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۵

(۷۹) قال. و لذلك كنت أسمع من أصحاب أرسسطراطيس، مع تركهم لهذه الأشياء، العلة فى احتواء المعدة على الطعام و عصره، و

السبب فی تولید العروق للدم. و ذلک أن المعرفة بهذه الأشیاء من غیر المعرفة بأسبابها، شیء لا ینتفع به من أراد أن یصلح الخطأ الواقع فی هذه الأشیاء. إلا أنهم یقولون: البحث عن هذه الأشیاء یتجاوز ما تحتاج إلیه صناعة الطب، و إنما هو لصاحب علم الطبائع. و هؤلاء یقال لهم العاندون: من قال إن جودة المزاج سبب الفعل الطبیعی، و سوء المزاج سبب المرض، أو یردون براهین القدماء فی ذلک، أو یفعلون فعلا متوسطا بین هذین، فلا یصدقون قولهم علی أنه حق، و لا یعاندونه علی أنه کذب.

و إن کنتم علی هذه الصفة فأنتم أصحاب تجربة، لا أصحاب قیاس، لأنکم ترومون العلاج من قبل التجربة لا من قبل القیاس، فما حاجتکم أن تدخلوا أنفسکم فی أصحاب القیاس و تتضمنوا البحث عن[۱۹۷] الأفعال الطبیعیة بسبب الطب، مثال ذلک لننزل أن نقول إن المعدة من إنسان ما لا یمکنها أن تحتوی علی الطعام و تعصره و تطبخه، فإنه متی لم یعلم السبب فی ذلک لم یمکن أن یردها إلی الحال الطبیعیة، و أما من عرف هذه الأسباب، فهو یمکن أن یردها، و ذلک أنه إن کان ضعفها من قبل إفراط الحرارة، فقد ینبغی أن نبردها، و إن کان من قبل إفراط البرودة، فهذا ینبغی أن نسخنها. و کذلک إن کان من قبل الرطوبة و الیبوسة، أو من قبل ما ترکب من هذه. و أما شیعة أرسسطراطیس، فلیس عندهم ما یفعلون، إذ یرون أن البحث عن أسباب الأفعال لا غنی له فی صناعة الطب، و لا یعرفون، أن هذه الثمرة ثمرتها.

(۸۰) قال: و أنا أری أن أرسسطراطیس لم یفهم أن المرض هو هذه الأحوال المضرة بالأفعال ضررا أولیا بالعرض، و من[۱۹۸] لم یفهم ما هو المرض،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۳۶

و کم[۱۹۹] أصنافه، و کیف هی، فکیف یمکن أن یعالج. و أرسسطراطیس إنما بحث من أمر المعدة کیف صارت تهضم الأطعمة، و أما السبب الأول فی ذلک فلم یبحث عند الذی یعلم منه کیف ذلک. و أما أمر العروق و الدم، فلم یبحث عنه کیف یکون.

(۸۱) قال: و لسنا نجد أبقراط و لا غیره من الأطباء و الفلاسفة ترکوا البحث عن ذلک، لکنهم قالوا[۲۰۰] إن الحرارة و الرطوبة المعتدلة فی مزاجها فی کل واحد من الحیوان، هی الحرارة الطبیعیة، و هی التی یتولد عنها الدم. و لذلک قالوا إن الدم حار رطب فی قوته، و قالوا فی المرة الصفراء إنها حارة یابسة بمقایستها إلی الدم، و إن کانت تری[۲۰۱] رطبة، و ذلک أنهم یرون الفرق بین ما هو رطب بالفعل و بین ما هو رطب بالقوة، إنما هو الفرق بین ما هو الشیء فی نفسه، و بین ما هو بالإضافة إلی بدن الإنسان، أعنی إذا ورد علی بدن الإنسان.

(۸۲) و لذلک نقول إن ماء البحر و ماء الملح حار یابس، و لذلک یجففان اللحم و یمنعانه من التعفن، و أن سائر المیاه تفسد اللحم و تعفنه. و من لا یعلم أنه رطب فی ذاته. و من قبل أنا نری المرة الصفراء إذا احتبس منها فی المعدة مقدار کثیر، عرض لصاحبها العطش الشدید، و أنه إذا تقیأها سکن العطش عنه أکثر[۲۰۲] من شربه لمقدار کثیر من الماء، و أن البلغم ضد[۲۰۳] ذلک. قیل فی الصفراء: إنها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۳۷

حارة یابسة، و قیل فی البلغم إنه بارد رطب، و ذلک أن أبقراط قد صحح هذا من أمر البلغم و سائر القدماء. و أما فرودیس فإنه و إن کان إنما[۲۰۴] سمی فی کتابه فی طبیعة الإنسان باسم البلغم الشیء المحترق المتشوی[۲۰۵] من الأخلاط، فإنما خالف فی الاسم فقط، و لم تذهب علیه طبیعة الخلط المسمی عند البلغم بلغما[۲۰۶]، و لا أعتقد فی هذا أنه حار یابس، فهو[۲۰۷] إنما خالف فی الاسم لا فی المعنی، و ذلک أنه سمی البلغم باسم الرطوبة التی تسیل من الأنف. و قد بین أفلاطون أن هذا الرجل من شأنه إحداث الأسماء.

(۸۳) قال: فإذا کنا نجد فی البدن خلطا حارا رطبا، و خلطا آخر حارا یابسا، و خلطا باردا رطبا، فالواجب أن یکون فیه خلط بارد یابس بالقوة، و إلا کان هذا الازدواج موجودا فی جمیع الأشیاء، ما عدا الأخلاط. و هذا الخلط هو الذی یسمی المرّة السوداء، و هی التی قال فیها القدماء إنها تکثر من أوقات السنة فی الخریف، و من الأسنان فی السن الذی بعد المنتهی، و إنما توجد فی البلدان التی مزاج

الهواء فيها هذا المزاج، أعنى باردا يابسا، و لذلك توجد فى التدبير الذى يولد مثل هذا المزاج. و ذلك أنهم اتفقوا على أنه كما توجد هذه الازدواجات الثلاثة فى جميع الأشياء، كذلك يوجد هذا الازدواج الرابع.

(۸۴) قلت: كأنه يذهب فى هذا القول إلى أن الازدواجات الثلاثة، أعرف من هذا الرابع، و يشبه أن تكون معرفتها فى الاسطقسات على السواء.

و أما فى بدن الإنسان فلعل الثلاثة أعرف.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۸

(۸۵) قال: و بودى أن لو كان ممكنا أن أسأل أرسسطراطيس فى هذا الموضع عن قوله: إن الطحال عبث، هل تركت الطبيعة الحكيمة أن تخلق آلة تنقى بها الدم من هذا الخلط، و قد خلقت لتمييز البول الكليتان، و لتمييز المرارة آلة أخرى ليست بالصغيرة، مع كون هذا الخلط أضر من الخلطين الآخرين.

و لذلك قال أبقراط إن اختلاف الدم إذا كان ابتداؤه من المرة السوداء، فتلك علامة مهلكة، و لم يقل فى الاختلاف الذى من المرة الصفراء إنه علامة مهلكة، و لا بد، بل قد يتخلص من هذا الاختلاف كثير.

(۸۶) قال: فإما أن يكون أرسسطراطيس لم يقرأ كتابا من الكتب التى ذكر القدما فيها، و إما أنه قرأ تلك الكتب و تجاوزها، و ترك البحث عن أنفع الأشياء فى صناعة الطب، إلا أنه كان ينبغى له مع اعتقاده أن الطبيعة حكيمة، أ لا يقول فى الطحال ما قاله، و مع وقوفه على ما قاله من هو أفضل منه فى ذلك كأبقراط و أفلاطون، و مع هؤلاء عدة من الأطباء و الفلاسفة و غيرهم. و ذلك أن هؤلاء[۲۰۸] اتفقوا على أنه من الآلات التى تنقى الدم. و لذلك قال أبقراط إن الأبدان التى تتزيد فى الخصب، الطحال منها صغير.

(۸۷) قلت: يريد أنه على المقدار الطبيعى فى هؤلاء، و أنه يمرض من قبل زيادة المقدار. و ذكروا أن اليرقان الأسود، و البهق الأسود، و القروح السود، تحدث عن مرض الطحال. و بالجملة إذا ضعف هذا العضو عن جذب المرة السوداء تغير اللون، و فسد، و حدثت عن ذلك أمراض كثيرة، كما يحدث عن الكل إذا ضعفت عن جذب ما تجذبه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۳۹

(۸۸) قال: فمنفعة هذه الأشياء عظيمة جدا فى الاستدلال على الأمراض و علامتها. أما أرسسطراطيس فقد تجاوزها مستحقا بها مع معاندته[۲۰۹] لها.

(۸۹) قال: و أما نحن فقد بينا أن الأسباب الأول التى بها يكون تدبير كل ما فى الطبيعة عن الكيفيات الأربع، فإن فى الأبدان أخلاطا أربعة، و أن الطحال لتنقية الخلط السوداوى، و المرارة للمرار. و الذى بقى علينا أن نقول ما قاله القدماء فى كيفية تولد الأخلاط، و نحن نبينه و نوضحه بمثال، و هو هذا أخطر ببالك عصيرا، و أخذ فى الغليان، و الاستحالة من الحرارة التى فيه إلى أن يصير خمرا، فإنه فى طريق مصيره إلى أن يكون خمرا تتميز منه فضلتان: إحداهما أخف و أقرب من طبيعة الهواء، و هى المسماة زبدا و رغوة، و الأخرى أثقل و أقرب من طبيعة الأرض و هى المسماة دردیا. فإنك إذا أنزلت مكان العصير، الكيلوس الذى يصير إلى الكبد، و أنزلت الدم منزلة الخمر، و أنزلت الكيلوس عند استحالته إلى الدم منزلة عصير العنب عند استحالته إلى الخمر، فإنه يجب أن تتميز من الكيلوس، عند استحالته إلى الدم فضلتان شبيهتان بالفضلتين اللتين تميزتا فى العصير[۲۱۰] عند تغيره إلى الخمر، و إذا كان الأمر كذلك لم يعصر عليك أن تقضى أن الفضلة التى تسمى رغوة فى العصير هى[۲۱۱] شبيهة بالفضلة المسماة صفراء. و أن الفضلة[۲۱۲] المسماة دردیا هى شبيهة بالفضلة المسماة سوداء، و أن تكونها فى الجسمين هو من جنس واحد.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۴۰

(۹۰) قلت: كون هاتين الفضلتين فى العصير أعرف منها فى الأخلاط، و منها يوقف على التى فى الأخلاط. و أما جالينوس، فإنه عكس المقايسة، و ذلك بين لمن تأمل ألفاظه فى ذلك.

(۹۱) قلت: و من هنا[۲۱۳] يظهر لك كل الظهور ما قلته فى تلخيص كتابه فى الاسطقسات، إن هذين الخلطين هما من أنواع الفضلات، لا من الأركان، و إنما وقع الالتباس منها، لأن بقاءها فى البدن فى أوعيتها هو ضرورى فى الحياة، و لأن الطبيعة تستعملها فى أفعال نافعة، بخلاف ما هى فضلات محضة.

(۹۲) قلت: لم أر أن جالينوس عكس المقايسة فى شىء من ألفاظ هذا الفصل، إلا فى قوله: و إذا كان الأمر كذلك لم يعسر عليه أن يقضى أن الفضلة التى تسمى رغوة فى العصير هى شبيهة بالفضلة المسماة صفراء، و أن الفضلة المسماة دردیا شبيهة بالفضلة المسماة سوداء.

(۹۳) قال جالينوس: إن الفضلة المسماة صفراء شبيهة بالفضلة المسماة رغوة، و إن الفضلة المسماة سوداء شبيهة بالفضلة المسماة دردیا لكان الأخفى بالأعرف.

لأن المضافين كل واحد منها يعرف بالآخر. و هذا عذر جالينوس.

(۹۴) قال: و ليس صور هذين الخلطين إذا كان البدن على[۲۱۴] الأمر الطبيعى صورهما إذا كان أمر[۲۱۵] البدن خارجا عن الأمر الطبيعى. و ذلك أن المرة الصفراء

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۴۱

تصير فى الأبدان التى ليست بمعتدلة شبيهة بمح البيض، و تسمى بهذا الاسم، لأنها تكون شبيهة بالمح فى الغلظ و اللون. و أما السوداء فتفسد أيضا، و تصير أردأ من الطبيعة. و ليس لهذا الخلط اسم يخصه، إلا أن قوما من الحدث يسمونه الخلط الحامض أو الخلى[۲۱۶]. و ذلك أنه حرّيف حامض بمنزلة الخل، و يجرح بدن الإنسان، و إذا صب على الأرض أحدث[۲۱۷] فيها غليانا و نفاخات. و هذا الخلط يتكون عند عفونة السوداء الطبيعية. و أكثر القدماء من الأطباء يسمون هذا الخلط، إذا كان على الطبع خلطا سوداويا، لا مرة سوداء استفرغ من أسفل البدن، أو من فوق. و أما الذى ينتقل بسبب الاحتراق و العفونة إلى الطعم الحامض فيسمونه مرة سوداء، إلا أنه لا مشاحة فى الأسماء. و أما الذى ينبغى أن يعرف من هذا، فهو أن الطحال فى وقت تكون الدم يجذب منه الشىء الغليظ الأرضى الذى لا يمكن فيه أن يستحيل إلى الدم من الحرارة الغريزية. و أما الشىء الحار من الغذاء الشديد الحلاوة، الذى هو[۲۱۸] بمنزلة العسل و الزيت و الشحم، فإنه يصير قبل أن تكمل صورة الدم[۲۱۹] خلطا مرا من الحرارة الغريزية، فتدفعه الطبيعة عن الكبد و تجذبه[۲۲۰] الآلات القابلة للصفراء.

(۹۵) و هذا للشىء هو لطيف رطب سيال، و هو محترق، لكن لا فى الغاية.

و أما الذى يحترق منه فى الغاية، فإنه يصير مرة حمراء، و هو غليظ بمنزلة مح البيض.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۴۲

و أما الأول فطبيعى. و كذلك الخلط السوداوى، فإن ما لم يحدث عنه غليان فهو طبيعى. و أما ما احترق منه فهو غير طبيعى، لأنه استفاد حدة بسبب احتراقه من الحرارة الخارجة عن الطبع، حتى صار بمنزلة الرماد. فإن الفضل الدردى المحترق الذى فى الشراب، و غير المحترق[۲۲۱]، شبيه بهذين الصنفين. و المحترق من الدردى يكون أشد حرارة، حتى أنه يحرق الدم و يذيبه و يفسده. و أما الذى ليس بمحترق منه، فقد نجد الأطباء يستعملونه فى جميع المواضع التى تستعمل الخزف و سائر الأدوية التى من شأنها أن تجفف و تبرد. و كثيرا ما يستحيل النوع الطبيعى إلى المرة السوداء الشديدة الاحتراق الخلية من شدة الحرارة، كما قد يعرض عن مثل هذه الحرارة المتولدة أن تستحيل المرة الصفراء و الشبيهة منه بمح البيض و ذلك إذا احترق عن الحرارة النارية.

(۹۶) قال: أما سائر أنواع المرار فبعضها يحدث عن اختلاف الأصناف المختلفة و امتزاجها، و بعضها يجرى[۲۲۲] على ما من شأنه أن تحدث الأصناف التى هى متوسطة بين الأطراف[۲۲۳] إذا استحال بعضها إلى بعض. و قد يختلف المرار أيضا بأن منه ضربا لا يخالطه شىء من غير صفة، و منه ما قد رطب من قبل مخالطة المائية له. إلا أن مائية جميع الأخلاط إنما هى فضول تحتاج الأبدان إلى أن

تنقی منها. و أما الطبیعة من هذه الأخلاط فمع أنها فضول، فالطبیعة تحتاج إلی استعمالها بعض الحاجة، مثل اللطیف منها و هی الصفراء، و الغلیظة و هی السوداء،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۳

و ذلک أن المرارة و الطحال، مع أنهما ینقیان الدم منهما، ینفذ منهما جزء صالح أبدا إلی البدن، مقدر فی الکمیة و الکیفیة التی لو نفذ أکثر منه لأضرّ به، و لو لم ینفذ منه شیء إلی البدن لأضره، لکن لا بد أن یبقی منه شیء مقدر فی الکمیة و الکیفیة فی الدم ینفذ إلی جمیع البدن. و ذلک أن الدم قد یحتاج فی أعضاء کثیرة، إلی أن یکون فیه غلظ، و إلی أن تکون فیه شظایا. و قد وصف أفلاطون المنفعة فی ذلک، و نصفه نحن فی کتاب منافع الأعضاء. و کذلک یحتاج الدم إلی الخلط الأصفر الذی لم یصر بعد ناریا. و سنصف انتفاعه بذلک فی ذلک[۲۲۴] الکتاب الذی ذکرنا.

(۹۷) قلت: هذا التوهم هو الذی دعاه إلی أن یقول: إن هذین الخلطین هما من أرکان البدن کالدم، فإنه لیس فی الدم مرة صفراء بالفعل محتبسة فیه، کما یقول هذا فی الأغذیة، و لا فیه مرة سوداء بالفعل محتبسة فیه، لأن ما هذا شأنه هو فضلة غیر فاذیة، و إنما فی الدم جزء غلیظ و جزء رقیق، لیس یسمی باسم الصفراء، و لا باسم السوداء، بل باسم مشتق منهما، أعنی دما سوداویا و صفراویا، لا صفراء أو سوداء.

(۹۸) قال: و أما البلغم، فلم تجعل له الطبیعة عضوا مفردا ینقیه من الدم، لأنه بارد رطب، بمنزلة غذاء قد قبل بعض النضج. فیجب الاستفراغ، بل یبقی فی البدن، لکی یستحیل إلی الدم عند فقد الحیوان الغذاء.

(۹۹) قلت: لذلک کان البلغمیون یصبرون علی الجوع و العطش، و لا یمکن ذلک فی الصفراوی و السوداوی.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۴

(۱۰۰) قال: و أما الفضلة التی تنحدر من الرأس، فلیس[۲۲۵] من الصواب أن تسمی بلغما، لکن مخاطا. و قد عنیت الطبیعة بتنقیة البدن منه، کما سأبین ذلک فی منافع الأعضاء و أبین الحیلة التی احتالتها الطبیعة فی استفراغ البلغم بسرعة من المعدة و الأمعاء، و ذلک[۲۲۶] بخلاف الذی یجری فی العروق. فإن البلغم الذی یجری فی العروق ینتفع به البدن. و ذلک أنه کما أن المرتین بعضها نافع للحیوان طبیعی، و بعضها لا ینتفع به خارجا عن الطبیعة، کذلک الأمر فی البلغم ما کان منه حلوا فهو نافع طبیعی للحیوان، و ما کان منه حامضا أو مالحا، فالحامض منه لم یقبل شیئا من النضج البتة، و أما المالح فعفن. فینبغی[۲۲۷] أن تفهم من قولی غیر نضج فی البلغم الذی فی العروق الذی أعدّته الطبیعة لیکون منه دما، غیر ما یفهم من قولی غیر نضج فی البلغم الذی یکون فی المعدة و فی الأمعاء. لأن هذا لیس هو معدّا لأن یکون منه دم أصلا.

(۱۰۱) قلت: الحق فی هذا أن الصفراء و السوداء لیس تنقسم هذین القسمین من جهة ما هی فضلات لا مواد، و البلغم الطبیعی منه[۲۲۸] ما هو مادة للدم و منه ما هو فضلة. و أما الصفراء و السوداء فلیس منهما شیء هو مادة للدم و لا محتبسا، فیه و لکن تصرفهما الطبیعة فی المنافع التی ذکرها جالینوس غیره.

(۱۰۲) قال: فهذا القول أری أنه کاف فی کون الأخلاط و استحالتها، لیحفظ منه مذهب أبقراط و أرسطوطالیس و سائر القدماء فی هذه الأشیاء، و لأن یکون کتابی کالتذکرة لکتب القدماء، و کالمسهل لفهمها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۵

(۱۰۳) قال: و قد وضعت کتابا آخر فی الأخلاط علی رأی انکساغورش، و هو یری أن فی البدن عشرة أخلاط سوی الدم، و هو مذهب غیر خارج عن رأی أبقراط الذی قاله قبل جمیع الناس، و وصف البرهان علی ذلک.

(۱۰۴) قال: و قد ینبغی أن نمدح من أحسن فی شرح ما قاله أبقراط و زاد فیما نقص، لأنه لا یمکن أن یبتدئ واحد بإنشاء علم من العلوم و یتممه وحده و نذم من تکاسل عن ذلک. و کذلک نذم أیضا من کان نظره فی ذلک علی جهة الافتخار و الامتداح بذلک،

حتی یحمله ذلک علی إحداث آراء فاسدة، کما فعل أرسسطراطیس فی الأخلاط، و فی مضادة ما یظهر من آراء الحق و مناقضتها، کما فعل هذا الرجل و کثیر من الحدث.

(۱۰۵) قال: إلا- أنه قد ینبغی أن نقطع هذه المقالة هاهنا، و نصف جمیع ما بقی علینا من هذا القول، فی المقالة الثالثة، إن شاء اللّه تعالی.

[۲۲۹] کمل تلخیص المقالة الثانیة من القوی الطبیعیة لجالینوس، و الحمد للّه، و سلام علی عباده الذین اصطفی[۲۳۰]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۶

المقالة الثالثة بسم اللّه الرحمن الرحیم صلی اللّه علی محمد و آله

تلخیص المقالة الثالثة من القوی الطبیعیة[۲۳۱]

(۱) قال: قد بینت قبل هذا أن الغذاء یکون بانقلاب الغذاء إلی طبیعة المغتذی و تشبهه به، و أن فی کل واحد من الأعضاء قوة تسمی من قبل جنسها مغیرة، و من قبل نوعها غاذیة. و أما ورود الغذاء علی المغتذی، فیوجب أن تکون هاهنا قوة أخری تجذب إلی کل واحد من الأعضاء الغذاء الملائم له، و هی التی تسمی الجاذبة. و بینت أیضا، أن الخلط الملائم لیس لکل واحد من الأعضاء هو ما کان فی غایة الاستعداد للتشبه به. و بینت أیضا أن الاتصال یتقدم التشبه و هو کمال فعل الجاذبة فینا[۲۳۲] و ذلک أنها إذا جذبت حدثت أولا، زیادة عن العضو، ثم اتصال، ثم تشبیه.

(۲) و لأن هذا کله إنما یکون فی زمان احتاج الغذاء أن یقف فی العضو، حتی یتم اتصاله و تغیره عن القوة المغیرة. و ذلک لا یکون ضرورة إلا بقوة ممسکة، و هی التی تسمی الماسکة. فیتبین من هذا أن هذه القوة ضروریة، و أن الطبیعة حکیمة معتنیة بأمر الحیوان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۷

(۳) و قد ینبغی أن نضیف إلی ما ظهر من ذلک بالقیاس إلی ما یظهر بالحس، و الأفضل أن نعود من رأس إلی هذه الأشیاء و نبینها.

(۴) فنقول: إن فعل هذه القوة قد یبلغ قدر ما تحتاج الطبیعة من ذلک إلیه فی بعض الأعضاء، و قد لا تبلغ إلی ما یظهر، إلا أنا نذکره بالقیاس. و لذلک الأولی أن نجعل البحث عن هذه القوة علی طریق البرهان فی الأعضاء، التی یمکن أن یوجد فیها فعل هذه القوة ظاهرا للحس. و ذلک یکون فی الأعضاء العظیمة التی لها تجویف و فضاء کبیر متسع لما یحتوی علیه و یمسکه. فإن الأعضاء الصغار لا یتبین ذلک فیها لصغر فضائها.

(۵) و أعظم جمیع هذه الأعضاء فضاء، هی المعدة و الرحم. و نحن نبحث عن هذا مما یظهر من أمر هذین العضوین: عند التشریح، و ما خفی من ذلک جعلنا النظر فیه من تشریح الحیوان المشاکل للإنسان. لأن غیر المشاکل غیر منتفع به فی بیان هذه القوة، لا البیان العام و لا- الخاص. و أما فی الحیوان المشاکل، فیعرف منه الأمر العامّ، أعنی ما یعم الإنسان و غیره، و من العامّ یتطرق إلی معرفة الخاص، و ذلک أن القصد من هذه المعرفة معرفة الأمراض و شفاؤها، و ذلک إنما یکون بمعرفة الأمر الخاص، أعنی معرفة ما یخص أبداننا.

(۶) قال: إلا- أنه لا- یمکننی أن أجعل الکلام فی هذین العضوین جمیعا کلاما واحدا، فأنا أجعل الکلام فی واحد واحد منها کلاما یخصه، و نبتدئ من ذلک بالعضو الذی تظهر فیه هذه القوة کثیرا، أعنی الماسکة.

(۷) فأقول: إن المعدة و إن کانت قد تمسک الطعام إلی أن ینهضم و یستوی، فإن الرحم یمسک الجنین أیضا إلی أن یتم خلقه. إلا أن الزمان الذی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۸

یمسک فیه الرحم الجنین لما کان أضعافا کثیرة للزمان الذی تمسک فیه الطعام المعدة؛ کان ظهور القوة الماسکة أبین فی هذا العضو

منه فی المعدهٔ بحسب طول مدهٔ الجنین فی الرحم.

(۸) و ذلک أنا نجد الطفل یحتوی علیه الرحم مدهٔ الحمل، و ذلک فی أکثر النساء تسعه أشهر، و نجد فم الرحم فی هذا الوقت کله منضما مسدودا. و یوجد الرحم یحتوی علی الطفل مع المشیمهٔ من جمیع النواحی. و احتواء الرحم علی الطفل فی هذه المدهٔ و انسداد فمها لم یکن بالاتفاق و البحث، و إنما هو من فعل الطبیعهٔ الجاری علی القیاس لیتم فی تلک المدهٔ کون الجنین و حصول العظم الذی یحتاج فی السلامهٔ خارج الرحم إلیه.

(۹) و لهذا نجد الطبیعهٔ إذا تم الفعل الذی من أجلها کان فعل القوهٔ الماسکهٔ و استعملت مکانها قوهٔ أخری قد کانت عطلت أیضا فعلها فی وقت الماسکهٔ[۲۳۳] و هی التی تسمی الدافعهٔ، فیکون فعل کل واحد من هاتین فی وقت الحاجهٔ إلیه، و انقطاعه فی وقت الحاجهٔ إلیه، و ذلک علی التداول. أعنی إذا عطلت فعل أحد القوتین استعملت القوهٔ المضادهٔ لها. و من هذا الموضع ینبغی أن تفهم حکمهٔ الطبیعهٔ، فإنها لم تجعل فی واحد من الأعضاء قوهٔ الفعل فقط فی وقت الحاجهٔ إلیه، بل و قوهٔ تعطیل الفعل فی وقت الحاجهٔ إلی تعطیله. و ذلک أن أحوال الطفل کلها ما دامت علی ما ینبغی، استعملت القوهٔ الماسکهٔ، و سکنت القوهٔ الدافعهٔ. فإن حدثت فی المشیمهٔ أو فی بعض الأغشیهٔ علهٔ[۲۳۴]، لم یمکن لبث الطفل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۴۹

معها فی الرحم المدهٔ التی یکمل فیها خلقه، عطلت القوهٔ الماسکهٔ و استعملت القوهٔ الدافعهٔ، حتی ترمی بالجنین إلی خارج. فإذا سکنت حرکهٔ إحداهما ابتدأت حرکهٔ الأخری.

(۱۰) قال: و لهذا کان الأولی، أن أجعل کلامی فیهما جمیعا کلاما عامیا، فأقول إن فعل القوهٔ الماسکهٔ، کما قلنا، هو انضمام فم الرحم علی الطفل من جمیع نواحیها، و لهذا السبب تجد القوابل فم الرحم إذا لمسته مضموما منذ الساعهٔ التی تحمل، و تدرک الحوامل من أنفسهن حرکهٔ أجزاء الرحم علی جههٔ الشوق تنجذب و تتقلص لیحتوی علی المنی، و ذلک فی الأیام الأول من الحمل، و خاصهٔ فی أول یوم تحمل فیه المرأهٔ، و عند ذلک ینضم فم الرحم من غیر ورم و لا علهٔ، و هذه الحرکهٔ تحسها النساء، کما قلنا.

(۱۱) قال: و ما قلناه من هذه الأشیاء قد قالها غیرنا من القدماء، مثل:

أبروقلیطس، و ذلک أن هذا الرجل قال إن فم الرحم ینسد عند أول ما تحمل المرأهٔ حتی لا یسع فیه طرف المیل، و أنه ینفتح فی وقت انحدار الطمث. و أما أبقراط فإنه قال: إنه ینضم فی وقت الحمل و من الورم، لکن من قبل ما یعرض له من الصلابهٔ لا من قبل القوهٔ الماسکهٔ.

(۱۲) قال: و أما القوهٔ المضادهٔ لهذه فتفتح فم الرحم و تجذب أجزاءه بغایهٔ ما یمکن نحو فمه، حتی تدفع الجنین إلی خارج بجمیع أجزائها المتصلهٔ بالجنین، و کثیرا ما یبرز الرحم فی هذه الحرکهٔ لشدهٔ الدفع، فیقع خارجا إذا کان الطلق

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۰

شدیدا جدا. و ما یعرض لهذه القوهٔ فی هذه الحال شهیه بما یعرض[۲۳۵] لمن یصارع آخر، فإنه یصرعه و یسقط، و یقع هو معه. و أکثر ما یعرض إذا کان رباط الرحم ضعیفا بالطبع، فإن الرحم حینئذ تقع مع الطفل.

(۱۳) قال: و إذا مات الطفل انفتح أیضا فم الرحم مقدار ما تحتاج إلیه فی خروج الجنین، أعنی بحسب عظم جسمه.

(۱۴) قال: و لیس تقعد القوابل النساء التی فی الطلق علی الکراسی التی علیها الولادهٔ، حتی یلمس فم الرحم عند انفتاحه قلیلا قلیلا بالإصبع الصغری؛ فإذا أحسسنه، فقد بلغ من الانفتاح المقدار الکافی لخروج الجنین، أقعدن النفساء علی الکرسی و أمرنهن بدفع الجنین بإرادتهن، و ذلک یکون بالعضل الذی علی البطن، و هو المعین علی خروج البراز و البول.

(۱۵) قال: فهذه القوتان، أعنی الماسکهٔ و الدافعهٔ یتبین وجودها فی الرحم بیانا ظاهرا. و أما المعدهٔ فأول ظهورها و فیها من القوهٔ التی قد صح عند الأطباء أنه عرض، یتبع ضعف المعدهٔ و بالواجب، صح ذلک، لأن الإنسان إذا تناول طعاما یسیرا، لم تعرض له قراقر، و

ذلک أن المعدة إذا احتوت على جميع الطعام، حتى لا يبقى بينها و بين الطعام خلاء لم يحدث قراقر. و ذلک إذا كانت القوة الماسكة قوية، و إذا لم تنضم على الطعام انضماما محكما بقيت بينها و بين الطعام مواضع خالية فتنتقل فيه الرطوبات من موضع خال إلى موضع بحسب اختلاف الأشكال التى تتشكل بها، فيعرض من حركة الطعام و فساد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۵۱

الهضم للصوت المسمى قراقر، حتى أنه قد يسمع صوت القراقر فى المعدة الممتلئة من الطعام، كما يسمع فى المعدة الخالية.

(۱۶) قال: و قد نجد الثفل ممن هذه حاله يبطئ فى الخروج، لإبطاء انهضام الطعام و الشراب فى أمثال هذه المعدة. و ذلک أن احتواء المعدة على الطعام و إمساكه و انسداد فمها السفلى هو زمان انهضامه، فإذا طال زمان الهضم طال زمان الإمساک، و إذا قصر زمان الهضم قصر زمان الإمساک، و ليس بسبب طول لبث الطعام فى المعدة هو ضيق فمها السفلى. و إنا[۲۳۶] نرى قوما كثيرا يبتلعون نوى كبارا ثم تخرج منهم فى البراز، عند ما ينفتح هذا الفم عن القوة الدافعة المخرجة للطعام من المعدة.

(۱۷) قال: و أعرف رجلا- أمسک فى فيه خاتم ذهب، فابتلعه من غير إرادته فخرج فى برازه؛ و آخر عرض له ذلک فى دينار ابتلعه. و لبث الأشربة و الأشياء الرطبة فى المعدة دليل على أن ذلک لإمكان فعل الهضم، و لو لم يكن ذلک كذلک، لخرجت الرطوبات سريعا. فإنا نجد المعد الضعاف تلبث الأشربة فيها مثل اللبن و ماء[۲۳۷] كشک الشعير، حتى تحدث عن ذلک قراقر و تثقل المعدة.

و أمّا القوية فيسرع فيها خروج الخبز و اللحم، فضلا عن الأشربة، و يقل طول لبثها فيها. و قد يستدل أيضا على لبث الطعام فى المعدة من القئ، و ذلک أن قوما يتقيئون الطعام بعد ثلاث ساعات أو أربع أو أكثر من ذلک بكثير.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۵۲

(۱۸) قال: و يظهر[۲۳۸] ذلک أيضا من أنا متى أطعمنا حيوانا طعاما رطبا حتى نشبعه، كما يفعل ذلک بالخنازير، فإنّا نتخذ لها حسوّا من دقيق شعير مضروبا بالماء و تشربه، ثم إن شرحت ذلک الحيوان بعد ثلاث ساعات أو أربع وجدت ذلک ثابتا فى معدته.

(۱۹) قال: و ليس لبث الطعام لأن ينحل، لكن لأن ينضج. و ذلک أن الطعام الوارد على المعدة تمسكه حتى يتشبه بها، فإذا شبهته و أخذت منه حاجتها دفعته إلى المعا، و إن كان فيه مما[۲۳۹] ليس شأنه أن ينحل.

(۲۰) كما يفعل الكبد و العروق بما[۲۴۰] يصل إليها من المعدة، فإنها تمسكه حتى يصير دما، فتأخذ منه[۲۴۱] حاجتها، ثم ترسل به إلى سائر الأعضاء.

(۲۱) قال: و يستدل على وقوف الأغذية فى المعدة و فيما دونها من أعضاء الهضم، بطول الزمان الذى يكون بين تناول الحيوان و بين خروجه بالبراز، و إن لم يقع اليقين من طول هذا الزمان. فذلک واقع لک بالتشريح. و ذلک أنا إن شرحنا الحيوان بعد تناوله الغذاء، وجدنا فم المعدة السفلى المعروف بالبواب منضما انضماما محكما، و نجد المعدة بأسرها محتوية منضمة على الطعام لازمة له، بمنزلة احتواء الرحم على الجنين، لأنه لا يمكن أن يوجد موضع خال لا فى[۲۴۲] الرحم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۵۳

و لا فى المعدة و لا فى المثانة و لا فى المرارة، إلا أن يكون الشىء الذى فيها يسيرا.

فأما إذا كان كثيرا فإنک تجد التجويف الذى فى كل واحد منها على قدر ما فيها من الغذاء، أى يعود الحاوى منها بقدر المحتوى عليه، إلا أن ذلک إنما[۲۴۳] يكون بكون[۲۴۴] البدن يجرى أمره على الأمر الطبيعى، كما قلنا فيما تقدم.

(۲۲) قال: فأما أرسسطراطيس فلا أدرى لم جعل السبب فى انهضام ما فى المعدة و سائر آلات الهضم انطحان الأطعمة، و جعل السبب فى نقص الفضول و نفوذ الأغذية إذا انحلت فى المعدة العصر.

(۲۳) قال: و لا أدرى كم مرة شرحت الصفاق الذى على البطن فى حيوان حى، فوجدت الأمعاء منضمة لازمة لما فيها محتبس. فأما المعدة فلم أجد حالها حالا واحدة، لكن وجدتها فى وقت النضج محتوية على الأطعمة، لازمة لها من جميع النواحى أشبه شىء بلزوم

الالتحام، و وجدت الباب المتصل بالأمعاء فی هذا الوقت، منسدّا انسدادا محکما، بمنزلة فم الرحم فی الحوامل، و وجدتها فی الوقت الذی یکون النضج قد تم ذلک الباب منها مفتوحا، و هی متحرکة تعصر بها جمیع ما فیها، و تدفعه إلی الأمعاء.

(۲۴) و کذلک توجد الأمعاء و الرحم و المثانة و المرارة، مساویة للمعدة فی هذا الباب. فکل واحد منها شاهد لکل واحد، علی أن فیها قوی طبیعیة تجتذب ببعضها الأشیاء الملائمة لها، و تدفع ببعضها الأشیاء المنافرة لها، مثل ما بینت

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۴

قبل[۲۴۵]، أن المرار فی ذلک تجذب المرار من الکبد، و تدفعه فی کل یوم إلی المعدة و الأمعاء.

(۲۵) قال: فیتبین من هذه الأشیاء بیانا و أضحا أنه لو لم تکن هنالک قوة دافعة، تتبع فی مقدار فعلها القوة الجاذبة، و تفعل بین فعلیها القوة الماسکة، لم توجد کمیة ما تحتوی علیه هذه الأعضاء فی الأوقات المختلفة غیر متساویة فی جمیع الحیوان الذی یشرح. لکنها توجد غیر متساویة الکمیة، فوجب أن یکون ذلک لمکان قوی، قد[۲۴۶] تفعل ما ینبغی فی الوقت الذی ینبغی و بالمقدار الذی ینبغی. و ذلک أنا نجد بالتشریح کمیة المرار غیر متساویة فی جمع الحیوان الذی یشرح، فمرة نجد المرارة فی غایة الامتلاء و مرة فی غایة النقصان، و مرة فی غایة الخلو.

و کذلک نجد الأمر فی المثانة مع البول و فی المعدة مع الأطعمة.

(۲۶) و هذه الأعضاء کلها تمسک ما تحتوی علیه إلی أن یکون النضج، إلا أن یعرض لها عارض بخروج ما تحتوی علیه فی الکیفیة أو فی الکمیة أو فی کلیهما عن الحال الطبیعیة، فتؤذیها إما بالحدة و إما بالکثرة، فتدفع به فی غیر الوقت الذی من شأنه أن تدفعه فیه. مثال ذلک المعدة، فإنها قد تدفع الأطعمة فی غیر الوقت الذی من شأنه أن تدفعه، إما إذا لذعتها، و إما إذا أثقلتها بالکثرة، و إما إذا اجتمع الأمران: الحدة و الکثرة. مثل ما یعرض[۲۴۷] عند حدوث الذرب،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۵

و القیء. و الفرق بین الذرب و القیء، و إن کان کلاهما یحدثان عن هذین العرضین أو مجموعها، أنه إذا عرض فی الجزء الأسفل منها، و کان الجزء الفوقانی قویا أعنی فم المعدة و ما یلی المرئ، کان الذرب. و إذا عرض الأذی فی الجزء الأعلی و کان الجزء الأسفل قویا، عرض القیء.

(۲۷) و ذلک یعرض کثیرا لمن به غثیان، و قلة شهوة الطعام، و لأنه إذا لم یشتهه أن زرده قسرا، فتکرهه المعدة و تدفعه، فیکون القیء من ساعته. و یعتری ذلک لمن یشبع معدته و یحملها فوق الشهوة، فتکرهه و تدفعه، و یتقدم ذلک تهوّع[۲۴۸] و فواق[۲۴۹]، و هو الشهوة إلی دفع المؤذی.

(۲۸) و یتبین مع هذا أن مع القوة الجاذبة فی الحیوان شهوة، و مع الدافعة کراهته، و ذلک فی جمیع الأعضاء. و یتبین من وجود الشهوة وجود القوة الجاذبة، و من ضدها وجود القوة الدافعة، و من الالتذاذ بالمجذوب وجود القوة الماسکة.

(۲۹) و الالتذاذ یکون لملامسة المشتهی للمشتهی، و الأذی بملامسة المنافر المؤذی، و اللذة هی سبب فعل القوة الماسکة، و الأذی سبب فعل القوة الدافعة، و الاشتیاق سبب فعل[۲۵۰] القوة الجاذبة، و یتبع ذلک الانتفاع بما یشتاق إلیه أو یتلذذ بإمساکه.

(۳۰) و لهذه الإدراکات نهایة و أزمنة مبتدئة و منقضیة، کأفعال هذه القوی اللازمة لهذه الإدراکات: مثال ذلک أنه إذا انقضی زمان اللذة، و هو زمان

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۶

فعل الممسکة، حدث زمان الأذی، و هو[۲۵۱] وعد زمان فعل القوة الدافعة. و زمان الشهوة[۲۵۲] أیضا یتقضی عند حدوث زمان اللذة. و الفعل الذی توجبه الشهوة ینقضی عند حدوث الفعل الذی توجبه اللذة. و الفعل الذی توجبه اللذة ینقضی عند حدوث الفعل الذی یوجبه الأذی. و اللذة تکون بالملائم فی الکیفیة و الکمیة و الوقت، و کذلک الجذب و الشوق و الأذی یکون بضد هذا، و

انتفاع الأعضاء بما تحتوی علیه من الأغذیـة الواردة علیها هو[۲۵۳] بما تستعید منها من الکیفیة الملائمة و الکمیة. فالمعدة أولا تجذب الغذاء و تحتوی علیه، و تماسه بجمیع أجزائها، لمکان مشابهة کیفیته بکیفیتها، و لمکان ما یستحیل منه إلی جوهرها.

(۳۱) فإذا أخـذت منه المقدار الکافی و خرج بالطبع عن التشابه، دفعت عنها ما یبقی من ذلک لعدم الملاءمة فی الکمیة و الکیفیة بینه و بینها، أعنی فی وقت الـدفع. إلا أن هـذا الـذی هو فضـلة فی حق المعدة، أعنی الذی تدفعه بعد أخذ حاجتها منه هو ملائم للکبد بما استفاد من المعـدة، کما أن فضـلة الکبد و هو الدم ملائمة لسائر الأعضاء بما اسـتفادت من الکبد. و إنما کان ذلک کذلک، لأن کل جسـمین یلتقیـان و یتصـلان من قبـل الملائمـة التی بینهـا، لأنه لا بـد أن یفعـل کـل واحـد منهمـا فی صـاحبه، و ینفعل عنه. فإن کانا متسـاویین، فعل کل واحـد منهما فی صاحبه علی السواء. و إن کان أحـدهما أغلب، اسـتحال أکثر المغلوب إلی طبیعـة الغالب، و بقی الفضل ملائما لوجود آخر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۷

(۳۲) و هذه حال المغتذی مع الغذاء. إلا أنه متی کان أثر المغلوب یسیرا، کان غذاء. و متی کان کثیرا، کان دواء.

(۳۳) و الأعضاء تختلف فی هـذه القوة الفاعلـة للغـذاء. فالمعـدة و إن کانت تقهر الأغذیة و تحیلها، ففعلها فی ذلک دون فعل الکبد و القلب و العروق الضوارب و غیر الضوارب، و أکثر من ذلک فعل الفم فیه. و إنما کان فعل الکبد أکثر من فعل المعدة، لأن فعل الکبد هو إحالـة فضـلة المعدة دما، و جوهره بعید من جوهر فضـلة المعدة، و هو الذی یسـمی کیلوسا. و المعدة لیس تقلب الغذاء من صورة إلی صورة بعیـدة لکنها متقاربـة، و الفم فی ذلک أضـعف من المعـدة، و لـذلک کان تهیئه لغذاء البدن أقل من تهیئة المعدة، و تهیئة المعدة أقل من تهیئة الکبد.

و یسـتدل علی إحالـة الفم الأغذیـة أنهـا بقیت فی المواضع الخالیـة منه اللیـل کله، مثـل الخبز. لم یبق الخبز خبزا و لا اللحم لحما، بل ینقلبان الی رائحة الفم، و ینحل و یذوب، و یقبل کیفیة من کیفیات لحم الحیوان المغتذی به.

(۳۴) قال: و یمکنک أن نعرف عظم اسـتحالة الأطعمـة فی الفم، إذا مضـغت حنطة، و ضـمدت بها بعض القروح غیر النضـیجة، فإنک تجـد تلک القروح قد اسـتحالت و نضـجت بسـرعة، و لیس نجد الحنطة إذا نقعت فی الماء و عجنت به تفعل ذلک الفعل. و لیس هذا فقـط، بل یوجـد البلغم الـذی فی الفم یشـفی القوباء و یقتل العقارب ساعـة ینفث علیها، و یقتل العقارب أکثر من سائر الحیوان ذوات السـموم، فبعضها یقتلها علی الفور، و بعضها بعد مدة، و هو بالجملة یضرها مضرة عظیمة. فأما الأطعمة التی تمضغ فإنها تنتفع فی البلغم الذی فی البلغم، و تتعجن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۵۸

به، و تقرب لـذلک من طبیعـة الفم، أکثر مما تقرب الأغذیـة التی لبثت بین الأسـنان، و مقـدار تغیر هـذه الأطعمة عن الأطعمة التی من خارج هو مقدار تغیر هذه الأطعمة التی تمضغ عن الأطعمة التی تمکنت بین الأسنان.

(۳۵) قال: لکنه قـد یمکنک مع وقوع المتضدّین بإحالة هذه الأعضاء الأغذیة أن تتوهم مقدار الزیادة التی بین هذه الاسـتحالات و بین الإحالات[۲۵۴] بحسب طبیعـة العضو المحیـل أو طبیعـة ما یبلغ الاسـتحالة[۲۵۵] من المسـتحیل. مثـال ذلک أنک تـدرک زیادة عظم الإحالـة التی فی المعـدة علی التی فی الفم إذا أخطرت ببالـک إحالـة البلغم الـذی فی المعـدة للغـذاء أو المرار الـذی فیها و اتصاله، و أخطرت ببالـک حرارة المعـدة نفسـها من جهـة طبیعتهـا و حرارتهـا من جهـة مـا یکیفهـا من الأعضـاء الحـارة، حتی أنهـا بمنزلـة قـدر عظیم[۲۵۶] أحاطت به مواقید نیران کثیرة، الکبد منها یمنة، و الطحال یسـرة، و من فوقها القلب، و معه أیضا الحجاب یتحرک دائما، و الثرب الذی یغشـی جمیع ذلک، أمکنک أن تصدق بالأسـباب التی بها صارت المعدة تسـتحیل فیها الأطعمة مع إدراک المقایسة التی بینها و بین الفم فی ذلک.

(۳۶) قال: و لیس یمکن أن یتولد الدم، حتی یسـتحیل فی المعدة مثل هذه الاسـتحالة، فإنه لا یمکن فی بعض الأشـیاء أن یستحیل إلی

كيفية مضادة للكيفية التى عليها إلا باستحالة طويلة، و تغير المستحيل إلى أكثر من صورة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۵۹

واحدة. فالخبز مثلا و السلق و الباقلى لا يمكن فيها أن يستحيل دما فى الكبد، إلا بعد استحالتها فى المعدة أولا. و كذلك ليس يمكن أن يتولد من فضلة الغذاء الزبل فى آخر المعا الدقاق، و دفعه، لكن فى مدة لها قدر، و ذلك أنها لا تشبهها فى كثرة الطبقات، و لا فى القرب من الأحشاء الحارة، و لا فى طول لبث الأطعمة فيها و لا فى الحرارة، بل تجد المعدة فى هذه كلها متقدمة على المعا.

(۳۷) قال: و كون المعدة أقوى حرارة من المعا، و طول لبث الطعام فيها أطول مدة من لبثه فى المعا، دليل على انقلاب الطعام فى المعدة، ليس هو إلى التعفن كما هو فى المعا، أعنى انقلابه زبلا، و إنما انقلابه فى المعدة إلى جوهر شبيه بجوهر[۲۵۷] المعدة. و إلا فما السبب فى أنا نجد الطعام يمكث الليل كله فى المعدة حافظا لكيفيته الأولى. فإذا ورد على[۲۵۸] المعا تعفن، و صار زبلا فى زمان أقل، فإنه لو كان تغيره فى المعدة تعفنا، و كان لا يتعفن فى ذلك الزمان الطويل، فإنه كان أحرى أ لا يتعفن فى الزمان القصير، أعنى كونه فى المعا. و إن كان يتعفن فى المعا فى هذا الزمان القصير فهو أحرى[۲۵۹] أن يتعفن فى المعدة فى ذلك الزمان الطويل.

(۳۸) فمن قبل هذا ليس يقدر أحد أن يقول إن الطعام يستحيل فى المعدة فى ذلك الزمان الطويل إلى طبيعتها، لكن إلى العفونة. و هذه الاستحالة هى التى تسمى الهضم، أعنى الاستحالة التى تكون إلى طبيعة العضو المحيل؛ و أما

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۰

التى تكون إلى غير ذلك، فهى التى تسمى تعفنا. فقد بان أن الطعام يقبل فى المعدة كيفية تلائم و تليق بالحيوان الذى من شأنه أن يغتذى، و أن اسقليبادس أهل أن يضحك به إذ يقول: إن مذاق الطعام الذى يقبل النضج فى المعدة لا يتبين لا فى الجشأ و لا فى القئ، و إنما يتبين مذاق نضجه برائحته التى فى الفم. يريد أن طعمه إذا نضج فى المعدة، كان أفضل من طعمه إذا كان خارجا، بدليل أن رائحته فى الفم أفضل منها خارجا.

(۳۹) قال: و قد بلغ من جهله أن ظن أن معنى قول القدماء: إن الأطعمة تستحيل فى المعدة إلى الحال التى ينتفع بها، أنهم أرادوا بذلك استحالتها إلى ما هو أفضل فى الطعم. مثال ذلك أن التفاح إذا صار إلى المعدة، كان أطيب رائحة منه خارجا، و إن كان الأمر كذلك، فينبغى أيضا أن نقول فى العسل إنه يصير فى المعدة أنفع منه خارجا و أشد حلاوة منه خارجا.

(۴۰) قال: و أكثر جهلا من هذا أرسسطراطيس، إذ لم يفهم قول القدماء فى الطبخ و النضج إنهم يستعملون هذين الاسمين على معنى واحد، و ذلك أنه يقول إن الطبخ ليس هو النضج الذى فى المعدة، لأن حرارتها يسيرة، و الطبخ يكون بالحرارة القوية. و هذا كأنه رأى أن اسم الطبخ لا ينبغى أن ينسب إلى المعدة إلا لو كان فيها أتون من النار، و إلا لم يمكنها أن تطبخ الأطعمة و تحيلها. فإما إذ ليس فيها نار فليس فيها[۲۶۰] طبخ، و إنما الطبخ فى الأشياء التى خارج الحيوان.

و نحن نجد المعدة تحيل الأطعمة بالحرارة الغريزية، و من البين أن هذه الحرارة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۱

رطبة. و هذا هو الفرق بين الطبخ و التشيّط و الشىّ، و ذلك أن الطبخ هو الذى تفعله الحرارة و الرطوبة[۲۶۱]، و الشىّ هو الذى تفعله الحرارة و اليبوسة.

(۴۱) قال: و قد كان يجب عليه إن أراد معاندة هذا من نفس طبيعة الأمر، أن يبين أن الأطعمة لا تستحيل أصلا فى كيفياتها عن المعدة، ثم يبين بعد ذلك[۲۶۲] أن استحالتها فى المعدة لا يمكن أن ينتفع بها الإنسان و الحيوان. فإن لم يمكنه ذلك، فيلزم أن يناقض القول الذى قاله القدماء فى المبادئ الفاعلة و المنفعلة فى هذه الأشياء التى هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة. و ليقل هو بمبادئ أخر. فإن لم يمكنه، فليبين أن الحرارة ليست أقوى الكيفيات. فإن لم يمكنه أن يبين شيئا من هذا كله، فليس ينبغى أن يهدى و يحكم فيما يدل عليه بأحكام باطلة.

(۴۲) قلت: إنما قال هذه الأشياء، لأن بعضها أصول لبعض. فكأنه قال: فإذا قال هذا القائل بنتيجتهم و هى القائلة: إن المعدة تحيل الأغذية، و لم يقدر على معاندتها، فليعاند الأصل الذى أثبت عليه هذه النتيجة، و هى أن القوى الفاعلة و المنفعلة هى الأربع كيفيات. فإن لم يمكنه، فليعاند ما قيل أيضا من أن النار أقوى هذه الكيفيات فعلا.

(۴۳) و هذا كله كأن أرسطوطاليس لم يبين فى مقالته الرابعة من الآثار العلوية فى مواضع أخر أن اسم الطبخ إنما يدل بالفصل الأوّل على النضج. إلا أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۲

ابتداء البحث عن هذه الأشياء هو ما بينه أرسطوطاليس فى المقالة الثالثة من كتابه فى الكون و الفساد، من أن مبادئ التغيير و الانفعالات و الفعل الذى يحدث فى الأبدان و الأجسام، هى الكيفيات الأربع. و أما أرسسطراطيس فإنه ترك مناقضة ذلك كله، و أقيل يبين اسم الطبخ فقط، و ترك بعضه، و ترك البحث عن الهضم فى سائر الأمور الطبيعية، و رام مع هذا أن يبين النضج الذى يكون فى داخل الحيوان بينه و بين الذى يكون فى الأشياء التى من خارج فرق.

(۴۴) قال: و أما الازدراد، فترك أن يبينه أيضا، و ذلك أنه قال:

أما الجذب فليس يوجد فى المعدة. و نحن نجد للمعدة طبقتين تمتدان إلى الفم، إلا أن الداخلة منهما ثابتة على ما هى عليه فى المعدة، و أما الأخرى فمتغيرة كثيرا إلى جنس اللحم الذى فى المرئ.

(۴۵) و الليف الذى يوجد لهاتين الطبقتين يشهد على ما يكون فيها. إلا أن أرسطاطاليس لم ير القول فى ذلك. و أنا أقول: إن ليف الطبقة الداخلة يمتد طولا، و ذلك أنّ به يكون الجذب. و أما الطبقة الداخلة فليفها يذهب عرضا ليحتوى على ما فيها باستدارة، لأن به يكون الدفع و العصر.

(۴۶) قال: و ذلك لأن حركة كل واحد من آلات الأعضاء إنما يكون بحسب وضع الشظايا و الليف الذى فيها، و أنت تقف على ذلك من النظر فى العضل الذى هو مبدأ حركات الإرادة، فإنه إذا تأملته ظهر لك أن حركتها إنما هى بحسب وضع الشظايا، فإنها فيها بينة جدا، ثم إذا انتقلت من هذه الآلات إلى آلات الحركات الطبيعية التى هى حركاتها دافعة و جاذبة، وجدت أيضا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۳

حركاتها كلها بحسب وضع الليف و الشظايا. و لأن المعا ليس فيها قوة غير قوة الدفع، نجد الليف فيها يمتد عرضا فى طبقتيه. ليشتمل على ما فيه و يعصره و يدفعه، و ليس نجد فيها ليفا ممتدا بالطول، لأنه ليس فيها قوة جاذبة.

و أما المعدة فبعض الليف فيها طولا بسبب الجذب، و بعضها عرضا بسبب الدفع على جهة العصر. و ذلك أنه كما أن حركات كل واحد من العضل يكون بحسب امتداد كل واحد من أوتاره و انجذابه إلى أصل متشابه. كذلك المعدة، فإنه يجب إذا امتد الليف الذى فيها طولا، أن تنقبض سعة التجويف الداخل منها؛ فإذا امتدت الشظايا التى فيه عرضا نقص الطول.

(۴۷) إلا أن طول المرئ قد يرى رؤية بينة ينقبض إلى أسفل عند ارتفاع الحنجرة إلى فوق، و ارتفاع الحنجرة يكون بقدر انجذاب المرئ إلى أسفل. فإذا تم فعل الازدراد و استرخى، رأيت الحنجرة رؤية بينة تنحدر إلى أسفل، و ذلك أن الطبقة الداخلة من المعدة التى ليفها يذهب طولا و هى المغشية للمرئ و الفم يغشى أجزاء الحنجرة. و لذلك إذا انجذبت طبقة المعدة، انجذبت معها الحنجرة؛ و أما الليف المستدير الذى تعصر به الأعضاء و المعدة، فليس ينقص من طول العضو إذا انضم على ما يحويه و عصره؛ و أرسسطراطيس يقر بذلك.

فإن كانت المعدة تنقبض من غير أن ينقص من طولها شىء، فليس من خاصة حركة الانقباض أن ينجذب المرئ إلى أسفل؛ لأن هذا شىء إنما قاله أرسسطراطيس فقط. فأما أن من خاصة الأجزاء التى فوق من الشىء إذا انقبضت أن تنبسط الأجزاء السفلية، فليس نجد أحدا يشك فى ذلك، لأن هذا عارض يعرض لمرور الماء فى الأجسام الضيقة، و ذلك يتبين إذا صب فى المرئ ماء. و هو أمر بعم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۴

جميع الأجسام المتنفسة، و غير المتنفسة إذا انقبضت على ما يجوز فيها و جذبته.

و أما نقصان الطول و قصره فيخص الآلات التى يمتد ليفها طولا ليجذب شيئا من الأشياء. فمن البين أن المعدة تجذب الطعام بالمرئ.

(۴۸) و أما مجئ الأشياء المقذوفة بالقئ إلى الفم، فيكون عند انبساط الأجزاء الممتدة للمرئ بحسب ما يندفع إلى القذف. و صفة ذلك أن ينبسط الجزء القابل أولا للشىء المندفع، و ينقبض الجزء الذى يعلوه، لأنه إنما يدفعه بالانقباض عليه، و لذلك تشبه هذه الحركة حركة الازدراد، إلا أن هذه من الفم إلى المعدة، و تلك من المعدة إلى الفم.

(۴۹) قال: و لكن لما لم يكن فى هذه الحركة جذب، أعنى فى حركة القئ، وجب أن يبقى طول المرئ على حاله فى جميع هذه الأعراض. و أما حركة الازدراد، فلما كانت مركبة من جذب و دفع، كان الازدراد أهون من القئ، لأن طبقتى المعدة تتعاونان على هذا الفعل، فتجذب الداخلة منها ما يزدرد، و تدفعه الطبقة الخارجة منها، و تقصره. و أما فى وقت القئ، فيكون الفعل لطبقة واحدة و هى الخارجة، و ذلك أن الفم ليس يجذب ما يتقيأ، و لذلك لا نجد شيئا من الأعضاء التى فى المرئ تتشوق إلى المقذوف به فى وقت القئ، كما نجد المعدة فى وقت الازدراد تتشوق إلى الشىء المزدرد. لكن الفعلين كليهما يحدثان عن حالتين متضادتين من أحوال المعدة، أعنى شوقها لما تزدرد، و كراهيتها لما تتقيأ. و لذلك كان الازدراد فيمن شهوته قوية بسرعة قبل أن يستوفى المضغ، و أما من تضعف شهوته عن تناول طعام مّا و دواء، فكرها يكون منه الازدراد.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۵

(۵۰) قال: فقد تبين من هذه الأشياء أن الطبقة الداخلة من طبقات المعدة، هى التى يمتد ليفها طولا، جعلت للجذب من الفم ما يرده، و لذلك صار فعلها إنما يكون فى وقت الازدراد فقط. و أما الطبقة الخارجة منها و هى التى ليفها عرضا، فجعلت لتحتوى و تنقبض على ما يجذب بالطبقة الداخلة. و قد تفعل أيضا فى وقت القئ فعلا ليس هو يبين فعلها فى الازدراد.

(۵۱) قال: و قد يشهد لما قلناه ما ترى فى الحيوان البحرى المسمى حاما و المسمى كذا مرّة، و ذلك أن معدة هذا الحيوان كثيرا ما توجد قد خرجت إلى فمه، كما حكى ذلك أرسطوطاليس فى كتابه فى الحيوان، و قال: إن السبب فى ذلك هو شره هذا الحيوان. و هذا قوله، قال: ترتفع المعدة من جميع الحيوان فى الشهوة إلى فوق، و لذلك إذا عرضت هذه العلة لمن عرضت قيل فيه إن علته هى ارتفاع المعدة إلى فوق. و من الحيوان من تختطف معدته الطعام من فمه أن يجيد مضغه.

(۵۲) قال: و هذا أكثر ما يعرض من الحيوان لمن اجتمعت فيه ثلاث خصال: شهوة قوية، و قصر فى مريئه، وسعة فى فمه. و لذلك بعض السمك المسمى كذا إذا اشتد جوعه و جرى خلف بعض السمك الذى يأكله أن يكون إذا حصل بالقرب، بادرت معدته فخرجت إلى فمه. و أما إذا لم تكن الشهوة قوية، فإن المعدة تجذب الطعام من الفم بالمرئ بمنزلة ما تجذبه باليد من خارج.

(۵۳) قال: و قد يكتفى من كان طبيعيا أن يأخذ البرهان على أفعال الأعضاء من تركيبها و خلفها، فإن الطبيعة لم تجعل المعدة من طبقتين، كل واحدة منهما تخالف صاحبتها فى الخلقة عبثا و باطلا.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۶

(۵۴) قال: إلا أن أصحاب أرسسطراطيس لما كانوا يبلغون فى الاستدلال من خلق الأعضاء، أكثر من الاستدلال من أفعالها، فقد ينبغى أن أبين لهم من تشريح الحيوان أن لكل واحدة من طبقتى المعدة الفعل الذى قلناه. لأنك إن عمدت إلى حيوان فكشفت الأجسام التى على مريئه من غير أن تقطع فيه عصبا أو عرقا ضاربا أو غير ضارب، و شرحت الطبقة الخارجة من المرئ من موضع اللحمى إلى الصدر، و هى التى ليفها يمتد عرضا، ثم أطعمت ذلك الحيوان رأيته يزدرد. غير أن فعل مريئه الذى به يكون العصر و الانقباض، يكون قد بطل، فإن قطعت فى حيوان آخر الطبقتين جميعا إذ لا يمكن أن يفعل ذلك فى الطبقة الداخلة دون الخارجة، رأيته لا يزدرد. فيتبين من ذلك أن الازدراد يمكن أن يتم بإحدى الطبقتين. إلا أن ذلك أعصر منه بهما جميعا. و قد يظهر لك من التشريح

فی ذلک الوقت أن العلة فی سهول الازدراد بالطبقتین أن المرئ یمتلئ فی وقت الازدراد من الریح الذی یدخل إلیه مع الأطعمة، فإذا عصرت علیه الطبقة الخارجة دفعت بسهولة مع الطعام إلی المعدة، و إذا کان الفعل للطبقة الخارجة فقط منعت تلک الریح الطعام من الانحدار إلی المعدة، لأنها تمدد تلک الطبقة و تمنعها من فعلها.

(۵۵) قال: إلا أن أرسسطراطیس لا یقر بهذه الأشیاء، و لا أقر أن تعویح وضع المرئ یناقض مناقضة بینة، رأی من توهم أن وصول الأطعمة و الأشربة إلی المعدة لا یکون بسقوطها فیها فی وقت الازدراد من جهة ما هی ثقیلة، و إنما قال: إن أکثر الحیوان الذی رقبته طویلة معوجة لا یزدرد الأطعمة بسهولة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۶۷

(۵۶) قال: و لیس یتبین من وضع المرئ کیف یکون الازدراد، أعنی هل تجذب المعدة، أو بتأدیة المرئ إیاه إلی المعدة. و إنما الذی یتبین من ذلک أنه لا یکون الازدراد بسقوط الأطعمة فی المعدة.

(۵۷) قال: و أما نحن، فقد وضعنا الاراء، التی تدرک من ترکیب هذه الآلات، و من الأعراض اللاحقة لها قبل أن أکشف عن المرئ بالتشریح، و تقرر ذلک و تأکد بعد أن کشفت من أمر هاتین الطبقتین؛ أعنی أنه تبین أن الخارجة منها للعصر علی الأطعمة، و الداخلة للجذب. و قصدی بذلک کله أن أبین أن فی کل عضو مغتذ قوة جاذبة و ماسکة و متغیرة و دافعة، و جعلنا مبدأ ذلک مما یظهر من أمر المعدة.

(۵۸) قال: و بینا مع ذلک أن الهضم یکون بالاستحالة، فصح من هذا البیان أن فی الطحال قوة تجذب ما یلائمه، و تدفع ما ینافره، و تمسک ما من شأنه أن یجتذبه ریثما تغیره. و کذلک فی الکبد و فی العروق الضوارب و غیر الضوارب و فی القلب و سائر الأعضاء. و تبین من هذا أن قضاء بعض الأعضاء المنافر لها قد یکون ملائما لعضو آخر، کما أن فضول الحیوانات قد تلائم حیوانات أخر مثل ملاءمة زبل الإنسان للکلب و الخنزیر. و هکذا فی حال فضلة المعدة عند الکبد، و حال فضول الکبد عند الطحال و المرارة و الکلیتین.

(۵۹) قال: و إنما تکلمت فی هذه الأشیاء، مع أن القدماء قد ذکروها، لأنی قصدت أن أقیم البراهین فی ذلک و أبطل المعاندات الکاذبة لما حدث من السوفسطائیین فی هذا الوقت الذین یردون المحسوسات و یناقضون القدماء کثیرا. و اعلم أن القدماء لو ناقضوهم، لما ناقضوهم إلا بهذا الذی قلته.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۶۸

(۶۰) قال: و أنا أعلم أن هذا بالإضافة إلی ما قاله القدماء فی هذا إما لا یفید مزید علم، و إما إن أفاد، فشئ یسیر، و ذلک أن القدماء قد بینوا أشیاء کثیرة علی أفضل ما یکون. غیر أن کثیرا من أهل زماننا لا یفهمونها بجهلهم، و لا یرومون ذلک لتوانیهم، و لا إن فهموا من ذلک شیئا بحثوا عنه علی ما یجب.

(۶۱) و لذلک أری أنه یجب علی من رام أن یتقدم غیره فی المعرفة، أن یکون أولا- فی طبیعته و تأدبه بعلم المنطق، علی أفضل ما یوجد علیه کثیر من الناس، حتی یکون رجل یداخله من العشق لمعرفة الحق، بمنزلة ما یداخل من ذلک من یوحی إلیه اللّه بذلک وحیا، و لا یترک النظر لیلا و لا نهارا، لکی یکون نظره متصلا و همته مصروفة إلی فهم ما قاله أفاضل القدماء. فإذا فهم جمیع ذلک داور البحث عنه زمانا طویلا- و لکن فیما یوافق من آرائهم ما یظهر بالحس، و فیما یخالفه، فیختار ما یوافق الحس من ذلک و یناقض ما یخالفه.

(۶۲) قال: و أنا أرجو أنه سینتفع بهذه الوظیفه منفعة عظیمة، من کان من الناس حاله فی ذکاء طبعه، و عشقه للحق العشق الذی قلناه، و إن کانوا قلیلا جدا. فأما عند أکثر أهل وقتنا، فما کتبته فهو أفضل بمنزلة من یمثل للحمار مثالات.

(۶۳) قلت: هذا قول جالینوس فی وقته، مع إقبال الناس علی الحکمة، و اتفاقهم علی فضلها علی جمیع الأشیاء و تقدمها علی سائر المعارف الإنسانیة، فکیف لو أدرک زماننا هذا و ما هم علیه من ذم الحکمة و ازدرائهم بأهلها و اعتقادهم الآراء المناقضة للمعقولات

الأول و إعجابهم بها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۶۹

(۶۴) قال: إلا أنه قد ينبغى أن أكمل قولى بسبب من يتشوق إلى معرفة الحق، و أضف إلى ما تقدم من قولى ما ينقص منه، فأقول: إنا نجد الأطعمة تجذب جذبا شديدا فيمن به جوع شديد، و تدفع الأطعمة فيمن لا يشتهيها، و يلزم أن يكون الامر كذلك فى كل واحد من الأعضاء المغتذية، أعنى قوة جاذبة لما شاكلها، و دافعة لما نافرها. و إذا كان ذلك كذلك، فيجب أن يكون على عضوية هاتين القوتين أن يوجد له هذان الليفان، أعنى الممتد طولا و الممتد عرضا. و إن كان ذلك العضو ذا طبقة واحدة، مثل المثانة و المرارة و الرحم و العروق غير الضوارب، أو كان ذا طبقتين.

(۶۵) قال: و هنا جنس ثالث من الليف وضعه معوج، أى بتأريب، و هو أقل من الجنسين الآخرين. و إنما يوجد فى الأعضاء المركبة من طبقتين فى إحدى الطبقتين، مختلطا بالليف، يذهب عرضا. و هذا الليف له مشاركة عظيمة فى فعل القوة الماسكة، و ذلك أن العضو فى وقت الإمساك يحتاج إلى أن ينقبض و يحتوى بالاستدارة على ما يحويه، مثل المعدة فى وقت هضمها للطعام، و الرحم فى مدة الحمل و الاستدارة يكون بالليف الممتد عرضا، و لاختلاف الأعضاء فى أفعالها اختلفت فى وجود أجناس هذا الليف منها، مثل أن العروق غير الضوارب لما كانت ذات طبقة واحدة و الطبقة الخارجة أيضا من طبقات العروق غير الضوارب مركبة من ليف مدوّر، و أما الطبقة الداخلة فمركبة من ليف كثير ممتد طولا و يخالطه يسير من الليف المعوج.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۷۰

(۶۶) قال: و القول فى الأسباب التى من قبلها اختلف الأعضاء فى هذه الأشياء، يليق بكتاب منافع الأعضاء، و كذلك القول فى اختلاف أصحاب التشريح فى هذه الأشياء يليق بكتاب التشريح.

(۶۷) قال: فليس من غرضى هاهنا أن أتكلم فى شىء واحد من هذا، و أما غرضى ما قصدت إليه و هو التكلم فى القوى الطبيعية. و لذلك أنا عامد ثانية إلى تتميم غرضى. فأقول إنه لما تبين أن كل عضو ففيه قوة جاذبة تجذب بها الغذاء إليه من جهة ما هو ملائم له، و أن هذه القوة أقدم القوى، فيجب أن يمسكه ما دام ملائما لها.

(۶۸) و ذلك إما من قبل المحوى، و إما من قبل الحاوى. أمّا من قبل المحوى فأن يأخذ منه ما يحتاج إليه. و هذان هما أسباب الدفع فى الوقت الذى ينبغى. و أما أسبابه من قبل الوقت الذى ينبغى، فيكون ذلك أيضا، إما من قبل المحوى، و إما من قبل الحاوى. فأن يكون أكثر كمية مما يجب، أو يكون فاسد الكيفية، و أما من الحاوى، فأن يلحقه مرض من الأمراض أو ينصب إليه خلط غير ملائم فيحركه إلى الدفع. مثال ذلك أن المعدة تدفع الطعام إذا أخذت منه حاجتها أو عدمت الملاءمة التى بينهما، أو انصب إليها خلط من الأخلاط يلدغها، أو ضعفت من قبل كمية الغذاء، أو لحقها مرض من الأمراض، أو ضعفت لطول زمان الإمساك.

(۶۹) و من هذه ما يختص ببعض هذه الأسباب، أكثر من البعض.

مثال ذلك أن المثانة أكثر ما تدفع البول إذا أثقلها بكثرته، و كذلك الرحم إنما تدفع الجنين على المجرى الطبيعى إذا أثقلها و ضاقت عنه، و قد تدفعه لفساد يطرأ فيه و هو الذى يسمى إسقاطا، و إما لانصباب رطوبة لذاعة. و بالجملة شىء

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۷۱

يؤذى الرحم، فيحركها إلى دفع الجنين فى غير وقته. و الفساد الطارئ على الجنين، ربما كان فى أغشيته، و ربما كان فى كليته، مثل أن يموت فى الرحم.

(۷۰) و من هذه الأعراض الموجبة لدفع العضو ما يحتوى عليه، ما يكون بين الظهور، و منه ما يكون خفيا، إلا أنه يتبين لمن قصد بالنظر إليه. مثال ذلك أن اللذع فى المعدة يبين بيانا ظاهرا لكثرة حسها، و كذلك سائر الأعراض مثل الغشى و وجع الفؤاد، و كذلك يبين الأمر فى الرحم و المثانة، و ذلك أنا بحد المثانة تحتمل احتمالا بينا البول، إلا أن يجتمع فيها فيمددها بكثرته، فلا تحتمل ذلك

الأذى لكثرته و تلذيعه إياها بحدته. و ذلك أن الفضول التى تلبث فى البدن لمدة طويلة، يدركها العفن. فبعض يعفن فى زمان يسير، و بعض فى زمان طويل. و إذا صارت بهذه الحال، لذعت الأعضاء التى هى فيها محتبسة.

و أما المرارة، فمن البين أنها لا تتأذى بلذع ما فيها، و السبب فى ذلك قلة ما فيها من الأعصاب.

(٧١) قال: و لذلك قد ينبغى لمن كان من أهل النظر فى الطبائع أن يبحث فى هذين العضوين عن سببه، مما فحص عنه فى تلك الأعضاء. فإنا قد توهمنا أن هذا العضو يجذب شيئا ملائما له من الصفراء، حتى أنا نجده كثيرا ممتلئا منه، و نجده يدفعه عن نفسه قبل أن تطول مدته، فيجب ضرورة أن يكون تشوقه لدفعه عنه. أما إذا ثقل عليه المرار بكثرته، و أما إذا استحالت كيفيته فصار لذاعا، فإنه لا يبعد أن تكون شدة اللذع الذى فى هذا الخلط، هو السبب فى دفعه، و إن كانت هذه الآلة قليلة الأعصاب. و يدل على شدة لذعه و قوة إحالته أن يحيل الأغذية التى تنصب إلى المعاء الدقاق مرارا بسرعة إذا انصب إليها. فإنه ما كان يصيبها العفن عند ما ينصب إليها لو لا شدة التعفن الذى فى هذا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ٢٧٢

الخلط. و إذا كان ذلك كذلك، فإن قياس هذا العضو فى دفع ما يرد عليه هو قياس سائر الأعضاء: الرحم، و المعدة، و المثانة، و الأمعاء، و العروق الضوارب، و غير الضوارب.[٢٦٣]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد ؛ ص٢٧٢

٧٢) قال: و نقول أيضا إن الدفع و الجذب من هذه الأعضاء يكونان فى منافذ واحدة بأعيانها، لكن فى أوقات مختلفة. فإن المرئ هو طريق جذب المعدة الغذاء عند الجوع، و هو بعينه طريق دفعه عند القئ، و رقبة المرارة هى سبيل إلى الجذب و الاستفراغ، و كذلك رقبة الرحم فإنه طريق دخول المنى و خروج الجنين، و الدافعة فى هذا العضو أبين من الجاذبة. إلا أن أبقراط قد ذكرها، حين قال: إن عنق الرحم الضعيفة لا تقدر على جذب المنى، و أما أرسسطراطيس و اسقليبادس فإنه بلغ من حكمته أن لم يسلب المعدة هذه القوة، بل و المرارة و المثانة، على ما تقدم.

(٧٣) قال: و إذ قد وجدنا هذه الأعضاء كلها تجذب و تدفع فى مسلك واحد، فليس بمنكر أن نقول إن الطبيعة كثيرا ما تدفع إلى المعدة فى العروق فضول البدن. و أكثر من ذلك أن المعدة قد تجذب من الكبد فى العروق التى يصل منها الغذاء إلى الكبد شيئا من الغذاء الذى فى الكبد، و ذلك فى وقت الصوم الطويل، على مثال ما نقول إن الأدوية المسهلة تجذب الأخلاط الملائمة لها من جميع البدن فى تلك الطرق بأعيانها، التى نفذت فيها الأخلاط إلى البدن، لا أن هنالك منافذ أخر تجذب فيها الأدوية المسهلة الأخلاط من البدن، غير المنافذ التى تصير فيها الأخلاط إلى البدن.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ٢٧٣

(٧٤) قلت: لو كان جذب الأدوية المسهلة للأخلاط مثل جذب المغنيطس للحديد، لكان الجذب على خطوط مستقيمة لا على طرق معوجة، إلا على طريق القسر. و كذلك لو كان جذب المعدة للغذاء الذى فى الكبد مثل جذب المغنيطس للحديد، فيجب أن يفحص عن جهة اجتذاب الأعضاء للأغذية على طرق غير مستقيمة، و إن الأشبه أن تكون الأدوية المسهلة إن كان لها جذب فبإفادتها العضو الذى تقع فيه أولا قوة جاذبة، أعنى المعدة، و ذلك بما يفيدها من الحرارة مثل ما يعرض فى محجمة النار، و كل عضو تمر به من بعد المعدة.

و لا بد أن يكون لها مع الفعل فعل ثان، و هو تذويب الأخلاط و تمييزها مما هى فيه بالقوة.

(٧٥) قال: و إذا تبين أن منفذا واحدا بعينه يخدم قوتين فى أوقات مختلفة، أعنى قوة جاذبة و دافعة، فليس من العجب أن تكون العروق الداخلة التى بين الكبد و بين نواحى المعدة خادمة للأعضاء التى تتصل بها من الطرفين.

فمتی کان فی المعدهٔ غذاء کثیر نفذته تلک العروق إلی الکبد، و متی کان غذاء فی الکبد و لم یکن فی المعدهٔ نفذته إلی المعدهٔ. و ذلک أنا نجد کل عضو یجذب من صاحبه و یؤدی إلیه، و نجد الأخلاط تجری فی جمیعها بالسویهٔ، و نجدها تنتفس تنفسا متساویا، کما قاله أبقراط الإلاهی.

(۷۶) و الجذب یکون من الأقوی منها، و الاستفراغ من الأضعف، و الأضعف و الأقوی یقال کل واحد من الأعضاء إما بإطلاق، و بالطبع، و عامی، و إما خاصی. و ذلک أن الطبیعی العامی فی الإنسان و فی سائر الحیوان هو القلب، و ذلک أن القلب یجذب ما ینتفع به و یدفع عنه ما ینافره، أشد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۴

و أقوی من جذب الکبد و دفعها، و أن الکبد یفعل ذلک أشد و أقوی من الأمعاء و المعدهٔ، و العروق الضوارب تفعل ذلک أشد و أقوی من غیر الضوارب.

(۷۷) و أما الأمر الخاص بکل واحد منها، فهو أن الکبد ربما کانت أقوی من المعدهٔ، و ربما کانت المعدهٔ أقوی منها. و ذلک أنه إذا کان فی المعدهٔ غذاء کثیر، و کانت شهوهٔ الکبد إلیها شدیدهٔ، کان جذب الکبد أقوی. و بخلاف ذلک إذا کانت ممتلئهٔ بموادها، و المعدهٔ خالیهٔ، کان جذب المعدهٔ أقوی. فکما أنه إذا أمسکنا بأیدینا بعض الأغذیهٔ و تخاطفناها بیننا، و کانت حاجتها متساویهٔ، کان الأقوی منا و الأغلب هو الجاذب. فإن کانت شهوهٔ الأقوی ضعیفهٔ لم یمتنع أن یجذب منه الأضعف إذ کانت شهوته أقوی من ذلک الغذاء کله، و کذلک حال الأمر فی الکبد و المعدهٔ.

(۷۸) قال: السبب، فی أن الحیوان کثیرا ما لا یجوع، کثرهٔ الغذاء فی الکبد و إفراطه، فإنه إذا وجدت المعدهٔ فضلا معدا لها سهل المأخذ، لم تکن بها حاجهٔ إلی تناوله من خارج، و متی احتاجت فی وقت من الأوقات و لم تجد غذاء امتلأت فضولا. و هذه الفضول هی صدیدیهٔ من جنس المرار و أخلاط بلغمیهٔ و مائیهٔ، و هی التی یدفعها الکبد إذا اجتذبتها فی وقت حاجتها إلیه المعدهٔ.

و ذلک أن الأعضاء کما یجتذب منها من بعض الغذاء فی وقت الحاجهٔ، کذلک یدفع بعضها إلی بعض الفضول فی وقت التأذی بها. و کما أن الجاذب الأقوی یغلب الجاذب الأضعف، کذلک الدافع الأقوی یغلب الدافع الأضعف. و السبب فی المواد المنصبهٔ من عضو إلی عضو، هو هذا السبب بعینه. و ذلک أن فی کل عضو قوهٔ تخصه، بها یدفع الفضول عنه. فإذا ضعف واحد منها بحسب حالهٔ

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ القوی الطبیعیهٔ تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۵

من الأحوال، انصب إلیه الفضول من سائر الأعضاء. و ذلک أن الأقوی یدفع إلی الأضعف، و الأضعف إلی ما هو أضعف منه، إلی أن تجتمع الفضول فی الأضعف من جمیعها. فإذا حصلت فی ذلک العضو، لم یمکنه أن یدفعها إلی عضو آخر من الأعضاء القویهٔ، و لا یقدر أیضا ذلک العضو أن یدفعها عنه فیتولد المرض فیه.

(۷۹) قال: و قد بینا ذلک فی حدوث الأمراض بیانا شافیا. و من هنالک یمکنک أن تستدل علی الصواب مما قیل هاهنا، فلنرجع الآن لما قصدنا؛ لنبینه.

فنقول: إنه إن کان الغذاء قد یصیر من الکبد إلی الأمعاء و المعدهٔ فی تلک العروق بأعیانها التی ترتقی فیها أولا من هذه الأعضاء إلی الکبد، و کنا نجد کثیرا ممن یترک ریاضهٔ قد اعتادها دفعهٔ، أو قطع منه عضو یعرض له اختلاف دم بغتهٔ من ناحیهٔ الأمعاء، کما قال أبقراط. و لیس یحدث عن ذلک شیء من الضرر، لکنه یبقی به البدن. فقد یجب أن یکون السبب فی ذلک أن الطبیعهٔ تدفع فضل الدم فی البدن من الأعضاء علی ذلک الطرق التی اجتذبته الأعضاء، أعنی الکبد، ثم تدفعه الکبد إلی المعا، ثم تدفعه المعا إلی خارج. و بهذا النحو بعینه تنقی الطبیعهٔ جمیع البدن فی الأمراض، أعنی علی هذه الطرق لا من الدم، لکن من الأخلاط المؤذیهٔ. و ذلک مثل ما یعرض فی الهیضهٔ و فی البحارین التی تکون بالإسهال. و أما من یتوهم أن انصباب المواد یکون بسبب کثرتها و ثقلها، فلا علم له بالقوی الطبیعیهٔ، و بخاصهٔ الجاذبهٔ و الدافعهٔ المقابلهٔ لها.

و ذلک أنه یجب أن تکون حرکات المواد بین القوی المتقابلة، متقابلة لأحوال فی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۶

المواد متقابلة، و أحوال فی الأعضاء متقابلة. و ذلک أن کل واحد من الأعضاء إذا اجتذب إلیه الخلط الملائم له، ثم أمسکه حتی نال منه لذته، دفع عن نفسه علی الفور ما فضل منه بقدر طاقته فی أسرع ما یمکنه، و أسهله فی الجهة التی تمیل إلیها تلک الفضلة. و لذلک نجد المعدة تستفرغ الفضول التی تطفو علیها بالقیء، و التی ترسب فیها بالذرب. و أما التهوع فهو حقن المعدة لاستفراغ ما فیها بالقیء، و قد یبلغ من شدة حقن المعدة الدافعة و قوتها أن تتقیأ الزبل إذا انسدّ المنفذ السفلی من العلة التی تسمی قولنجا صعبا، مع أنه لیس یمکن أن یخرج هذا الفضل من الفم حتی یمر بالأمعاء الدقاق کلها، و بالمعا الصائم، و بالباب، و بالمعدة، و بالمرئ. و إذا کان ذلک کذلک، فلیس أیضا منکرا أن تقول إنه یأتی من السطح الخارج من الجلد إلی الأمعاء و المعدة، بالانتقال من عضو إلی عضو.

و ما کان قبل، قد ترقی إلیه من الغذاء، کما قال أبقراط. و لم یقل إنه ینجذب عن ذلک هواء أو فضل من فضول الغذاء علی جهة الاستتباع، لکن علی أن الغذاء نفسه یندفع من السطح الخارج إلی الموضع الذی منه ترقی إلی الجلد عن القوة الدافعة، فإن فعل هذه القوة إنما یحتاج فیه إلی میل یسیر، لأن فعلها یکون باللیف الممتد عرضا، فإذا أعانها الوضع کانت حرکتها بسرعة و سهولة. و لذلک نقول: إنه إذا تکاثف الجلد من البرد تکاثفا شدیدا خارجا عن العادة، قدر أن یدفع الفضل المستقر الذی فیه إلی الأعضاء التی تلیه إلی أعضاء أخر، حتی تبلغ إلی الأقاصی الداخلة من العروق. و بالعکس أیضا أن تدفع الأعضاء الداخلة الفضل الذی فیها، حتی تنفذه إلی الجلد أو تجذب، کما یظن ذلک فی الأدویة المسهلة من أنها تجذب.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۷

(۸۰) قال: لکن هذه الحرکة، أعنی التی تکون من ظاهر البدن إلی داخله، إذا کانت من قبل القوة الدافعة، کان سکونها و انقطاعها سریعا.

و إذا کان سببها جذب الأدویة المسهلة، لم یسهل انقطاع ذلک الفعل، ما دامت أفواه العروق ثابتة علی جذبها. و کذلک تکون حرکتها من داخل إلی خارج من قبل القوة الجاذبة، و من قبل القوة الدافعة، کما یعتری ذلک فی القولنج.

(۸۱) قال: إلا أنا قد تکلمنا فی کتابنا فی الأمراض فی هذا کلاما طویلا.

(۸۲) قال: فأما أن هذه المواد تجری من کل واحد من الأعضاء إلی صاحبه، و أنها یتفذ فیها بالسواء، و تنفش کلها بالسواء، کما قال أبقراط، فأری أنه شیء قد یبین من قولنا هذا کل البیان. و ذلک بما نبین من أمر هذه القوة و جذبها و دفعها.

(۸۳) قال: و إذا کنا نجد فی بعض هذه الأعضاء حرکات متقابلة عن هاتین القوتین المتقابلتین دائما، بالذی یری ذلک رؤیة بینة فی القلب و فی جمیع العروق الضوارب و فی الصدر و الرئة، فإنا نجد فی کل واحد من هذه الأعضاء حرکات متقابلة دائما، و ذلک أنه لا یداخلک الشک فی أن قصبة الرئة، مرة ینفذ فیها الهواء من خارج الرئة، و مرة من داخل إلی خارج. فلیس ینبغی لمن اعتبر هذا أن یداخله الشک عند رؤیة انتقال المواد من عضو إلی عضو، و رؤیته هذه الحرکات المتقابلة فی هذه الأعضاء أن فی کل واحد من الأعضاء قوة جاذبة و دافعة، و إن لم یحس هذه الحرکات. و ذلک أن من رأی هاتین الحرکتین فی العروق الضوارب رؤیة بینة، فلیس ینبغی أن ینکرها فی العروق الضوارب،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۸

أعنی التی تمتد من الکبد إلی المعدة و إلی الأمعاء، أعنی أن یکون الغذاء ینتقل منها إلی الکبد، و من الکبد إلی المعدة، و ذلک بآلة واحدة، لا فی وقت واحد، بل فی وقتین.

(۸۴) قال: و لیس ینبغی أن نظن أنه کما أن هذین الفعلین، لیس یمکن أن یکونا معا؛ کذلک لیس یمکن أن یکونا معا بآلة واحدة. فإنک إذا تفقدت استنشاق الهواء و إخراجه، تجد لا- محالة هذین الفعلین یکونان بآلات بأعیانها، و إنما الاختلاف بینهما فی جهة

حرکات هذه الآلات و انتقال المواد. و ذلک أنا نجد الرئة و الصدر و العروق الضوارب و العصب المتشعب فی الرئة و القلب و الفم و المنخرین، یتغیر کل واحد منها إلی الحرکات المتقابلة، أی من الانقباض إلی الانبساط، و ینقل المواد إلی الجهتین المتقابلتین فی مدة من الزمان یسیرة.

(۸۵) و أما العروق التی تمتد من الکبد إلی الأمعاء و المعدة، فتغیرها إلی الحرکات المتقابلة، لیس یکون فی مدة من الزمان یسیرة، لکن فی کل یوم یتحرک الحرکتین المتقابلتین، و إن کان بینهما زمان لیس بالیسیر. و ذلک أن فی طبیعة کل واحدة من هذه الآلات أن تجذب الغذاء القریب منها، و تختار منها جمیع ما فیه من الرطوبة التی ینتفع بها و یضمها إلی أن تشبع منها. ثم تلک الرطوبة تزید فی جرمه، ثم تتصل به، ثم تتشبه بجوهره، کما بینا قبل، و هو الذی یسمی الاغتذاء، ثم بعد ذلک تدفعه عن نفسها، و تنقله بحرکة مضادة للحرکة الأولی.

و هذا الفعل، فی کل واحد منها، هو شبیه بما یکون فی جملة الحیوان الواحد، و ذلک

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۷۹

أنه کما أن حدّ الشبع فی کل حیوان هو امتلاء معدته، کذلک حدّ التزید فی کل واحد من الأعضاء هو امتلاؤه من الرطوبة الملائمة له. و کما أن المعدة تشتاق إلی الغذاء، و تحتوی علیه، کذلک الأمر فی کل واحد من الأعضاء، و یتبع ذلک أن تنهضم الأطعمة فیها.

(۸۶) قال: و لیس احتواء المعدة عن الطعام و انقباضها علیه، لتجعله ملائما لسائر الأعضاء، لأنه لو کان ذلک کذلک لکان لها عقل، و کانت حیوانا له عقل، و لم تکن فعلتها طبیعیا. لکن المعدة إنما تنقبض علی الغذاء و تحویه لأنها تلتذ بکیفیته، کما بینا فیما تقدم. و تحیل منه إلی بعضها، قدر ما تشبع منه، فإذا شبعت کرهت الفضلة علی أنها غیر ملائمة، و دفعتها علی المکان، و أقبلت علی فعل آخر. فإذا صارت الأغذیة إلی الأمعاء مارة فیها، اجتذبتها العروق المتصلة بها. أما غیر الضوارب، فتجذب منها مقدارا کثیرا، و أما الضوارب فمقدارا یسیرا، کما سأبین بعد قلیل، و فی هذا الوقت أیضا یزید الغذاء فی طبقات الأمعاء و یتشبه بها.

(۸۷) قال: و بالجملة، فإذا أردت أن تتصور فی کل عضو الحرکتین المتقابلتین، فینبغی أن تقسم لی فی ذهنک تزیّد الغذاء فی کل عضو إلی ثلاث أوقات.

فتتوهمه فی المعدة فی الوقت الأول لابثا فیها، لیقبل النضج، و یزید فی جرم المعدة، حتی تشبع منه، و یترقی أیضا فی هذا الوقت بشیء یسیر إلی الکبد.

(۸۸) و أما الوقت الثانی، فالوقت الذی یجوز فیه علی الأمعاء، و یجوز فی طبقاتها، و فی جرم الکبد، و یصیر منه إلی البدن کله مقدار یسیر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۸۰

(۸۹) ثم یصیر فی الوقت الثالث من الکبد إلی الأعضاء، و یزید فیها حتی تشبع.

(۹۰) و إذا کان هذا هکذا، فتوهم فی الوقت الثانی أنّ الشیء الذی زاد فی جرم المعدة فی الوقت الأول، هو فی هذا الوقت قد اتصل بجرم المعدة، و توهم أیضا فی الوقت الثالث تشبّه ما اتصل بها من الغذاء بجرمها.

(۹۱) و أما الأمعاء أیضا و الکبد، فتوهم أن ما زاد فی جرمها یلتصق و یتصل به فی هذا الوقت، و ینفذ فیه إلی جمیع البدن، فیزید فیه. فإن تناول الحیوان بعد ذلک غذاء علی المکان، أعنی بعد الأوقات الثلاثة التی للمعدة أن تجذب من الکبد شیئا، فإن اضطرت المعدة أن تلبث فی ذلک الوقت من غیر غذاء، اجتذبت إلیها الغذاء أیضا من العروق التی فی الجداول، و العروق التی فی الکبد. و ذلک أنها لیس تجذب من جرم الکبد نفسها شیئا، أعنی اللحم الخاص بها فکانت منها الحرکة المقابلة للحرکة الأولی، و اتصلت هذه الحرکة إلی الأعضاء الأخر: و کذلک یعرض لکل هضم بعد زمان التشبه أن یأخذ من العضو الذی صار منه إلیه الغذا، إلا الهضم الأخیر، فإنه یرجع فیأخذ من العضو الذی صار منه إلیه غذاؤه، و الغذاء الخاص بذلک، فینقلب الجذب حتی تکون بدء حرکته من الجلد و انتهاؤها

إلى المعدة. هذا هو تلخيص ما يقوله الرجل فى هذا المعنى.

(۹۲) قال: و إذا رجع العضو يجذب من العضو الذى صار إليه الغذاء منه، مثل أن ترجع المعدة فتجذب من الكبد، فليس تجذب من جرمها شيئا،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۸۱

و إنما تجذب من غذائها الذى فيها، و بخاصة ما دام غير متصل بها. و أما غير المتصل فيجذبها العضو الأقوى.

(۹۳) قال: و لأنا قد بينا أن الطحال يجتذب من الكبد الخلط الغليظ، فقد تجذب الأعضاء المشاركة له بعض ما فيه عند الحاجة إلى الغذاء، مثل الثرب، و الجداول، و المعا الدقاق، و المسمى قولون، و المعدة، و هو أيضا يصب إلى المعدة فى بعض الأوقات من فضوله، و يعود فى وقت آخر، فيجذب منها الغذاء الملائم له.

(۹۴) قال: و إذا أردت أن تتوهم حال الأعضاء بعضها مع بعض فى الغذاء، فتوهم عددا من الحيوان مجتمعا فى موضع واحد و بين يديه غذاء كثير دائما. فإن الحيوانات التى بهذه الصفة، قد يعرض لعدة منها، لبعضها أن يكف عن الأكل فى وقت، و لبعض منها أن يأكل. و قد يعرض للذى أمسك عن الأكل أن يأكل، و للذى أكل أن يمسك، و يعرض لبعضها أن يختطف الغذاء من بعض، إذا لم تستوف شبعها بما بين يديها من الغذاء، و كأن الذى بين يدى حيوان آخر أكثر. فإذا توهمت هذا، لم تنكر أن يكون الغذاء يتراجع من سطح الجلد الظاهر ثانية إلى عمق البدن، و لا أن يأتى إلى المعدة من الكبد و الطحال فى تلك العروق بأعيانها التى يأتى فيها الغذاء من المعدة إليها.

(۹۵) قال: و هاتان الحركتان المتقابلتان هما بينة فى العروق الضوارب و القلب و الصدر و الرئة. و ذلك أن هذه الأعضاء إذا انبسطت، جذبت إليها ما عند غيرها، و إذا انقبضت دفعت إليها ما جذبت.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۸۲

(۹۶) قال: و لذلك لما علمت الطبيعة هذا الأمر الواجب، جعلت على أفواه المنافذ، التى فى القلب أغشية تمنع المواد من الرجوع إلى خلف. إلا- أن القول فى هذا يكون فى كتاب منافع الأعضاء. لكن سنبين هنالك مع ما يتبين أنه لا- يمكن أن تنضم أفواه العروق انضماما، لا- يمكن معه أن يرجع منها شىء من المادة المأخوذة. و ذلك أن العرق الضارب الشبيه بالعرق غير الضارب، لما كانت فوهته أوسع وجب أن يتراجع منه إلى خلف، أكثر مما يجب لسائر الأفواه. إلا أن الذى ينفعنا فيما نحن بسبيله، أنه لا يمكن فى عضو من الأعضاء التى توجد فيه هاتان الحركتان، إذا كان ذا فضاء محسوس، إلا إذا انبسط و جذب إليه ما فى غيره على جهة الاستتباع لما يتفرغ. و إذا انقبض، دفعه.

(۹۷) و إذا كان ذلك كذلك، و كان فى كل واحد من العروق الضوارب قوة من القلب، بها ينقبض و ينبسط، لم يكن من المنكر أن تكون العروق الضوارب، التى تنتهى عند الجلد إذا انبسطت، جذبت الهواء من خارج. و التى تفضى إلى العروق غير الضوارب تجذب ما كان منها من الدم اللطيف البخارى، و التى تقرب من القلب تجعل جذبها منه. و ذلك أن الجذب الذى يكون من قبل ما يتفرغ، إنما يكون أولا لما كان لطيفا جدا خفيفا، لا لما كان غليظا ثقيلا.

و ألطف ما فى البدن و أخفه، الروح، ثم بعده البخار، ثم الثالث الدم النضيج اللطيف. فهذه الأشياء تجتذبها العروق الضوارب من كل جهة، إلا أن التى تنتهى إلى الجلد تجتذب الهواء من خارج، لأنه أقرب إليها و ألطف.

(۹۸) و أما سائر العروق الضوارب الذى ترتقى من القلب إلى الرقبة، و تمر على الصلب، فإنها تجذب من القلب، و كلما كان أقرب، فهو يجذب من القلب. و أما البعيدة من القلب و من الجلد فتجذب إليها ألطف ما فى البدن،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۸۳

كما تجتذب جميع العروق الضوارب التى فى المعدة و المعا من العروق الضارب الذى على القلب و من العروق غير الضوارب القريبة

منها، و هی کثیرة. و ذلک أنه لا یمکن أن یجذب من المعدة و الأمعاء شیئا له قدر، إذ کان ما فی هذه الأعضاء من الغلظ علی ما هو علیه، فإنه غیر ممکن أن ندخل أنبوبا، فی إناء مملوء خل أو مملوء ماء، إلا و نقص ذلک الماء أو الخل إلی ما قبل وصول الهواء. لأنا نجد الأخف و الألطف دائما إنما یتبع ما یتفرغ أولا.

(۹۹) و إذا کان الأمر کذلک، فلیس ینبغی أن یتعجب أنه قد یصیر إلی العروق الضوارب من المعدة مقدار یسیر، و هو ما قد کان أحکم نضجه، إذ کانت قد تتقدم، فتمتلأ مما هو ألطف. و إذا کان ذلک کذلک، فأصناف الجذب صنفان: أحدهما بالاتباع لما یتفرغ، و الآخر بملاءمة الکیفیة.

(۱۰۰) قال: و ذلک أن انجذاب الهواء إلی الرئة، خلاف انجذاب الحدید إلی المغنطیس، و ذلک أن الأول هو الاتباع لما یتفرغ، و یکون لما کان سهل الانجذاب. و أما الذی من طریق الملاءمة، فقد یکون لما أثقل و أعسر.

قال: و لذلک، کان ما یتبع انبساط حرکة القلب و سائر العروق ما هو ألطف و أخف، أعنی بأن یحصل من ذلک فی تجویفها عند الانبساط. و أما الشیء الذی تغتذی به أجرام العروق و طبقاتها، فیکون علی طریق جذب الملائم، لا علی طریق اتباع ما یتفرغ.

(۱۰۱) قال: و قد یستدل علی أنه ینجذب من العروق غیر الضوارب إلی العروق الضوارب شیء مما ینتفع به، بأنک إن قطعت من حیوان عروقا ضوارب عظیمة، وجدت عروقه غیر الضوارب قد استفرغت من الدم مع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۸۴

الضوارب، و لیس یمکن ذلک لو لا أن الضوارب و غیر الضوارب منفتحة بعضها إلی بعض.

(۱۰۲) و کذلک القلب، فإنه یجذب إلی البطن الأیسر من البطن الأیمن ألطف ما فیه، لأن فی الحاجز بینهما ثقبا یمکن أن تتبین للحس، و هو فی آخر منفذ واسع یمتد حتی ینتهی إلی ثقب ضیق. و أما سائر الثقب فلیس تظهر للحس نهایة المنافذ التی تنتهی إلیها، لأنه إذا مات الحیوان انسدت من قبل البرد المستولی علیه.

(۱۰۳) قال: إلا أنه لما کنا نقیس علی أفعال الطبیعة، علمنا أن تلک المنافذ التی تبتدئ واسعة، لو لم تکن نافذة، لکانت الطبیعة قد فعلت عبثا.

(۱۰۴) قال: و قد نجد البطن الأیمن من القلب فوهتین: إحداهما تورد علی القلب أکثر مما تخرج منه الأخری. و التی تورد علیه، هی التی منها یدخل من الکبد إلی القلب، فی العرق المتصل بینهما و التی تخرج منه أقل مما تورد فضل الدم إلی الرئة، لأنه لیس یندفع من القلب إلی الرئة جمیع الدم، الذی یورده علیه العرق العمیق، الذی بین الکبد و القلب.

(۱۰۵) و لیس لک أن تقول: إن الذی یورد الداخل علی الخارج، هو الذی یفنی فی غذاء جرم القلب، و إن کان قد ینفذ منه یسیر فی غذاء القلب. و ذلک أن العرق الذی ینقسم فی جرم القلب، لیس کونه من القلب و لا یجذب الدم منه.

و إذا کان الدم الوارد علیه، لا یخرج کله إلی الرئة، و لا یفنی فضله فی غذاء القلب.

فلیس البین أن یصیر من البطن الأیمن إلی البطن الأیسر مقدار من المقادیر. و ذلک أن فی البطن الأیسر عرقین: أحدهما الذی یورد الهواء من الرئة علیه، و الاخر

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۸۵

الذی تنبت فیه جمیع العروق الضوارب. و الذی یورد الهواء أصغر بکثیر من هذا، و الذی یورد الهواء علی القلب، قد یجتذب الدم أیضا من البطن الأیمن من المنافذ التی وصفناها.

(۱۰۶) قال: و أما أن بعض أعضاء البدن یحتاج أن یغتذی بدم بخاری لطیف نقی، و بعضها بدم غلیظ کدر، و أن الطبیعة قد عنیت بجمیع ذلک کله، فالقول اللائق بذلک هو فی کتاب منافع الأعضاء. لکن الذی ینبغی أن نقرر فی هذا الکتاب أن الجذب صنفان: فبعض الأعضاء ذوات التجویف الواسع تجذب إذا انبسطت علی جهة الاتباع لما یتفرغ، و بعضها تجذب علی جهة الملاءمة، کما قلنا.

و التی تجذب، علی جهة الاتباع بما یتفرغ، تجذب من بعد، و الذی یجذب علی جهة ملاءمة الکیفیة یجذب ما قرب فقط. و ذلک أنا إذا أدخلنا فی بعض الرطوبات أنبوبا طویلا جدا، کان جذب تلک الرطوبة إلی الفم سهلا. و أما حجر المغنطیس، فلیس یمکن أن یجذب الحدید، إذا بعد منه کثیرا، و لا الحنطة تجذب الماء الذی فی الکیزان البعیدة منها، التی ذکرناها فیما تقدم.

(۱۰۷) قال: و قد یمکن أن یستدل علی هذا من السواقی التی فی البساتین.

فإنا نجد البستانیین إذا کان مرادهم سقی جمیع الأرض، یترکون بین السواقی من الأرض ما یعلم أن الماء تصل رطوبته و ندوته من السواق إلیه، إذا اجتذبت تلک الرطوبة من الجانبین جمیعا، أعنی جانبی الساقیتین. و شبیه بهذا نجد الطبعیة قد فعلت فی غذاء الحیوان و الإنسان. و ذلک أنه جعلت فی جمیع الأعضاء منافذ کثیرة مفرغة تحمل الدم إلیها بمنزلة السواقی فی البساتین.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۸۶

(۱۰۸) و قد تلطفت الطبیعة بأن جعلت المسافة التی بین هذه المنافذ بحال عجیبة، لا یمکن معها أن تعدم الأعضاء المتوسطة بین هذه المنافذ الدم فی وقت من الأوقات إذا قصدت لاجتذابه، و لا- أن تعرقها بکثرة الانصباب فی وقت من الأوقات، و هی لا تحتاج إلی ذلک. و جهة اغتذاء الأعضاء التی یضعها أرسسطراطیس تکون بأن ینجذب الغذاء أولا- فی الأجزاء التی تلیها من العضو الواحد المتصل، ثم من تلک الأجزاء إلی ما یلیها، ثم من هذه إلی التی تلیها، إلی أن تصل کیفیة الجوهر إلی جمیع أجزاء العضو.

(۱۰۹) و أما الأعضاء التی تحتاج أن یستحیل الغذاء فیها، و حینئذ یغذوها استحالة طویلة، فإن الطبیعة جعلت فیها تجاویف و مخابئ لینضج فیها الغذاء، ثم یسری إلی جمیع العضو. مثال ذلک أن اللحم الذی بین العضل یغتذی من الدم باستحالة یسیرة. و أما العظام فباستحالة طویلة، و لذلک نجد الطبیعة جعلت فی العظام الکبار الدم مصبوبا فی تجویف کل واحد منها، و جعلته فی العظام الصغار التی لا بطون لها مصبوبا فی تجاویف کثیرة منها.

(۱۱۰) و لذلک کان منزلة المخ فی العظام منزلة الدم، یعنی أن الدم یستحیل مخا. و حینئذ یغذو. و الأشبه أن یکون المخ فضلة عند العظم، کما یقول أرسطو.

لکن مزاجه فی غایة من المضادة لمزاج العظام، لأن العظام باردة یابسة، و المخ حار رطب. لکن فی أمثال هذه الفضلات حفظ البدن، لأن کل موجود إنما یفسد من قبل الکیفیات الغالبة علیه. و لذلک تخرج الطبیعة أمثال هذه الفضلات.

و من هنا ظن جالینوس أنها مادة لها لا فضلة.

(۱۱۱) قال: و ذلک أنا قد بینا فی المقالة الأولی من هذا الکتاب أن هذه الأشیاء المتشابهة فی الجوهر، یمکن أن یستحیل بعضها إلی بعض. و أما التی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوی الطبیعیة تلخیص ابن رشد)، ص: ۲۸۷

جوهرها غیر متشابه، فلیس یمکن أن یستحیل بعضها إلی بعض، من غیر أن تکون هنالک استحالات متوسطة واحدة أو أکثر من واحدة. و من هذا الجنس الرطوبة المخاطبة التی توجد مصبوبة فی الغضاریف، و الرطوبة اللزجة المبثوثة فی الرباطات و الأغشیة و الأعصاب. و ذلک أن کل واحد من هذه مؤلف من لیف کثیر، و هو متشابه الأجزاء، و محله محل الاسطقسات المحسوسة من البدن. و أما المواضع التی بین ذلک فیوجد فیها مبثوثا، الخلط الملائم جدا للاغتذاء به، و هو الذی تجذبه الأعضاء من العروق من الدم، و تختار منه ما هو أشد ملاءمة و موافقة، ثم تشبهه قلیلا قلیلا بجوهرها، حتی تغیره إلیه.

(۱۱۲) قال: فجمیع هذه الأشیاء یشبه بعضها لبعض، و یشهد لصحة ما بینا فیما تقدم. و لذلک لا ینبغی أن نطول کلامنا، لأنه یمکن من وقف علی ما قلناه، أن یأتی بسهولة بأسباب الأشیاء الجزئیة التی تظهر فی هذا الجنس، مثل السبب فی أن کثیرا من الناس یشربون شرابا کثیرا، فینفذ ذلک الشراب فی أبدانهم سریعا جدا، و یبولون کل ما یشربونه إلا الیسیر فی مدة یسیرة.

و ذلک أن العلة فی سرعة نفوذ ما ینفذه من ذلک هو الملاءمة فی الکیفیة، و سرعة الانهضام و لطافة الشراب، وسعة العروق، و شدة

القوة الجاذبة. فلا تزال أعضاء الهضم تختطف هذا الشراب لملاءمته و رقته، بعضها من بعض، حتى تنتهى من المعدة، إلى الكبد، إلى العرق المجذب، إلى الكلى، إلى المثانة، فى زمان يسير.

و ليس يتعجب عند الوقوف على هذه الأسباب من أن يكون الشراب فى هذا أنفذ من الماء، لكونه أشد ملاءمة و ألطف منه. و هذه هى الأشربة البيض الصافية. فإن هذه الأشربة يسهل نفوذها، و أما الأشربة السود الكدرة فيعصر نفوذها و يبطئ بسبب غلظها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۸۸

(۱۱۳) قال: و هذه شواهد قوية على ما قلناه فى العروق الضوارب، و هو أن الدم اللطيف الملائم أسهل انهضاما و اتباعا لما يجذبه. و إذا كان فى أفضية العروق الضوارب بخار و هواء و دم لطيف، لم تجتذب من الأخلاط المحتبسة فى المعدة و الأمعاء شيئا أصلا، و كان ما تجذبه منها يسيرا جدا. تم بحمد اللّه.

(۱۱۴) قلت: هنا انقضت المعانى التى احتوى عليها هذا الكتاب، و فى جميع ما قاله فى هذه القوى. و ذلك أنه ابتدأ أولا فأنكر قول من يقول إن الاغتذاء يكون بالاتباع لما يتفرغ، و إن الاغتذاء إنما يكون بالنوع من الجذب الذى يكون من حجر المغنيطس للحديد، ثم إنه بآخره أثبت أن الاغتذاء يكون بهذا النوع من الجذب و النوع الآخر. ثم قال: إن المعدة تجذب بالليف الذاهب طولا، و تدفع بالليف الموضوع عرضا. فإن الازدراد يكون بالليفين، و هذا النوع من الجذب ليس هو من نوع جذب المغنطيس للحديد، و لا من نوع الجذب الذى سببه امتناع وجود الفراغ، أعنى الخلاء. و ذلك أن هذا الجذب، أعنى جذب المعدة، الجاذب فيه هو المتحرك إلى المجذوب، و فى المغنطيس المجذوب هو المتحرك إلى الجاذب، و الأول بآلة، و هذا بغير آلة. ثم قال: إن هذه الأعضاء التى تجذب بالليف، مرة تجذب الشىء الذى دفعته حين لم تشتهه إذا اشتهته، و إن الأعضاء يخطف بعضها من بعض الغذاء، و هذا الجذب هو أشبه بالجذب الذى يكون عن الإرادة منه بنوع جذب حجر المغنطيس، فإن المغنطيس ليس يجذب الحديد فى وقت و يدفعه فى آخر، و ليس هو أيضا الجذب الذى يكون عن إرادة، أعنى جذب المعدة، و ما أشبه ذلك. فإن المعدة تفعل هذا الفعل، اخترنا نحن ذلك أو لم نختره، و على هذا يكون الجذب. و لأن الجذب الذى يكون على جهة اتباع ما يتفرغ، أشهر أنواعه لا يكون للملائم و غير الملائم. فهذا الجذب لا يمكن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة القوى الطبيعية تلخيص ابن رشد)، ص: ۲۸۹

أن ينتفع به فى الغذاء. و أما إن كان انبساط العضو طلبا للملائم، و انقباضه دفعا لغير الملائم، فهذا يصلح للتغذى أو لإصلاح المزاج، كما يظن ذلك فى حركة القلب و الشرايين، فيكون هذا الجذب أيضا على نوعين. و قد كان الأول على نوعين سوى النوع الإرادى، فهنا أربعة أنواع من الجذب أو خمسة. فينبغى أن نفحص بأى نوع منها يجذب واحد واحدا من الأنواع؛ و أشكل من ذلك، كيف يكون الجذب الذى من حجر المغنطيس للحديد. فإن الذى يتحرك من ذاته هو الحديد.

و قد تبين، فى الأقاويل الطبيعية، أن كل متحرك فى المكان من ذاته، فإنه إنما يتحرك بمبدأ فيه.

و على هذا، فلا يقال فى المغنطيس، إنه يجذب، كما يقال فى المعشوق إنه جاذب للعاشق. و العاشق ليس بمجذوب حقيقى، و إنما هو متحرك من تلقائه للمعشوق، كتحرك العاطش إلى شرب الماء.

و قد تبين أن هاهنا أنواعا من الجذب غير هذه، مثل جذب اليبس للرطوبة.

و كذلك جذب محجمة النار، و قد يظن أن الحرارة هى علة ذلك الجذب، و قد يظن أن سببه هو امتناع وجود الخلاء. فهذا كله مما ينبغى أن يفرد الفحص عنه، و يتقصى النظر فيه إلى أن يبلغ مرتبة البرهان.

و أما الأقاويل المثبتة فى هذا الكتاب، فى هذه الأشياء، فهى إقناعيّة، لا تتجاوز فى الإقناع رتبة الأقاويل الجدلية. و ربما ساوى بعضها فى ذلك الأقاويل البلاغية.

و اللّه، تعالى، الموفق للصواب بمنّه و كرمه لا غيره.

کمل تلخیص الثلاث مقالات من کتاب القوی الطبیعیهٔ لجالینوس.

تلخیص الفقیه القاضی الحکیم أبی الولید محمد بن محمد بن رشد، رضی اللّه عنه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۲۹۰

کتاب الحمیات تلخیص: ابن رشد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۲۹۱

بسم اللّه الرحمن الرحیم صلی اللّه علی محمد و آله و سلم (۱) ... کان أشد و أقوی کلما کان الانصباب أکثر، و کلما کان أضعف کان أقل. و کذلک متی کان البدن نقیا من الفضول کان مما ینصب یسیرا، و متی کان کثیر الفضول کان الانصباب کثیرا. و کذلک متی کان ردئ الفضول، کان الأخلاط المنصبهٔ ردیهٔ. و الردأهٔ تکون فیها بحسب خروجها عن الحال الطبیعیهٔ. و قد یکون سبب کثرهٔ الانصباب ضعف العضو القابل، أو قوهٔ الدافع، أو الأمرین جمیعا، أو شدهٔ تأذی الدافع. فإن الأورام التی تحدث فی الأعضاء من غیر أن، ینالها ما یحرک انصباب الأخلاط إلیها، لیس سبب ذلک شیئا، إلا ضعف القابل، أو قوهٔ الدافع، أو الأمرین جمیعا.

(۲) قال: و جمیع هذه الأورام تولد الحمیات، إذا وصلت حرارتها إلی القلب. کما تقدم. و العفونهٔ تحدث فی هذه الرطوبات المنصبهٔ للأسباب التی ذکرناها، إلا- أن أزمنهٔ حدوثها فی کل الأخلاط، و کیفیهٔ ذلک، لیس علی مثال واحد من قبل أن بعضها من جنس البلغم، و بعضها من جنس السوداء، و بعضها إلی جنس الصفراء. فإذا عفنت تلک الفضول، تولدت فیها حرارهٔ خارجهٔ عن الطبع فی ذلک العضو الذی فیه الخلط. و هذه الحرارهٔ أیضا، إذا وصلت إلی القلب، تولدت عنها الحمی، تورم العضو الذی انصبت إلیه الفضول منها، أو لم یتورم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۲۹۲

(۳) قال: و قد وصفت حال الأعضاء التی یحدث فیها الأورام، فی مقالهٔ وصفت فیها أمر المزاج المختلف، و فی مقالهٔ وصفت فیها أمر الأورام.

(۴) قال: و أنا أبین الآن أنه یجب ضرورهٔ أن یعفن الدم، الذی یحویه العضو، بعفونهٔ ما ینصب إلیه من العضو الدافع. فأقول: إن الفضل الذی یندفع من عضو إلی عضو، ربما کان من الکثرهٔ أو الردأهٔ بحالهٔ یصیر بها العضو القابل أن یغلب إلیه قوته المستولیهٔ علی حفظه، حتی لا یضبط من أجرامه عفن ضرورهٔ الدم الذی فی ذلک العضو القابل، و إن لم یکن دمه قبل الانصباب عفنا. فهذا أحد الوجوه التی توجب عفن ما فی العضو القابل.

(۵) و الوجه الثانی: أن الدم الذی ینصب إلیه، إذا کان عفنا، عفن الدم الذی یختلط به. و إن لم یبلغ ذلک الفضل المنصب من قوته أن تخل بقوهٔ العضو کلها.

فإن الدم، الذی فی ذلک العضو، یعفن بعض العفونهٔ لمجاورهٔ الفضول العفنهٔ له، و یبقی کل شیء من حاله الطبیعیهٔ. و لکن لا تزال الحرارهٔ العفنهٔ متشبثهٔ فی تلک الأخلاط، علی أی الحالتین، کان العضو الذی فیه الخلط من حال العفن الوارد، حتی تستولی الحرارهٔ العفونیهٔ علی إفناء الرطوبهٔ التی تعلقت بذلک الخلط من قبلها.

(۶) فإن فنیت تلک الرطوبهٔ. طفیت تلک الحرارهٔ. و ذلک أن قیاس فعل الحرارهٔ العفنهٔ فی الأخلاط و مدهٔ بقائها مشتعلهٔ فیها ثم تنطفی، هو قیاس فعل النار فی الحطب، و بقاؤها مدهٔ مشتعلهٔ فیها. و ذلک أنه کما أن هذه هی مدهٔ فناء الرطوبهٔ التی فی الحطب الذی تغتذی به النار، کذلک مدهٔ فناء الحرارهٔ العفنهٔ فی الأخلاط فی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۲۹۳

مدهٔ فناء الرطوبهٔ المتعلقهٔ بها بحال الحطب، إذا تم احتراقه و طفیت النار، شبیه بحال الأخلاط مع الحرارهٔ العفونیهٔ، إذا تم احتراق

الأخلاط و طفيت الحرارة العفونية.

(۷) إلا أن الفرق بينها أنه يبقى من الحطب بقية أرضية، و ليس يبقى من الأخلاط، إذا احترقت بالحرارة العفونية، شيء، لغلبة الرطوبة على الأخلاط أكثر من غلبتها على الحطب. فإنه كما أن الأجسام الرطبة، إذا فعلت فيها النار، مثل الزيت و غيره، أفنته من غير أن تبقى هنالك رقية أرضية، ثم تنطفئ هي؛ كذلك الأمر في الحرارة العفونية مع الأخلاط. و ذلك أن الأخلاط يحدث لها الغليان بسبب الحرارة العفونية، فترق و تلطف من الحرارة التي تتولد فيها، فيستهلك جوهرها كله و يتبدد في الهواء.

(۸) و هذا يعرض للأخلاط في وقت منتهى النوبة، و أوقات انحطاطها. أعني أن تتحلل كلها و لا يبقى منها شيء أصلا. و ذلك أن الذي يبقى الاحتراق من الأجسام المحترقة بقية رمادية في الأجسام الأرضية. و أما الأجسام المائية، فليس يبقى منها شيء. و هكذا الحال في الدم العفن الذي ينصب إلى العضو الوارم مع الحرارة العفونية. أعني، أن الحرارة العفونية تحلل جميع ما فيه، ثم تنطفي، فتنقضي النوبة.

(۹) قال: فمتى لم يحدث في الفضول المنصب إليه من العضو بعد هذه الحال ضعف و أضرار بغير ما يصل إليه من الغذاء، و إلا انصب إليه من العضو الدافع عليه خلط آخر، لم تحدث نوبة أخرى لذلك العضو الوارم أصلا. و كذلك الحال في صاحب الحمى ذات النوايب، يريد أن العفونة في هذه الحمى إنما تكون في عضو من الأعضاء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۴

(۱۰) قال: فإن انبعث إلى العضو الذي فيه العفونة فضل آخر عفن، حدثت نوبة ثانية. فإن كان ما اندفع عليه من النوبة الثانية شبيها بما اندفع في النوبة الأولى في كيفيته و مقداره بما كان اندفع عليه أولا، حدثت نوبة قوية شبيهة بالأولى.

(۱۱) قال: و إنما يكون ذلك فيمن يبقى به حال تلك الأعضاء، التي يندفع منها الفضل على حال واحدة، فإنه يجب ضرورة أن يكون الشيء الذي مقداره مساويا لمقدار غيره، و كيفيته مثل كيفيته، و استحالتها عن قوة واحدة، أن يكون ما يتولد في إحدها من الفضل مساويا لمقدار ما تولد في الثاني و شبيها به في الكيفية.

(۱۲) و يجب ضرورة أن تكون مدة الزمان الذي تجتمع فيه الفضول، إحدهما مساويا لمدة الزمان الذي تجتمع فيه فضول الباقي. و ذلك أن الأعضاء التي تغتذي ما دامت حالها في الردأة حالا واحدة، و غذاؤها غذاء واحدا، فإن ما يجتمع فيها من الفضول يكون مساويا في كميته و كيفيته و زمان اجتماعه، و تكون أيضا حركة العضو الدافع تلك الفضول على الأعضاء، التي هي أضعف منها، على دور واحد بعينه، إذا كانت القوة الدافعة إنما تهيج لأن تفعل فعلها، إذا أثقلت العضو الدافع الفضول يمكثها و إذابتها بكيفيتها أو اجتمع الأمران. و كذلك، إذا كان العضو الدافع بحالة واحدة، و المندفع إليه بحالة واحدة في الكمية و الكيفية، كان زمان اشتعال ذلك الخلط و احتراقه بالحرارة العفونية في أزمنة متساوية، فيكون الزمان الأول هو زمان الراحة، أعني زمان اجتماع الفضل في العضو الدافع؛ و الزمان الثاني زمان النوبة، و هو استحالة الخلط و احتراقه عن الحرارة العفونية في العضو القابل.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۵

(۱۳) قال: و قد بينت هذه الأشياء في كتاب القوى الطبيعية، و قد ينبغي أن يرتاض في ذلك الكتاب من أراد أن يعلم ما أنا واصفه ببرهان، إذ كان يستفيد من ذلك قوانين المنافع في طريق حيلة البرء.

(۱۴) قال: و أنا تارك الآن سائر ما وصفت في ذلك من المنافع، و نقتصر على ذكر أمر واحد سهل جدا، و هو ما كنت اصنعه في معالجات الرمد الذي يهيج و ينوب بأدوار، بخلاف ما كان يصنعه الذين يعالجون أنفسهم لعلاج العين. فإن من سمعه كان حريصا على تعلم هذا العلم كذا. و ذلك أن أولئك القوم إنما يكمدون العين دائما بما يعالجونها به. و أما أنا، فمرة كنت أداوي أصحاب الرمد بالحمام، و مرة بالإسهال، و مرة بشرب الشراب الصرف، كما قال أبقراط، و مرة بالفصد.

و ربما داويتهم بالأمرين جميعا، أو بالحقن مع الفصد، فربما بدأوا حين يستعمل ذلك فيهم، و ربما احتاجوا بعد ذلك إلى عناية

بالرأس.

(۱۵) قال: و جميع من عولج بهذا العلاج قليلا ما يحدث عليهم نوبة من النوب أصلا. و أما إن حدث، فقوته واحدة، مع أنه يكون أنقص من الأول بكثير.

(۱۶) قال: و ليس هذا موضع الشرائط و الدلائل، التى تستعمل فيه هذه العلاجات. لكن إنما فصد بكلامنا هذا أن نبين أنه قد يمكن فى بعض هذه الحالات، أن يكون الرأس لم يحدث فيه آفة، لكنه يغتذى بدم ردئ كثير الفضول، فتجتمع فيه بسبب ذلك أردأ مما كانت تتولد، أو اغتذى بدم جيد، فتضيق المجارى و المنافس الطبيعية عن استفراغ تلك الفضول منها، فتضطر الطبيعة حينئذ إلى ان تدفع الفضول المجتمعة فى الرأس، إلى ما هو أضعف منه من الأعضاء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۶

(۱۷) و قد يكون اجتماع الفضول فى العضو الدافع، مثل الرأس، لا من قبل أنه يغتذى بدم ردئ، لكن من قبل مرض حلّ به، أعنى أنه يضير ما يصل إليه من الغذاء. و قد يكون السبب فى ذلك الأمرين جميعا، و يكون هذا الاجتماع ضرورة فى العضو، إذا كانت هذه الأسباب واحدة فى أزمنة متساوية من أمراض العين و غيره. و كما تعرض هذه الجملة إلى الرأس مع سائر الأعضاء، كذلك يعرض لأجزائها بعضها مع بعض، أعنى مثل الدماغ و الأغشية المحيطة به.

(۱۸) قال: و إذا تقرر هذا، فقد وقفنا على السبب الذى من قبله نرى عيانا يحدث فى العين و الأذنين، و فى أعضاء كثيرة، نوايب تدور على أدوار محدودة.

و بان لنا أنه يجب على هذا القياس أن يحدث فى ذات الرئة و ذات الجنب و ما يتولد عن ذلك من الحميات نوايب دائرة على أدوار محدودة، و إن لم تدرك بالحس الأورام الفاعلة لذلك. و بمثل هذا السبب يحدث كثير من أنواع الحميات الدائرة. لكن لما كانت فى الحميات و الأورام ليس الفاعل لها خلطا واحدا، وجب ضرورة أن تختلف مدة اجتماع الأخلاط فى نوع من أنواع الحميات و الأورام، و مدة احتراق ذلك الخلط، حتى تكون الفاعلة يجتمع الخلط الفاعل لها غبا، و الربع ربعا، و الورد وردا. و لاختلاف الخلط الوارد بعينه فى الرقة و الغلظ، و الكثرة و القلة، و الحرارة و البرودة، و اختلاف الأبدان فى التخلخل و التكاثف، و ضعف القوى و قوتها و ردأة الدم الذى يغتذى به العضو و جودته، وجب أن تختلف نوائب الحمى الواحدة بعينها فى الكمية و الكيفية، أعنى من خلط واحد بحسب شخص شخص.

(۱۹) و ذلك أن الخلط الغليظ يحترق فى زمان أطول، و يجتمع فى زمان

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۷

أطول. و الرقيق، فى زمان أقل، و البدن المتخلخل يستفرغ منه الخلط فى زمان اقل، و المتكاثف بضده. و كذلك البدن الأقوى يدفع هذه القوة الدافعة الخلط الردئ فى زمان أقل من البدن الأضعف، البدن الذى يغتذى بدم ردى يجتمع فيه الفضل فى زمان أقل، و يحترق فى زمان أطول.

(۲۰) و أطول ما تكون النوائب فى الحمى الواحدة بعينها إذا اجتمعت هذه الأسباب، أعنى أسباب الزيادة فى الكمية، و أخف ما تكون إذا اجتمعت القصر كلها، و المتوسطة بينهما هى التى تكون فيها الأسباب المتضادة، أعنى التى تقتضى الطول و القصر. و اختلاف هذه الأسباب فى أيام المرض، هو سبب اختلاف النوائب فى الحمى الواحدة، بعينها، فى زمان المرض الواحد بعينه الكلى.

(۲۱) قال: و إذا وقفت على هذا، فليس يعسر عليك أن تعلم السبب، الذى من قبله كان بعض الحميات تقلع، و بعضها لا يقلع. و ذلك أنه متى كانت مدة احتراق الخلط فى العضو القابل من العضو، بحيث لا يجتمع الخلط فيه، فى العضو الدافع، كانت الحمى مقلعة. و متى كانت من الطول، بحيث يجتمع الخلط فى العضو الدافع، انقضت النوبة، و صارت الحمى نوبة واحدة من أولها إلى آخرها.

(۲۲) قال: و افهم عنى أن هذا كله يعرض فقط، إذا كانت القوة، التى فى العضو القابل للفضول، باقية على حالها، أعنى لم يصبها

اختلاـل من قبل الفضول المنصبـة إلى ذلك العضو. فإن حـدث لتلك القوة فى حال من الأحوال، الـذى يوجب أن يتعفن الـدم الـذى يصل إلى ذلك العضو، و يجتمع فيه فضل من ذاته زائد لتلك الفضول المنصبة من العضو الدافع، كان أيضا ما يتولد فى العضو القابل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۸

من الفضول فى العضو الـدافع نفسه؛ و أزمنـة حدوث النوائب أزمنة احتراق ذلك الخلط المتعفن نفسه. و لأنه بينا أنه إذا اسـتحر عضـو حدث انصـباب إليه، كان فى أول هذه النوائب يعرض انصـباب، فيعرض عنه البرد النافض و سائر الأشـياء التى يحدثها الانصباب الذى سببه دفع العضو الأـقوى على العضو الأضـعف. فـإن اجتمع الأـمران جميعـا حـدث من ذلك صـنفان من الحمى: حمى من قبل العضـو الدافع، و حمى من قبل الفضول المجتمعة فى العضو القابل.

(۲۳) قال: و كل ما فهمته عنى فى أسباب دفع الفضول الدافع عن العضو القابل، فافهمه عنى فى العضو نفسه، الذى يضعف عن دفع ما يتولد من الفضول.

فإنه كما أن الفضول تتولـد فى العضو الـدافع من وجهين: من قبل رداءة الـدم الذى يأتيه، و من قبل ضـعفه، أعنى سوء المزاج الحادث فيه؛ كذلك يعترى فى العضو الذى يجتمع فيه الفضول من ذاته، و ليس يمكن أن يدفعها عن عضو آخر.

فإنه كما أن الـدم الـذى ينصب من عضو، هو فاسـد فى حق ذلك العضو، كذلك يكون فى العضو نفسه، إذا لم يسـتطع دفعه، تولدت عنه على الوجه الذى قلناه.

(۲۴) و حـدوث العفونة فى العضو، الذى تتولد فيه الفضول، يكون سـريعا، إن كانت الفضول حارة. و إن كانت باردة مائلة إلى البلغم، فإنه تحـدث فيه العفونـة على طول المدة، إذا لم يقدر ذلك العضو على دفع ذلك الفضل. فيعرض فى أمثال هذه الأعضاء نوائب ذات أدوار، كما يعرض من قبل العضو الدافع على العضو القابل،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۲۹۹

و السـبب فى أن العضو لاـ يقـدر أن يـدفع مـا اجتمع فيه من الفضول من قبل ضـعفه، و قوة العضو الـذى يمكن أن يـدفع إليه الفضول المتولدة فيه.

(۲۵) و لذلك سبب آخر، و هو غلظ الأخلاط التى شأنها أن تندفع، و انسداد المجارى التى من شأنها أن يندفع فيها إلى العضو القابل، بلا فرق فى حالـة العضو أن يقبل فضول غيره و لا يقـدر على دفعها، أو تتولد فيه فضول، لا يقدر على دفعها، من أن تعرض له أمراض تجرى بأدوار.

(۲۶) قلت: فيكون ابتـداء النوبـة فى هـذا، على رأيه، عنـد ابتداء الحرارة العفونية تفعل فى الأخلاط المجتمعة. و يكون فى ابتداء النوبة فى العضو الـذى يقبل فضول غيره، عنـد ما تنصب إليه الفضول، لا عنـد ما يجتمع فيه، و يكمل اجتماعه. و يكون هـذا الزمان هو زمان ابتـداء هـذا الحمى، و زمان فعل حرارة الحمى فى هـذا الخلط، هو زمان التزيـد، فى حرارتها و الانحطاط، فإنها إنما تنصب فيه عفنة. و إن كان زمان الإقلاع هو زمان اجتماع الفضول فى العضوين:

القابل و الدافع، و زمان الانصباب من الدافع إلى القابل، لم يبق للنوبة إلا زمان احتراق الخلط فيها، و لم يكن يعرض عن الانصباب من عضو إلى عضو أعراض الانصباب، أعنى البرد و النافض.

(۲۷) بل يكون الانصـباب الذى تعرض له هذه الأعراض فى النوعين جميعا، من قبل استحرار العضو الذى تتولد منه العفونة. و إن كان واجبا أن يكون هـذا النوع من الانصـباب مستصـحبا فى النوعين. لأن كل عضو إذا سـخن، انصـبت إليه أخلاط، لكن قد تكون عفنة و غير عفنة. و الانصباب الذى يفعل البرد الخارج عن الطبع يجب أن يكون للفضل العفونى.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۳۰۰

(۲۸) فلـذلك ينبغى أن تفهم من قوله: إن زمـان الاقلاـع فى الحمى، الـذى هو فى العضو المـدفوع عليه، هو زمان اجتماع الفضول فى

العضو الدافع، لا- فی المدفوع إلیه. و زمان النوبة هو زمان اندفاع الخلط علی العضو القابل، و احتراقه عن حرارة الحمی، و إن کان الأمر الأول محتملا- من قوته. أعنی أن یکون زمان الإقلاع هو زمان اجتماع الخلط العفن فی العضوین، و زمان انصبابه فی العضو الدافع إلی القابل، و زمان النوبة انصباب الخلط إلی العضو القابل من قبل الحرارة الحادثة فیه، أعنی حرارة الحمی.

(۲۹) قال: و العضو القابل للفضول العفنة من غیره أو المتولدة فیه، إذا لم یقدر أن یدفعها إلی غیره حتی تعفن، و تحدث عنه الحرارة الحمویة، قد یکون أحد الأسباب المقتضیة بعودة العفونة فیه، أن الحرارة الحمویة لیست تستولی علی إحراق جمیع الخلط، بل یبقی فیه من الخلط بقیة، تکون سببا لسرعة عفونة ما بقی من الأخلاط المستعدة لأن تعفن و یحدث أیضا فی العضو الذی تتولد فیه الحرارة العفونیة، إما من قبل صب غیره علیه الفضول العفنة، و إما من قبل تولدها فیه، حالة یصیر بها العضو محیلا- لکل ما یرد علیه من الأخلاط إلی العفونة.

(۳۰) فإنه ینبغی أن تفهم أن ما عرض فی الأوانی، إذا احترقت فیها الأطعمة، و تدخنت، أنه یعرض مثل ذلک فی الأعضاء التی تحترق فیها الأخلاط. أعنی أن الأوانی تصیر فیها کیفیة تحیل کل ما ورد علیها إلی الاحتراق، و التدخن. و یکون هذا أیضا سببا من أسباب حدوث النوایب دورا. فإذا لم یبق إقلاع شیء من الأشیاء التی یجب حدوثها، لم تعد النوبة. و ذلک إما حدوث

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۳۰۱

أخلا- عفنة فی العضو الذی تلتهب فیه حرارة الحمی أو انصبابها إلیه من عضو آخر، و ذلک، إذا لم یکن فی البدن ردأة من الأخلاط و لا کثرة.

(۳۱) قلت: هذا تلخیص ما قال هذا الرجل فی علة الحمیات النائبة، و قد أطال فی ذلک و کرره حتی صار ذلک سببا لاستغلاقه و قلة تحصیله، و لما شعر بذلک قال فی أثر ذلک: و قد شرحت جمیع هذه الأشیاء فی قول وصفت فیه حال الأعضاء التی تجری إلیها الفضول. و لذلک ینبغی أن لا نطیل القول فی تصحیح قد تقدم بیانه، و لا ندع ذکر ما ینتفع به فی هذا الکلام.

(۳۲) قال: و من أنفع ما ذکرته فی ذلک أن تعلم أن بعض الأعضاء قد یدفع علی غیره فضوله، کما تدفع الرأس إلی العینین، و أن بعض الأعضاء قد یکون أصل تولد الحمی فیه، من قبل الفضول المتولدة فیه، لا من قبل فضول تنصب إلیه من غیره، و أنه یعم هذه کلها عفونة الفضول، و یخص واحدا واحدا من الأعضاء شیء غیر العفونة مما هو سبب من أسباب العفونة.

(۳۳) فبعض الأعضاء یخصها السدد و الضیق الحادث فی العروق، إما بسبب لزوجة الأخلاط، و إما بسبب غلظها، و إما بسبب کثرتها. و یخص بعضها ضیق المجاری بالطبع، إما المحسوسة فیها، و إما غیر المحسوسة. و یخص بعض الأعضاء أن تمتلئ بعض المواضع الخالیة فیه الامتلاء الذی یعرف بحسب الأوعیة.

و یخص بعضها أن تمتلی الامتلاء الذی بحسب کثرة الأخلا- بالقیاس إلی القوة، کما بینت ذلک فی الأقاویل التی وصفت فیها ضروب الامتلاء.

(۳۴) قال: و إذ قد ذکرت هذا، فلست أعلم أنه بقی علی شیء من أسباب تولد الحمیات الدائرة علی نظام. فأما الحمیات التی لا تلزم نظاما واحدا، فمنها ما یعرض

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۳۰۲

له ذلک بسبب انقلاب ذلک الخلط العفن إلی نوع آخر من الأخلاط العفنة، و منها ما یعرض له ذلک من قبل سوء التزید، و أسرع الأخلاط إلی أن ینقلب إذا عفن إلی خلط آخر، الدم. و قد بینت فیما سلف أی شیء منه ینقلب إلی المرة الصفراء، أو أی شیء ینقلب إلی المرة السوداء. و إذا کان الأمر کذلک فیحسب الامتلاء الذی تکون إلیه استحالة الأخلا- تکون أدوار النوائب، فلیس بعجب تبدل أنواع النوائب إذا تبدّلت الأخلاط الموجبة لها.

(۳۵) و قد یعرض هذا من قبل أن الخلط الذی ابتدأت فیه العفونة، فی عضو من الأعضاء غیر الخلط الذی یجری إلیه من سائر

الأعضاء، و إما لأن أعضاءنا ما هی بهذه الحال، و إما لأن ذلک الخلط هو الغالب علی جملة البدن.

و کذلک أیضا خطأ المرضی علی أنفسهم، و التردی فی التدبیر. و قد یفسد نظام الأدوار، و ذلک إذا کان التدبیر الذی یکون مهیئا للأمراض فی الأصحاء. و أحری أن یکون ذلک فی المرضی سببا لتنوع أمراضهم و اختلاف نظامها. و لیس یعرض لهم ذلک فی وقت مرضهم، بل و فی حال إفاقتهم. فإنه یسرع إلیهم الآفات من کل خطأ یخطئونه علی أنفسهم، و فیما له قدر فیوجب فی بعضهم، إما تقدم الأدوار و إما حدوث نوائب من غیر جنس نوائب المرض الذی کان بهم، فتفسد النوائب الحادثة نظام النوائب المتقدمة.

(۳۶) قال: و ربما کانت الأدوار أدوارا مرکبة. فلم یعرف ذلک الأطباء، فظنوا أن نوائب حماهم غیر لازمة للنظام. لکن هذا الاختلاف لیس هو اختلافا بالحقیقة، و إنما هو شیء یقع فی الظن. فإن الاختلاف الذی یکون بالحقیقة، إنما یکون إما من قبل انقلاب الخلط المولد للحمی إلی خلط آخر، و إما من قبل خطأ یعرض فی التدبیر، و إما من قبل مخالطة الخلط الأوّل خلطا آخر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۳۰۳

(۳۷) قال: و أما الجنس الذی بقی من هذه الحمیات، و هی المعروفة بالمطبقة، التی تسمی سونوخوس، التی زمانها کلها نوبة واحدة، إما متساویة من أول النوبة إلی آخرها إلی البحران، و إما لا تزال تتزید إلی وقت البحران. فإن السبب فی ذلک هو السبب الذی قاله فیثاغورس[۲۶۴] إنه السبب فی جمیع الحمیات، حتی قال: إن جمیع الحمیات بسبب عفونة بعض الأخلاط فی العرق، الذی ینبت من أعلی الکبد المعروف المحدب، و هذا القول إنما یکون صادقا، إذا قیل: إن ما کان من الأمراض ینوب للمدار، فإنما یتولد عن حالات فی الأعضاء، إما لأنها تدفع الفضول و تقبلها، و بعض منها تقبلها، و إما لأنها تولدها، و إما لأنها تجذبها.

(۳۸) و أما ما کان من الأمر فلیس له دور، فلیس هو فی عضو خاص من أعضاء البدن. لکن الأخلاط تکون فیها مبثوثة فی العروق کلها: الضوارب، و غیر الضوارب؛ و خاصة ما کان منها فی أعظم العروق و أسخنها. فإنها تلتهب و تغلی إما بسبب عفونة تحدث له، و إما بسبب من الأسباب التی توجب السخونة، مثل ما یعرض فی الحمی التی تعرف بحمی یوم أن یتولد عنها حمی مطبقة من أولها إلی آخرها، لا تفتر، و لا تزال باقیة حتی تختفی، إلی أن تفنی تلک الأخلاط أو تنضج أو یحدث لها الأمران جمیعا.

(۳۹) قلت: هذا آخر ما کتبته فی هذه المسألة و فی کل ما قاله من ذلک نظر.

أما أولا، فقوله: إن الحرارة الحمویة هی عفونة، و إنها تفنی الأخلاط و تحیلها إلی طبیعة البخار. و ذلک أن الحرارة العفونیة قد تبین من أمرها فی الرابعة من الآثار، أنها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص الحمیات لجالینوس)، ص: ۳۰۴

إنما تفعل أحد أمرین: إما شیّا، و إما إحراقا، و إما نهوة و عدم نضج. و أن الحرارة الطبیعیة إنما تفعل نضجا فقط، و الحرارة الحمویة بحرّها تفعل هذه الثلاثة الأفاعیل. أما فی بعض المرضی و هم الذین یتخلصون من الحمیات فنضجا، و أما فی الذین لا یتخلصون فإما شیّا و إحراقا، و إما نهوة و عدم نضج. فوجب أن تکون الحرارة الحمویة غریبة مشتدة، بما یخالطها من الحرارة الغریبة.

(۴۰) فإن کانت الحرارة الغریزیة فی الأغلب کان النضج و الهضم. و إن کانت الغریبة هی الأغلب کان الاحتراق و التخمة. و لما کانت الحرارة الغریزیة معروف من أمرها أنها إذا فعلت فی مادة موافقة تزیدت فی الکمیة فقط مثل حالها مع الغذاء، و متی فعلت فی غیر مادة موافقة فی الکیفیة تزیدت فی الکیفیة فتزیدت حرارتها فی الکیفیة، مثل ما یقربها مع الأدویة الحارة القریبة من احتراق أو تخمة، متی فعلت فی مادة تغیّر الجوهر طفئت، کالحال فی السموم.

و إذا کانت موافقة، یبین أن هذه هی حال الحرارة الغریزیة مع الأخلاط، لا یمکن فیها إن تکون غیر موافقة.

(۴۱) أعنی أن الحرارة الطبیعیة هی العاملة فی الخلط غیر الطبیعی. فإذا اشتدت فلا بد من الحرارة الغریزیة فی کیفیتها، و إن لم تخرج عن جوهرها من قبل انحراف الأخلاط التی تفعل فیها. و ذلک یکون إذا کانت الأخلاط قابلة للنضج و الطبخ، لما شأنه منها أن یقبل النضج. فإن الطبیعة تطبخها، فما کان منها صالحا لیکون جزء عضو صیرته جزء عضو، و ما کان منها فضلة دفعتها علی طریق الفضلات،

إما بالعرق أو بالبول أو بالإسهال أو بالقئ أو بالرعاف. و لا تزال الطبيعة تفعل من أول المرض إلى آخره، أن يدنى ذلك الخلط. فيكون البرء،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۳۰۵

و هو زمان الحمى الكلى و ذلك يكون من فعل الطبيعة، و ذلك على أحد وجهين.

أما إن كان الخلط الذى يفعل فيه متشابها، و فى الاستعداد لقبول النضج، فإنه ينضجه جزءا جزءا و شيئا بعد شىء.

(۴۲) فيكون زمان النوبة هو الزمان الذى ينضج فيه الخلط المتهيئ لقبول النضج، و يكون زمان الإقلاع هو الزمان الذى يتهيأ الخلط فيه لقبول النضج، فتكون الطبيعة فى الزمان الذى يهيئ الخلط لقبول النضج، لا تظهر من ذلك فى البدن إلا التغيير الذى يظهر فى وقت قلاع النوبة. لأن الخلط فى ذلك الوقت لا يلتهب و لا يشتعل عن الحرارة الباعثة فيه الاشتعال الذى يكون عن الطبخ و النضج، و لكن يتهيأ للاشتعال الذى بهذه الصفة. فإذا اشتعل و اتقد، ظهرت الحمى، كما أحسه جالينوس فى بيت الزبل مبدأ الاستحالة هنالك من الحرارة الغريبة.

(۴۳) و مبدأ الاستحالة فى بدن الحمى تكون من الحرارة الغريزية، و لا بد و هو الفرق بين استحالة الأجسام غير المتنفسة، و بين الأجسام المتنفسة، أعنى أن مبدأ الاستحالة فى الأشياء المتنفسة من جهة ما هى متنفسة فى ذاتها، أعنى من الحرارة النفسانية أو كيف شئت أن تسميها لا من خارج. و لذلك كان مبدأ الاستحالة فى هذه الأجسام من النفس المدبرة. حتى أن حمى يوم و إن كان مبدأ الاستحالة فيها من خارج، فلا تكون حمى حتى تكون هذه الاستحالة فيها من الحرارة الطبيعية.

(۴۴) و لذلك كانت هذه الحمى تنقضى باشتعال، كما تنقضى سائر حميات العفن. إلا أن المنطبخ فيها، هو جوهر لطيف قليل، و لذلك لا تتجاوز ثلاث نوب. و إذا كان هذا كله كما وصفنا، فليس حرارة الحمى حرارة عفونية،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۳۰۶

و لا يجب أيضا أن تكون الحميات الدائرة من أخلاط تجتمع فى عضو مخصوص، و لا بد إما على، جهة التولد فى ذلك العضو، و إما من جهة الانصباب إليه من عضو.

(۴۵) بل الأشبه أن يكون الخلط فى هذه الحميات مبثوثا فى جميع الأعضاء، أو فى أكثرها، إذ نرى الآلام مستوية فى جميع الأعضاء فى وقت نوبة الحمى؛ و إنما تختلف فى ذلك بالأقوى و الأضعف. و لو كانت الحمى الباقية فى انحصار الخلط فى عضو مخصوص، لأشبهت جميع الحميات التى تكون عن الأورام فى أعراضها من الوجع و الثقل فى موضع واحد، من غير استواء ظهور النضج فى جميع الأعضاء. و لكان لا يكون الطبخ الذى يظهر فى البول دليلا على صلاح الخلط الفاعل للحمى، فى جميع البدن، دليلا قاطعا على العلامة من الحميات التى تكون من غير أورام، كما لا يكون ذلك فى حميات الأورام.

(۴۶) و إن قيل: كيف يعرض البرد و النافض فى أكثر الحميات الدائرة، و ليس هنالك انصباب، و لا تحرك من الأخلاط إلى موضع مخصوص هو الواجب لا له.

قلنا: إن الأشبه هو أن تكون الطبيعة فى أمثال هذه الحميات تحرك الأخلاط من نفس الأعضاء إلى مواضع الهضم الثلاثة، لكون تلك المواضع فى مواضع الطبخ و النضج. فعند ما تدفع الطبيعة تلك الأخلاط إلى هذه المواضع، يعرض البرد و النافض، لكون هذه الأخلاط تغمر الحرارة الغريزية، التى فى هذه المواضع، كما يفعل الحطب أول ما يلقى على النار، و الطعام أول ما يرد المعدة، فبرد البدن حينئذ بردا غير طبيعى، لأن الوارد عليه مادة غير طبيعية. ثم لا تزال الحرارة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۳۰۷

تستولى على تلك المادة فيسخن البدن بقدر استيلاء الحرارة على الخلط المطفئ لها. فإذا تم الامتلاء و النضج، نضج الخلط، و انهضم ما شأنه أن ينهضم، و اندفع، و أقلعت الحمى.

(۴۷) و الـدليل على ذلك أن فى النوب الجريهٔ فى الأكثر، ليس تقلع إلا عن اسـتفراغ محسوس، و بخاصهٔ من المعدهٔ و البطن. و ذلك يكون إذا كـان الانصباب فى وقت النوبـهٔ إلى هـذه الأعضـاء. و أما إن كان إلى مواضع الهضم الثالث فإنّ الاسـتفراغ، يكون بالعرق و بالبول و البحارين، إنما تكون إذا نضج الخلط الذى فى جميع البدن بكليته بالطبخين جميعا: الطبخ المنتهى و هو الذى يكون فى وقت الإقلاع، و الطبخ المنضج و هو الذى يكون فى وقت النوبهٔ.

(۴۸) و بالجملـهٔ، فالأشـبه و الأولى أن تنسب الحمى إلى جميع البدن من قبل أن ينسب إلى عضو، و أن ينسب مبدأ حركتها إلى القوهٔ الطبيعيهٔ الشافيهٔ من أن تنسب إلى الحرارهٔ العفونيهٔ الحادثهٔ من خارج، التى لا تعرض إلا فى أبدان الموتى.

(۴۹) و هـذا كلـه على الأـصول الـتى يقررهـا جـالينوس. لكن ليس بمنكر على النـاظر أن يوصـل أصولاـ فى علم، ثم يسـهو عن تلك الأصول فى موضع من المواضع.

و لـذلك لاـ ينبغى أن يتطرق إلى العلمـاء فى أمثـال هـذه المواضع، و بخاصـهٔ إذ كـانوا هم الـذين أفادونا الأصول، التى بها وقفنا على سهوهم فى هذه المواضع.

و ليس يخفى عليك كيف تفتل بعض الحميات فى الابتداء، بانطفاء الحرارهٔ عن الخلط المنصب، و كيف تقتل فى التزيد و الانحطاط، من قبل تغير الحرارهٔ الغريزيهٔ فى جميع جوهرها إلى الحرارهٔ الغريبهٔ، إما المحرقهٔ و إما المبردهٔ الخانقهٔ.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص الحميات لجالينوس)، ص: ۳۰۸

(۵۰) و كان الفراغ من هذا التلخيص فى يوم الأربعاء عقب المحرم سنهٔ تسع و ثمانين و خمسمائهٔ.

(۵۱) كمل تلخيص كتاب الحميات للفقيه الأوحد القاضى أبى الوليد بن رشد رضى اللّه عنه.

و ذلك فى يوم الاثنين الثالث من شهر رجب الفرد. سنهٔ أربع و ثلاثين و ستّمائهٔ. و ذلك فى حصن برشانهٔ حماه اللّه على يدى إبراهيم بن أحمد بن سليمان ابن أحمد بن سلمهٔ بن موسى بن محمد بن على بن عبد اللّه بن بحير الأزدى.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۰۹

رسالهٔ العلل و الأعراض تلخيص: ابن رشد

اشاره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۰

المقالهٔ الأولى بسم اللّه الرحمن الرحيم

[المقالهٔ الأولى] للفقيه القاضى أبى الوليد محمد بن رشد رضى اللّه عنه و أرضاه كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس

(۱) و ذلك أنه حذف منه التطويل و الحشوى، و ذكر من يحوى كلامه، مما هو غرضه فى المقالهٔ و مقصوده من الكلام، دون حشو و لا تطويل.

و إذا بلغ إلى موضع تشييج أو نقص، أحكمه و تممه أو خلل أصلحه.

(۲) فنقول بعـد كلاـم جـالينوس، قلت: فـأردت أن اختصـره، فسـقت كلامه و تركت كلام جالينوس، إذ هو مسـطور فى كتاب العلل و الأعراض.

(۳) فمن ذلك فى المقالهٔ الأولى بعد قوله: و الثالث تركيب جملهٔ البدن.

قلت: فى هـذه القسـمهٔ تـداخل و نقصان. أما التداخل، فإن تركيب جملهٔ البدن هو من جنس تركيب الأعضاء الآليهٔ. و أما النقصان فإنه

أسقط التركيب الأول، و هو تركيب الأجسام البسيطة من الكيفيات الأول.

(۴) ثم قال بعد قول جالينوس فى ذينك الصنفين:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۱

(۵) قلت: هذا غير لازم من نفس الأمر، و لا لزم من قولهم، و ذلك أن التركيب الذى يكون من غير اختلاط تلحقه الزيادة و النقصان فى الثقب، و غير ذلك من ما يتقدم به التركيب.

و أما بحسب قولهم فإنهم يقولون: إن المركبات من الأجرام التى لا تنقسم تختلف من قبل الشكل، و من قبل الوضع، و من قبل الترتيب. فيجب أن توجد الأمراض عندهم، بحسب قولهم فى هذه الأجناس الثلاثة، مع التخلخل و التكاثف. و أما بحسب الأمر فى نفسه، فيجب أن يوجد عدد الأمراض عندهم عددها عند جالينوس فى الأعضاء الآلية، و أن يكون التخلخل و التكاثف معدودا أيضا، عنده فى الأمراض الآلية. و هؤلاء يعتقدون كما يعتقد غيرهم أن لاعتدال الثقب المنسوبة إلى الصحة طريق مختلف فى الأقل و الأكثر، و لذلك كانت صحة أتم من صحة. و أن الزيادة و النقصان المنسوبين إلى المرض عرض أيضا، به تكون الأمراض بعضها أقوى من بعض. و أن الهلاك يكون بإفراط الزيادة أو النقصان فى هذه الثقب.

(۶) ثم قال بعد قول جالينوس: و هذه هى الأمراض الأولية البسيطة المفردة من الأمراض المتشابهة الأجزاء بحسب هذا الرأى.

(۷) قلت: على أن من الأمزجة الصحية مزاج حار فقط، و بارد فقط، و رطب فقط، و يابس فقط. فإنه إذا سلم هذا، و وضع له عرض، فكل ما خرج عن ذلك العرض بالزيادة فى واحد من هذه الكيفيات، فهو مرض.

و أما من يقول إنه لا يوجد مزاج صحى إلا منسوبا لغلبة كيفيتين: إحداهما فاعلة، و الأخرى منفعلة، كالحال فى الاسطقسات. فالأمراض الأول عنده هى الخارجة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۲

عن عرض الصحة فى الحرارة و الرطوبة، أو الحرارة و اليبوسة، أو البرودة و الرطوبة، أو البرودة و اليبوسة. و هى بالجملة أربعة أيضا، لكن مركبة. و قد سلف قولنا فى ذلك فى كتاب المزاج.

(۸) ثم قال بعد قول جالينوس: و الآخر أن تتغير مشاركته لغيره.

(۹) قلت: الأشبه أن تكون المشاركة ليس تختل عنه الفعل اختلالا أولا، كما تختل عن الأمراض معدودة فى أسباب الأمراض، من أن تعدد اللفظ انفصالا تعدد فى الأمراض أنفسها، لأن تغير المشاركة هو الذى به تفترق الأمراض من الأسباب. و ينبغى أن يدخل فى هذا الجنس التكاثف و التخلخل، إما على أنهما من الكيفية التى فى الكمية بما هى كمية، و إما على أنها فى مقولة الوضع، على ما قيل فى كتاب المقولات. و ينبغى أن تعلم أن الوضع الذى دخل فى جنس الصحة و المرض، هو الوضع الذى فى الكم، لا الذى فى مقولة الوضع.

لأن الذى فى مقولة الوضع، هو بالإضافة إلى المكان.

(۱۰) ثم قال بعد قول جالينوس: و منه انسلال العناصر.

(۱۱) قلت: ينبغى لجالينوس أ لا ينكر اتساع الثقب و لا ضيقها، و أن يجعل ذلك أحد أجناس الأمراض، فإن بهذه الثقب يكون الاعتدال للنفس عنده.

(۱۲) ثم قال بعد قول جالينوس: نجدها وجودا ظاهرا (...) كانت.

(۱۳) قلت: الصنف من المزاج الذى يكون بغير انصباب مادة، ينبغى أ لا يعد فى الأمراض البسيطة، بل فى الأمراض المركبة من الكيفية الخارجة عن الطبع و من الزيادة، أو بغير انصباب الأخلاط فى أسباب الأمراض.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۳

(۱۴) ثم قال بعد قول جالينوس: و لا شيء آخر مما يشبهه.

(۱۵) قلت: ضعف جرم المعدة، غير ضعف فعلها. فإذا قالوا: سبب ضعف فعل العضو، هو ضعف العضو نفسه، فلم يستعملوا ترادف الاسم، لكن يبقى عليهم أن يقولوا ما سبب ضعف العضو نفسه.

(۱۶) ثم قال بعد قول جالينوس: مما يجب الإقرار به و الاجتماع عليه.

(۱۷) قلت: سوء المزاج قد يضر بالفعل ضررا أوليا. و ذلك إذا أضر من قبل الكيفيات الأول التى هى الحرارة و الرطوبة و غيرها، و يضر بتوسط كيفية ثانية تابعة للكيفيات الأول، مثل استضرار فعل العظم باللين، و جرم الكبد بالصلابة. و لذلك، لا ينبغى أن يقتصر فى تعديد الأمراض المنسوبة للمتشابهة الأجزاء، على أصناف سوء المزاج فقط، بل و فى جميع الكيفيات التابعة للمزاج النافعة فى فعل الأعضاء.

(۱۸) ثم قال بعد قول جالينوس: إنما هو سبب المرض، لا نفس المرض.

(۱۹) قلت: بل الحق، هو أن الذى يلحق هذا الجزء الأول من اختلاف عظم أو صغر، أو وضع، و ما أشبه ذلك، مما يمكن أن يلحقه من هذه الأجناس الأربعة، هو أحرى بأن يكون مرضا، و أن ينسب تعطل الفعل من قبله إلى المركب نفسه، من أن ينسب إلى تعطل جزء آخر مما هو خادم له. لكن هذا أمر مشترك لجميع الأجزاء التى تركب منها العضو. و الحق أن جالينوس توهم أن التغيير النازل بالجزء الخادم ينتسب إلى كل عضو بجملته، و الذى ينزل بالجزء الأول من العضو، لا ينسب نسبة أولى إلى حملة العضو. و الحق هو أن الأعضاء

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۴

الآلية تختل أفعالها، إما بتغير من التغييرات التى تلحق جزءا واحدا منها، أو أكثر من واحد من هذه الأجناس. و أما بالتغير الذى يلحق جملتها من هذه الأجناس، فما ينزل بالجزء منها فهو سبب، و ما ينزل بالجملة فهو مرض؛ لأنه يضر بالفعل بلا واسطة. و أما التغير الذى يكون فى الجزء فإنما يضر بواسطة، و هو تغير الكل.

(۲۰) و قد يلحق فعل الآلية التغير، من جهة تغير جزء من أجزائها، من حيث هو متشابه. و هذا التغير هو منسوب إلى الآلية بالعرض. هكذا ينبغى أن يفهم الأمر فى هذه الأعضاء الآلية، أعنى أن اختلال ينسب بالذات أولا، إلى اختلال جملة العضو أو العضو فى جملته. و على القصد الثانى، من قبل اختلال جزء من أجزاء الكل، الاختلال الداخل أيضا فى هذا الجنس، و ينسب إليها بالعرض، من جهة اختلال أجزائها، من جهة ما هى متشابهة.

(۲۱) و أما وضع القول الأول، أعنى أن اختلال الجزء الخاص بفعل ذلك العضو يسمى سببا، و الاختلال النازل بسائر الأجزاء الخادمة لذلك الجزء يسمى مرضا.

(۲۲) أخذ يتمثل فى ذلك، فقال: و لذلك صار من يعرض له عوج فى ساقيه، إما إلى داخل، و إما إلى خارج، لا يفعل برجليه فعلهما، على ما ينبغى.

و كذلك من يكون إخمص قدميه مستويا لا تقعر فيه، و ذلك بسبب فساد الشكل الموافق لهما. و كذلك يعرض لمن عرض له كسر فى بعض أعضائه.

(۲۳) ثم قال بعد قول جالينوس: فإنه غير مجانس للثقب التى ينتحلها أهل الفرقة الأولى.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۵

(۲۴) قلت: لهذه الثقب ينبغى أن يتسلم الطبيب كونها سببا للأمراض، كان من فرقة الأجزاء التى لا تنقسم، أو من القائلين بالعناصر الأربعة. فإن الأمراض التى تعرض من تجاوزها الاعتدال فى السعة و الضيق، بينة جدا. و سبب العفونة فى جميع الأبدان، إنما هو أ لا يتنفس من هذه الثقب العامة فى جميع الأعضاء.

و جالينوس يعترف بذلك، و يقول: إن شفاءها يكون بالتخلخل. و سبب ذوبان الأجسام هو اتساع هذه الثقب، و كذلك لها فعل كبير فى الغذاء و عدمه.

(۲۵) ثم قال بعد قول جالينوس: و الزوائد المتحجرة التى تكون فى المفاصل.

(۲۶) قلت: أما البهق و البرص، فهى داخلة فى أمراض سواء المزاج المادى.

(۲۷) ثم قال بعد قول جالينوس: يجتمع فى الآفة الواحدة مرضان أو سببان.

(۲۸) قلت: الأشبه أن يقال فى مثل هذه: إن فى المرض الواحد يجتمع عرضان، و فى السبب الواحد مرضان. و إن كان العضو الفاعل، عنده، هو الجزء الأول الذى جعل فى الأعضاء الآلية لمكان الفعل، و الأجزاء الثوانى جعلت لمكان المنفعة. فقوله هنا هو مضاد ما قاله فى الجزء الذى جعل لمكان الفعل، لأنه جعل الآفة الحادثة بهذا الجزء أيضا، إلا أن يريد هاهنا بالفاعل، لا أجزاء عضو واحد بعينه، بل اعضاء آلية و هو الأظهر.

(۲۹) ثم قال بعد قول جالينوس: فالأمر فى أن ذهاب اللهاة و هلاكها إنما يحدث عنه مرض.

(۳۰) قلت: إلا أنه لا يبقى هنا سبب إلا القاطع للهاة. فليس هذا من باب الشىء الواحد يكون سببا و مرضا، و إنما مثال ذلك أن يقول: إن قطع اللهاة مرض بالإضافة إلى التنفس، و سبب بالإضافة إلى ما يلحق الرئة من البرد.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۶

(۳۱) ثم قال بعد قول جالينوس: و مقدار عظم العضو المركب يصغر.

(۳۲) قلت: النقصان فى المقدار هو خاص بالعضو المتصل، أولا بالطبع، و ثانيا بالمتصل بالالتحام، و ثالثا بالمتصل بالرباط، و الناقص بالعدد بالذات، و أولا- هو فى المنفصل، و قد يقال على المماس و المربوط. و إذا نقص جزء من البسائط، فقد نقص عدد البسائط التامة، و صغر مقدار الناقص.

(۳۳) قال بعد قول جالينوس: فى انبتار الشريان فإنه لا يبقى واحدا.

(۳۴) قلت: مثل هذا الانتقاض هو للشريان بالذات، و أولا، و للعضو الذى الشريان جزء منه، من قبل وجوده لجزء منه، هو له ثانيا، و بالعرض.

(۳۵) ثم قال بعد قول جالينوس: فإن لم ينبتر الشريان كله، لكن جزء منه أو رباط، لم يكن ذلك و المرض مرضا لجملة العضو المركب إلا بالعرض، بسبب أن جزءا منه حدث به آفة.

(۳۶) قلت: سواء كان حدوث الآفة فى الجزء من المركب، فى كل ذلك الجزء، أو فى بعضه، هو منسوب إلى المركب بالعرض، إلا أنه إذا حدث فى بعض ذلك العضو، الذى هو بعض المركب، فهو منسوب إلى ذلك العضو البسيط من قبل أنه فى جزئه، و هو منسوب إلى الكل، من قبل أنه فى جزء من جزئه، فهو أبعد من الأول. و لذلك قال فيه: إنه بالعرض.

(۳۷) ثم قال بعد قول جالينوس: و أبدأ من ذلك ثانية، من أمراض الأعضاء المتشابهة الأجزاء.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۱۷

(۳۸) قلت: إن كان تفرق الاتصال جنس من أجناس الأمراض، عام لجميع الأعضاء، فقد يجب أن يكون الجنس الذى يقابله، و هو اتصال الأعضاء و اتحادها، معدودا فى أنواع الصحة الموجودة فى الحيوان. و جالينوس لم يثبت هذا الجنس فى أنواع الصحة، و أثبت مقابله فى أجناس الأمراض. و لذلك ينبغى أن يعد هذا أيضا فى أصناف الأمراض صنفا مقابلا لهذا، و هو اتحاد المفترق. و ليس هذا الصنف داخلا فى الوضع، كما قال جالينوس، و أتبعه عليه ابن سينا و غيره.

(۳۹) ثم قال بعد قول جالينوس: أعنى حارا يابسا، و حارا رطبا، و باردا يابسا، و باردا رطبا.

(۴۰) قلت: هذا ينبئ على رأى من يرى أنه يكون مرض واحد فى كيفية واحدة، و مزاج صحى خارج عن الاعتدال فى كيفية واحدة.

و قد تقدم قولنا فی ذلک فی کتاب المزاج. و من لا یری ذلک، فهذه الأربعة هی عنده معدودة فی البسیطة، کما هی فی الأخلاط، و الأسطقسات معدودة فی المفردة.

(۴۱) ثم قال: فی آخر المقالة الأولی.

قلت: المرض المرکب المنسوب إلی العضو الآلی، لیس یتصور إلا من قبل وجود أمراض کثیرة فی أجزاء العضو نفسه. فإذا قلنا فیه: إنه مرض واحد، فإنما نقول فیه ذلک، کما نقول فی العضو الآلی إنه واحد. فإذا أضر منه المرض بجملة فعل العضو المرکب، کان الواجب أن ینسب هذا المرض المرکب إلی العضو المرکب. و أما إذا کانت تلک الأمراض، إنما هی من ذلک العضو الآلی فی الأعضاء المتشابهة الأجزاء، فهذا یجب أن یختلف فی نسبة جملتها إلی جملة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۱۸

العضو، و هل ذلک بالذات أو بالعرض. و کذلک إن کان بعضها فی المتشابهة من العضو الآلی، و بعضها فی الآلیة. و أما إذا کان الذی فی العضو الأول المتشابه مرض مرکب، أعنی العضو المتشابه الذی أعد لفعل ذلک العضو مثل الماء النازل فی العین، فإن جالینوس ینسبه إلی العضو الآلی بالذات، علی ما تقدم. و أما إن کان فی جزء متشابه غیر هذا الجزء، ففیه نظر. و فی هذا کله نظر، ینبغی أن یتقصی فی هذا الموضع.

(۴۲) و الطریق الأول إلی ذلک هو أن تقول: إن بدن الإنسان لما کان أحد الأجسام الطبیعیة المرکبة، و کان کل جسم طبیعی مرکبا من صورة و مادة، وجب أن یکون وجوده و صحته إن کان حیوانا من قبل صورته و مادته، و الفساد الداخل علیه أولا، إما من قبل صورته، أو من قبل مادته، أو من کلیهما.

و هذا الفساد إن فی الجزءین أو أحدهما یسمی فی الحیوان موتا. و إن کان الفساد جزء غیر الضروریة یسمی مرضا.

(۴۳) مثال ذلک أن الفساد الداخل علی البیت یکون إما من قبل ترکیبه، و إما من مادته التی ترکب منها مثل الحجارة و الخشب. و لما کان بدن الحیوان مرکبا تراکیب کثیرة، وجب أن یدخل الفساد علیه و الاختلال، من قبل ضرب من ضروب الترکیب الذی فیه، و من قبل مواد ذلک الضرب من التراکیب. و لما کانت تراکیب بدن الحیوان الکلیة ثلاثة ضروب الضرب الأول: ترکیب الأعضاء المتشابهة الأجزاء. و هذه صنفان: أعضاء و مواد الأعضاء، و هی الأخلاط الأربعة.

و الترکیب الثانی: ترکیب الأعضاء الآلیة من المتشابهة. و الثالث: ترکیب الآلیة من الآلیة. و فی هذا الجنس یدخل ترکیب جملة البدن من الأعضاء الآلیة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۱۹

و إذا کان ذلک کذلک، فینبغی أن تحصی الفساد الداخل علی صنف صنف من هذه الأصناف الثلاثة من الترکیب.

(۴۴) فأما الترکیب الأول، و هو الکائن فی الأعضاء و الأخلاط، فإن الفساد یدخل علیه، أولا من جهة کمیات الأجزاء المختلطة، و من جهة کیفیاتها، و من مقادیر الأخلاط، و الطبخ الذی یفید العضو الصورة التی هو بها یفعل فعله، من حیث هو جزء من ذلک الموجود الطبیعی، أو ینفعل الانفعال الذی له، و هو الذی یسمی المزاج القابل للنفس التی بها مع المزاج یفعل العضو فعله. و لذلک کانت الصحة و المرض فی الحیوان فقط. و إذا کان الأمر هکذا، فالاختلال یدخل علی الترکیب الأول من جهة الکیفیات الأول الأربع، و من جهة مقایرها؛ و هو الذی یسمیه الأطباء سوء المزاج، و ینسبونه إلی الأعضاء المتشابهة. و قد یدخل من جهة الکیفیات التابعة للکیفیات الأول، مثل الصلابة و اللین و الخشونة و الملاسة و السیلان و الجمود و الطعم و اللون، و غیر ذلک مما یتم به فعل بعض الأعضاء. و ذلک فیما یکون من هذه الأعضاء یفعل فعله بالصلابة أو باللین أو بالجمود أو بالسیلان أو اللون أو عدمه أو الطعم أو عدمه. فلذلک لا معنی لحصر الأطباء أمراض الأعضاء المتشابهة الأجزاء فی سوء المزاج المنسوب إلی الکیفیات الأول فقط، بل و إلی جمع الکیفیات التی تفعل العضو فعله. و لما کانت مواد هذه الأعضاء البسیطة هی الدم أو الأخلاط الأربعة، کما یراه جالینوس، دخل أیضا الفساد علی

هـذه الأعضاء من قبل كميات هـذه الأخلاط، و كيفياتها، و مقادير طبخها و نضـجها، و هى أعظم ما يدخل منه الفساد على الحيوان، و هى الأسطقسات التى ينتهى نظر الطبيب إليها بالذات، و من قبلها يجب أن يعطى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۰

أسـباب الأمراض المنسوبـة إلى المتشابهـة الأجزاء. و أمراض هـذه الأخلاط تكون أيضا من قبل كميـة أسـطقساتها و كيفياتها و أيضـا مقادير نضجها. و بالجملة من تلك التى تكون منها أمراض الأعضاء المتشابهة الأول.

(۴۵) و أما التركيب الثانى و هو الـذى يكون أولا من الأعضاء المتشابهـة الأجزاء، فإن الاختلال يـدخل عليه من جهة مقادير المتشابهة الأجزاء و كيفياتها التى ركبت منها، و يدخل عليها من التركيب نفسه. و ذلك بأن يتغير شكل العضو الداخل و الخارج المسمى حلقة، أو موضـعه من البـدن، أو وضـعه من سـائر الأـجزاء، أو مشاركته لما شأنه من الأعضاء أن يشاركه، و من كون أجزائه متحـدة و متصـلة الاتحاد الـذى يجب، أو منفصـلة بالانفصال الـذى يجب لها. و ذلك بأن يتحـد منها ما شأنه أن ينفصل، أو ينفصل ما شأنه أن يتحد، و هو الذى يسميه الأطباء تفرق الاتصال.

(۴۶) و أما المركبـة التركيب الثالث، و هو تركيب الآلى من الآلى، فإنه يـدخل عليه الاختلال الـداخل على الآليـة المركبة من الأعضاء المتشابهـة، و عـدده هو عـدد تلـك، و تـدخل عليه الأـمراض الداخلـة على الآلى المركب من الآلى، لا من متشابه فتتضاعف فى هـذه الأمراض، فقد تكون من قبل تلك، و قد تكون من ذاتها.

(۴۷) و كذلك اختلاف ترتيبها، فإن لهذه ترتيبين: ترتيب من البدن، و ترتيب من أجزائها. و كذلك يشبه أن يكون الأمر فى الوضع.

(۴۸) و بالجملة فتتضاعف هذه الأمراض التى هى داخلة فى باب المضاف، أعنى من قبل نسبتها إلى البدن؛ و نسبة أجزائها بعضها إلى بعض من جهة ما هى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۱

آلية، لأن الضـرب الأول ليس فيه من ضـروب النسبة، إلا التى تكون للأعضاء المتشابهة بعضها إلى بعض. و أما هذه فيوجد لها الأمران جميعا، فإن نسـبة المتشابهة، بعضها إلى بعض، غير نسبة الآلية، بعضها إلى بعض، و نسبة كل واحد من هذه من البدن تختلف، فلذلك تتضـاعف الأـمراض تضاعفـا كثيرا أو تتركب تركيبا كبيرا. و إن نسب هـذه هى التى لها الأمراض المركبـة. فهـذه هى القسـمة الـذاتية للأـمراض التى أدّى إليهـا القول. و ينبغى أن تصـحح مـا يمكن منها أن يحـدث فى بـدن الحى، و ما لا يمكن، أعنى من أجناس هـذه الفسادات، و من مقاديرها. و لذلك لا بد من التجربة فى هذه الصـناعة. فإنّ أكثر المقاييس التى فى هذه، هى براهين أسباب لا براهين وجود، و إن أعطت الوجود فطنا و تخمينا.

و هو الـذى يسـميه الأطباء الحـدس الصـناعى. مثال ذلك، أن الحمى لو لم تكن محسوسـة، لما قدرنا على اسـتنباط وجودها بالبرهان؛ كالحال فى الأنواع الموجودة، لكن لما وجدت أمكن أن يوقف بالبرهان على أسبابها.

(۴۹) و هذا القدر كاف فيما قصدنا إليه من التنبيه، على قصور أقاويل الأطباء فى هذه الأشياء.

(۵۰) و هنا انقضى القول فى هذه المقالة الأولى. بحمد اللّه و حسن عونه، و صلى اللّه على عبده و على آله و سلم تسليما.

تم جميع ما قاله فى المقالة الأولى، بحمد اللّه و حسن عونه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۲

المقالة الثانية بسم اللّه الرحمن الرحيم صلى اللّه عليه و سلم تسليما

[المقالة الثانية] ذكر ما له فى المقالة الثانية من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس، على بركة اللّه تعالى

(۵۱) ثم قال فى المقالة الثانية بعد قول جالينوس: إن السوفسـطائيين يقولون إن الحمى ليست تحدث أصلا من واحد من هذه الأسباب

التی ذکرناها.

(۵۲) قلت: هـذا الرأی الـذی ذکره جـالینوس من هؤلاء السوفسـطائیین، لا یخلو منهم زمـان، و مناظرتهم تصـعب، إذ بنوا أمورهم فی إنکار الأسباب علی أمور ظنوا أنها شرعیهٔ، فأوهموا الناس. کما عرض لکثیر من المتکلمین من أهل زماننا.

(۵۳) ثم قال بعد قول جالینوس، أسبابا بادیهٔ.

(۵۴) قلت: ینبغی أن نفصل فی هذا الموضع الأسباب البادیهٔ من المتقادمهٔ، و نذکر معها الأسباب المادیهٔ، و نفصل أیضا بأن کل مرض إنما هو شـیء، یحدث عن شیء و من شیء. و کل واحد من هذه، إما قریب، و إما بعید، و إما بالذات، مثل تسخین الشمس لأبداننا؛ و إما بالعرض، مثل تولید ضیق المسام الحرارهٔ. و ینبغی أن نعدد هاهنا حرکات النفس و السهر فی الأسباب

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۲۳

المتقادمـهٔ، و الأخلاط فی الأسـباب المادیـهٔ، و الأعضاء الخارجـهٔ عن الطبع فی تولیـد الأسـباب المادیـهٔ. و تعدیده فی هذه ما یؤکل و یشرب هو من المواد البعیدهٔ، لا من الأسباب الفاعلهٔ.

(۵۵) ثم قال بعد قول جالینوس: و کذلک إن وضعت نارا یسیرهٔ إلی جانب نار عظیمهٔ.

(۵۶) قلت: النـار العظیمـهٔ إنمـا تطفئ النار الصـغیرهٔ من جهـهٔ مخالفتها لها فی الکیفیـهٔ، أعنی فی القوهٔ و الضـعف، لا من جهـهٔ تخلخل الهواء، کما زعم.

و أما تنمیـهٔ الریح للنار، فذلک یکون، لأن الحرکهٔ من شأنها أن تثیر الحرارهٔ، لکن إذا حرکتها تحریکا لا یفسد جوهرها بالمضادهٔ التی بینه و بین النار. فإن قویت حرکته أفسدتها.

(۵۷) ثم قال بعد قول جالینوس، من القوهٔ المحرکهٔ للعروق الضوارب.

(۵۸) قلت: هـذا کله من کلام جالینوس هو اعتراف منه أن العصب قـد یعتل. و عرض من قبل اعتلال الحرارهٔ التی تنبعث من القلب. و هـذا یلزم منه أن یکون مبدأ فعل العصب من القلب، و أن تکون هذه الأمراض العصبیهٔ نوعین: نوع تکون الآفهٔ الأولیهٔ فیه من العصب، و نوع تکون الآفـهٔ الأولیـهٔ فیه من الحرارهٔ الغریزیهٔ التی فی الشـرایین. و لموضع هذه المشارکهٔ یجب أن یکون العلاج منقسـما بانقسام هذه الأسباب. و إذا تبین الأولی منها، کان الاهتمام به أولی، و لم یغفل الاهتمام بالثانی.

(۵۹) ثم قال بعد قول جالینوس: و قد ذکرت هذا المزاج السوء المختلف فی مقالهٔ.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۲۴

(۶۰) قلت: حاصـل مـا یقوله فی تلـک المقالـهٔ، إن هـذه الأمزاج المتضـادهٔ تکون من البـدن فی أجزاء صـغار متجـاوزهٔ تجاورا یفوت الحس، فیحس من اعتراه ذلک بالحر و البرد معا، فی جمیع بدنه. لأنه قد یظن أن الحس بالأضداد یکون معها شیء واحد، مثل الحمی المعروفـهٔ بهذا العرض، لا أن الحار و البارد یحلان فی محل واحد، فإن ذلک مسـتحیل غیر ممکن. و أما کون هذه الأضداد فی أجزاء مختلفـهٔ من البـدن، و لا سـیما فی الأجزاء المتقابلـهٔ، مثل الداخلـهٔ و الخارجهٔ، فإن ذلک ممکن. و لذلک هاهنا أیضا نوع من الحمیات یکون ظاهر بدن صاحبها باردا، و باطنه حار، و بالعکس.

(۶۱) ثم قال بعد قول جالینوس: فإن الخلط الیابس الحار من جنس المرّهٔ الصفراء.

(۶۲) قلت. ینبغی أن نفحص هاهنـا عن الأخلاـط الخارجـهٔ عن الطبع فی نوعهـا، هـل ذلـک شـیء عرض لها أنفسـها من قبل الأعضاء المکونهٔ لها، أو من قبل اختلاط بعضـها ببعض، أو من انقلاب بعضـها إلی بعض. فإن الحدث من الأطباء نجدهم ینوعونها هذا التنویع، فیقولون: إن السوداء الخارجهٔ عن الطبع منها ما یکون عن احتراق السوداء الطبیعیهٔ، و منها ما یکون عن احتراق الصـفراء نفسـها. و نجد جالینوس یقول فی المرهٔ الصـفراء غیر الطبیعیـهٔ: إن منها ما یکون بحسب الاختلاط، مثل المحیـهٔ، و منها ما یکون بحسب العضو الـذی تتکون فیه، بمنزلـهٔ الزنجاریـهٔ فی المعـدهٔ و الحمراء فی الکبـد. و قد مضـی من ذلک طرف فی کتاب القوی الطبیعیهٔ. و هل یمکن أن

يتولد خلط يابس فقط، أو حار فقط،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۵

أو رطب فقط، على رأيه فى الأمراض. فإنه يلزمه هذا، و إن لم يقل به، فتأمل هذا.

(۶۳) ثم قال بعد قول جالينوس، أو مزاج الهواء إذا هو تغير إلى الرطوبة و الحرارة، على إفراط.

(۶۴) قلت: هذا يدل من كلامه: على أن المزاج القابل للعفونة، ليس هو الحار الرطب، هو المزاج المفرط الحرارة المفرط الرطوبة. و على هذا تأول كثير من الحكماء قول أبقراط: إن الحرارة و الرطوبة هى سبب العفونة. و أما هو، فأطلق القول فى ذلك فى كتاب المزاج، فقال: إن الحرارة و الرطوبة هى سبب العفونة.

و استشهد على ذلك بما يعرض من الحميات العفنة، عند إفراط الحرارة و الرطوبة.

و الأمر فى ذلك فى الهواء، بخلاف الأمر فى المزاج. لأنّ المزاج الحار الرطب، إذا كانت حرارته قد خرجت فى التزيد، مثل خروج الرطوبة، لم يحدث هنالك تعفن أصلا. لأن التعفن إنما يحدث عن غلبة القوى المنفعة للقوى الفاعلة، على ما تبين فى الآثار. و أما الهواء الحار الرطب الخارج عن الاعتدال، فإنه بإفراط حرارته يبرد الحرارة الغريزية، و بإفراط رطوبته يرطب، فتضعف القوى الفاعلة عن حصر المنفعلة و الاستيلاء عليها، فيهلك العضو. و قد كنا أغفلنا هذا القول معه فى المزاج، حين قال إن المزاج الحار معفن، و احتج يقول أبقراط و بالهواء الوبائى.

(۶۵) ثم قال بعد قول جالينوس: و فى الدبيلة، التى تكون فى جوفها شىء شبيه بالأردهالج.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۶

(۶۶) قلت: هذه تدل على سلامة الدافعة و ضعف الهاضمة. و أما الزيادة التى هى من نوع الأمر الطبيعى، فتدل على قوة المصورة و ضعف القوة الموجبة للعدد الطبيعى، إن لم تكن هذه القوة هى المصورة. و أما مقادير الأعضاء فى الكمية المنفصلة، فإنها تعظم و تزيد من قبل كثرة المادة الجيدة، و من قبل صحة القوة.

و تصغر و تنقص، إما من قبل الاسباب المخالفة لهذه، و إما من قبل حرق أو قطع أو عفونة أو برودة، يموت منها بعض أجزاء العضو فيفسد، و يبقى أصغر مما هو عليه.

(۶۷) ثم قال بعد قول جالينوس: جنس الأمراض المشتركة التى نعم و تشمل.

(۶۸) قلت: هذا المرض الذى يقع فى العضو بما هو واحد، يعرض فيه مرضان متضادان: أحدهما تفرق المتحد، و هو الذى سماه تفرق الاتصال، و هو باشتراك الاسم فى العضو المتصل و المركب، لأن الاتصال و الأوحدانية يقال فيها باشتراك الاسم. و الجنس الثانى الذى يقابل هذا هو اتحاد المفترق، مثل التحام عظم الأصابع و غيرها. و ليس هذا الجنس فى الوضع و لا فى المشاركة.

فإن المشاركة إن كانت فى عضو واحد، فهى داخلة فى القصد، و إن كانت متعاونة على فعل واحد كانت داخلة فى باب المضاف. و التركيب هو الجنس العام للأعضاء الأليفة. ثم ينبغى أن نقسم إلى الفضول التى تنقسم إليها أولا و بالذات، و نحن سنفعل ذلك فى المقالة الأولى.

(۶۹) ثم قال بعد قول جالينوس فى آخر المقالة: فليس يعسر عليك الأمر فى وجوبها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۲۷

(۷۰) قلت: قد ذكر سوء المزاج المادى الذى يكون من آخر الأخلاط الأربعة من المركبة فى المقالة الأولى. و ذكر الأخلاط فى هذه المقالة، على أنها سبب لمرض بسيط. و الحق هو أنه ليس يوجد سوء مزاج مادى، إلا منسوبا إلى خلط من الأخلاط. و كل خلط فلا بد أن ينسب إلى كيفيتين: إحداهما التى تسمى فاعلة، و الأخرى التى تسمى منفعلة؛ و إن كانت كلاهما فاعلة للمرض.

كمل جميع ما قاله هنا فى المقالة الثانية بحمد اللّه و حسن عونه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۲۸

المقالة الثالثة بسم اللّه الرحمن الرحیم

[المقالة الثالثة] ذکر ما له فی المقالة الثالثة من کتاب العلل و الأعراض لجالینوس، بحمد اللّه و عونه

(۷۱) و ذلک أنه قال بعد قول جالینوس فی حد المرض، إذ کان هذا المعنی داخلا فی سائر ألفاظ الحد بالقوة.

(۷۲) قلت: لکن نقص من الحد الانفعالات، و ذلک أن کل عضو فهو معد بالطبع، إما لأن یفعل فعلا فی غیره أو ینفعل عن غیره، أو ینفعل فی أحدهما. فلذلک ینبغی أن یقال فی حد الصحة: إنها حالة یفعل بها العضو الفعل الذی له بالطبع، أو ینفعل الانفعال الذی له بالطبع، أولا و بالذات، و ینبغی أن یدخل مع الفعل ما هو نافع فی الفعل، و مع الانفعال ما هو نافع فی الانفعال، و کذلک الأمر فی حد المرض، ینبغی أن یکون یؤخذ فیه ما هو مقابل هذا.

(۷۳) و ینبغی أن یزاد فی حد المرض أولا، لأن بهذا الفصل یفترق المرض من السبب.

(۷۴) ثم قال بعد قول جالینوس، و بطریق العرض الثالث.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۲۹

(۷۵) قلت: الذی یحرک بالعرض غیر الذی یحرک ثانیا. و ذلک أن التحریک بالعرض، هو مثل تسخین الماء البارد فی بدن الشاب. و أما التحریک بوساطة فلیس بالعرض، مثل تحریک العضل للعضو، بل هو فی جنس ما هو بالذات.

و ذلک أن الذی بالعرض، هو الأقلی. و الذی بالذات، هو الدائم أو الأکثری.

و هذا الدائم أو الأکثری، هو الذی منه أولا، و منه غیر أول. و الأول أتم وصفا و أحق بنسبة ذلک الفعل إلیه من الثانی.

(۷۶) ثم قال بعد قول جالینوس، إنما یخالفوننا فی الأسماء فقط.

(۷۷) قلت: هؤلاء إن لم یفردوا بابا للأمراض و أسمائها، فحینئذ یکونون إنما یخالفونا فی الأسماء فقط.

(۷۸) ثم قال بعد قول جالینوس، فإنها لیس تجد لوجع کل واحد من الأعضاء اسما موضوعا له.

(۷۹) قلت: هو الاسم المرکب من اسم الوجع، و اسم العضو لیس هو هو عندنا.

(۸۰) ثم قال بعد قول جالینوس، و بعد برءه من مرضیه، ذکر جمیع ما تکلم به و رآه فی مرضیه.

(۸۱) قلت: کون هذا الرجل لا یفرق بین الخیال الباطل و الخیال الصحیح، دلیل علی أنه لم یکن سالم العقل.

(۸۲) ثم قال بعد قول جالینوس، فیضعف بهذا السبب و یهزل.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۳۰

(۸۳) قلت: هذا القول لیس هو داخلا فی تعدید أصناف الأمراض، و إنما هو داخل فی تعدید أسباب الأعراض، و لکن اتصال القول أخرجه من جنس إلی جنس.

(۸۴) ثم قال بعد قول جالینوس: و أنت تقدر أن تعلم أن الفاعل للأعراض الحادثة من قبل ضرر الفعل، مرض.

(۸۵) قلت: یرید، و أنت قادر أن تعلم أن الفاعل للأعراض التی هی ضرر الفعل، هی الأمراض ضرورة من طریقین: إحدهما بالفحص عن کل واحد من الأعراض، حتی یحصل لک من ذلک العلم الکلی، بأن کل عرض، فإنما هو عرض. و هذه الطریقة هی إنتاج الشئ الکلی من النظائر، و الأشیاء.

و الآخر أن تنظر فی ذلک من نفس طبائع هذه الأشیاء، و هو الذی یکون بالقیاس صحیح. و ذلک إن وضعنا أن جمیع هذا الجنس من الأعراض هی ضرر الفعل، و وضعنا أن ضرر الفعل یکون ضرورة عن المرض، لأن الحد ینعکس.

أعنی أنه إن کان حد المرض أنه حالة تضر بالفعل، فإن عکسه صحیح. و هو أن الحالة المضرة بالفعل، مرض، و هی المقدمة التی

نحتاج أن نضيفيها إلى قولنا:

إن كل عرض من أعراض الأفعال، فهو مضرة الفعل.

(۸۶) فينتج لنا أن كل عرض فهو عن مرض، و القياس يأتى هكذا كل عرض منسوب إلى الفعل فهو ضرر الفعل، و كل ضرر الفعل فهو عن مرض.

فينتج لنا أن كل عرض فعلى، فهو عن مرض. هكذا ينبغى أن يفهم هذا الموضع من كلام جالينوس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۱

(۸۷) ثم قال بعد قول جالينوس، و سنذكر جميع ما هذا سبيله.

(۸۸) قلت: لو أخذ فى حد المرض أنه هيئة تضر بالفعل و الانفعال، لاكتفى فى تبيين كون جنس هذه الأعراض أنها حادثة عن الأمراض، بالقياس الذى اكتفى به فى تبيين هذا المعنى فى الأعراض التى فى الأفعال، أعنى القياس الذى أخذه من حد المرض، و هو كونه حالة مضرة بالفعل. لكن قد يتشكك فى هذا و يقال: إن كان المرض هو الذى يضر بالفعل و الانفعال، و كنا نجد أعراضا تضر بأعراض، فليس يصدق عكس هذا، و هو أن كل ما يضر بالفعل و الانفعال، فهو مرض.

(۸۹) و إن اشترطنا فى حد المرض ضررا أوليا على ما سلف فى حده لينعكس، لم يصدق لنا أن كل عرض فهو تابع لمرض، إلا أن يفهم من هذه القضية أن منها ما يتبع المرض اتباعا أوليا. و منها ما يتبعها اتباعا ثانيا. و إذا كان ذلك كذلك، لم ينتفع بحد المرض فى إثبات أن كل عرض فهو يحدث عن مرض، إلا إذا أثبتنا أن كل عرض، فإن سببه الأقصى يكون و لا بد مرضا.

لكن قد قلنا: إن الشىء الذى يفعل العرض يتوسطه سبب آخر، هو سبب لأمراض، فيختلط علينا ما يسمى سببا، و ما يسمى مرضا، و ما يسمى عرضا؛ لأن الأعراض قد قيل فيها أيضا إنها تتبع الأعراض اتباعا أوليا. و كذلك نجد الأمراض تتبع الأعراض، فتكون الأعراض أسبابا. فإن كانت هذه التسمية بإضافة، لم يكن لهذه الأشياء طبيعة محدودة، و إن كان لها طبيعة محدودة فينبغى أن ينظر فى حل هذا الشك. فنقول: إن كل عضو لما كان يوجد له فعلان:

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۲

فعل يخصه، أى ليس يحتاج فيه إلى عضو غيره؛ و فعل لا يتم له إلا بمشاركة فعل عضو غيره من الأعضاء له من فعله.

فالفعل الذى يكون للعضو بانفراده، فيبين أن سبب ذلك الفعل، هو صورة ذلك العضو، و أن مادته هى سبب الصحة؛ و أن فعل ذلك العضو هو عرض تابع لصورته، و أن مادة ذلك العضو هى بمنزلة السبب للصورة.

و إذا كان ذلك كذلك، فالعضو المريض بذاته، لا من قبل عضو آخر، أعنى الذى ليس مرضه من غيره؛ فليس يمكن أن يكون السبب فيه مرضا و لا عرضا، و لا يمكن أن يكون المرض فيه سببا و لا عرضا، و لا العرض مرضا و لا سببا. و على هذا، فيكون ما قيل فى حد المرض و حد السبب و حد العرض.

يدل منها على طبائع موجودة بذاتها، و تكون هذه ليست مقولة بإضافة.

و أما الفعل الذى لا يتم للعضو، إلا بمعاونة فعل غيره له، فيكون ضرورة العرض فى العضو الأول سببا لمرض العضو الثانى.

و كذلك يعرض فى العضو الواحد أن يتبع العرض الموجود مرض آخر فى ذلك العضو، مثل أن يتبع السهر ورم الدماغ؛ أو يتبع العرض الموجود فيه عرض آخر، مثل الجنون الذى يتبع السهر. لكن، هذا أيضا و إن كان فى عضو واحد، فهو بالعرض؛ لأنه إنما يتبع العرض المرض بتوسط سبب المرض.

و كذلك العرض لا يتبع عرضا، إلا بتوسط سبب المرض. فإن السهر هو شىء يتبع سوء المزاج. فإذا أفرط، تبعه تزيّد ذلك السوء المزاج. فإن الأعراض، و إن كانت تتبع المزاج، فإن المزاج يتبعها.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۳

فإذا اشتد اليبس عن السهر، حدث عن ذلك إما جنون، و إما انصباب مادة حارة إلى الدماغ، فيتورم.

و هذا كله بالعرض. فإذا فهم من السبب ما هو للعضو بذاته، و فهم من المرض ما هو حادث بالذات فيه، فإنه ضرورة يكون عن سبب.

و كذلك، إذا فهم من حد المرض ما حدث منه بالذات، فهو ضرورة حادث عن مرض. فهذان الشرطان، هما المميزان لحد المرض و العرض و السبب.

أعنى أ لا يكون شيئين من هذه للعضو، من قبل عضو غيره، و أن يكون ما حدث فيه منها حادث بالذات.

ثم قال بعد قول جالينوس، أحرى و أولى بأن يكون عملا من أعمال الطبيعة.

قلت: فى أعمال الطبيعة الشافية، لا فى أعمال الطبيعة المنسوبة إلى فعل الصحة أولا و بالذات، و هى الغاذية.

ثم قال، بعد قول جالينوس فى آخر المقالة، فإن من راض نفسه.

قلت: لا بد أن يكون المحرك للطبيعة فى هذه الأفعال، أمر خارج عن الطبيعة. مثل اجتماع أخلاط زائدة أو رديئة. فيكون الشىء خارجا عن المعتاد فى كميته و وقبته. فهذه الأشياء هى وسط بين الأفعال الطبيعية و الأعراض المرضية، و لذلك يظن أن القوة الشافية غير القوة الغاذية بالفعل و الحد. فأفعال الصحة، هى منسوبة إلى القوة الغاذية. و أفعال الشفاء، هى منسوبة إلى القوة الشافية، مثل القوة التى تفعل البحارين المحدودة و غير ذلك. و قد تختلف هاتان القوتان فى الإنسان، و ذلك هو السبب فى أن يوجد بعض الكثير الأمراض طويل العمر.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۴

و أما العرق، فإنه يعرض إما من فعل الطبيعة، و إما من فعل المرض. فالذى من فعل المرض، لا يشك فى أنه معدود فى جنس ما يستفرغ من الأعراض.

و الذى عن الطبيعة، فإنه يحدث أيضا عن فعل القوة الطبيعية، إما لكمية أو كيفية خارجة عن الطبع. فهو بالجملة أجناس، منه ما يدل فى الأعراض، و منه ما يدل فى هذا الجنس المتوسط الذى قلنا إنه لموضع الشفاء. و إنما الشك، هل فيه ما يدخل فى أفعال الصحة، كالبول. و لعل ذلك هو الذى يكون فى الرياضة، إن كانت الرياضة طبيعية لجميع الناس، و إلا فهو فى الجنس المتوسط، أعنى الذى تفعل الطبيعة لمكان أمر خارج عن الطبع.

و إن كان ذلك كذلك، فالطبيعى منه إنما هو ما كان بخارا يتحلل. و لعل هذا هو الذى أراد ذلك الطبيب.

كمل جميع ما قاله فى المقالة الثالثة بحمد اللّه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۵

المقالة الرابعة بسم اللّه الرحمن الرحيم

[المقالة الرابعة] ذكر ما له فى المقالة الرابعة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس، بحمد اللّه و عونه

(۹۰) و ذلك أنه قال، بعد قول جالينوس: فإنها تتمدد و تتسع من قبل رطوبة تملأها من داخل، بمنزلة ما يمتلئ الزق و المثانة.

(۹۱) قلت: قد صح أن الاتساع يكون من قبل اليبس، و من قبل الرطوبة.

و كذلك صح أن الضيق يكون من هذين السببين، فلم أطلق القول؟ ليت شعرى! فقال: إن السعة الخارجة عن الطبع، أقل ردأة من الصغر الذى يعرض لها من قبل نقصان الرطوبة البيضية، لأن الزيادة فى جوهر هذه الرطوبة عسير جدا، لكن كيف يكون ذلك، و سبب النقصان هو اليبس، كما أن أحد سببى الاتساع هو اليبس فلينظر هذا.

(۹۲) ثم قال، بعد قول جالينوس: فإنه يبصر الأشياء القريبة، بصرا جيدا، و لا يبصر البعيد.

(۹۳) قلت: الوجود فى هذه الأشياء هو أمر معروف بنفسه، و هذا التعليل الذى قاله من قبل الروح، إنما هو على مذهب من يقول إن

الإبصار

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۳۶

یکون بأن یخرج من العین شیء إلی المرئی. و أما علی مذهب أرسطو، فلیس یصح هذا التعلیل، فلننظر فی ذلک علی مذهبه. فنقول: لما کان اللون هو المحرک للبصر من جهة ما هو جزء من الضوء، و البصر هو المتحرک عنه؛ کان الفساد الداخل علیه إما من قبل ضعف المحرک، أو إفراط قوته، أو من قبل عسر القابل، أو عدم قبوله. و کذلک لم یکن أی لون اتفق یحرک بصرا اتفق، و لا علی أی بعد اتفق، و لا بتوسط أی ضوء اتفق. مثال ذلک أن الضوء الذی یری به الخفاش، و هو الذی یحرک بصره، هو غیر محرک لبصر الإنسان، و الذی یحرک بصر الإنسان هو غیر محرک لنظر الخفاش، بالإضافة إلیه. و إذا کان هذا هکذا، فالأبصار الطبیعیة و هی التی تبصر علی مقادیر من القرب و البعد، محدودة الکیفیة. فالبصر الذی یری من قریب، و لیس یری من بعید، هو أعسر قبولا من البصر الذی بالطبع، و الذی یری من بعید و لا یری من قریب. فإن المحرک القریب منه شدید التحریک له، فیضعف بصره عنه، و البعید لیس یعرض له معه هذا العارض، فهو یبصر البعید، و لا یبصر القریب. و لکون الروح فی الشیوخ ضعیفا، کان هذا أکثر ما یعرض للشیوخ.

(۹۴) و لکون الجهر للعیون الرطوبة غالبة علیهم، حرکهم اللون القریب، و لم یحرکهم البعید، و لأن أعینهم بارزة یتبدّد علیهم تحریک المبصر، أی لا تنضم الخطوط الشعاعیة فیه إلی زاویة حادة عند ما یحرک المبصر أعینهم، بخلاف غائری الأعین.

(۹۵) و لذلک کان الغائر العین، یبصر من بعد، و الحال فی هذا کالحال فی الشعاع، و سبب هذا معروف فی التعالیم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۳۷

(۹۶) ثم قال: بعد قول جالینوس: فإنه لا یحس إلا من قبل العصب الواصل إلی الجلد، و یتحرک من قبل العصب الواصل إلی العضل، فلا یلزم الشک.

(۹۷) قلت: لو کان یوجد عضو فی حال من الأحوال لا یحس، إلا من قبل الجلد فقط، لکنا إذا تجاوزنا قطع الجلد فی أمثال هؤلاء، لم یحسوا، و نحن نجدها و لا یحسون. و إن تجاوز القطع علی نحو ما یحسون بالجلد، و إن تعطل الحس فی الجلد جملة تعطل فیما تحت الجلد جملة، و إن نقص نقص، و هو محسوس فی کثیر ممن تبدأ به علة الجذام، أعنی، أنه یعسر حسهم فی الجلد، و فی اللحم، و تبقی الحرکة علی ما کانت.

(۹۸) و الحق هو أن صورة الروح الذی یصلح للتحریک، غیر صورته التی تصلح للانفعال، و إن کانت الصورتان واحدة بالموضوع. و إذا کان ذلک کذلک، فقد تبطلان معا، و قد یبطل کل واحد منهما و یبقی الآخر. کما إذا افترقا بالصورة و الموضوع.

(۹۹) و کذلک حال العضو الحامل للروح، یجب أن یکون من حیث هو محرک غیره، من حیث أنه قابل، أعنی أن یکون آلیا من حیث هو محرک، و متشابه الأجزاء من حیث هو منفعل.

(۱۰۰) و هذه هی حال العضل، فإنه یحرک من جهته ما هو آلی، و یحس من جهة ما هو متشابه الأجزاء، أعنی لحما. فإن اللحم هو الآلة الأولی للحس، و العضل هو المتحرک، علی ما تبین فی کتاب الحیوان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (کلام فی اختصار العلل و الأعراض لجالینوس)، ص: ۳۳۸

(۱۰۱) ثم قال: بعد قول جالینوس: إلا أن أخاها أقل من اللذة التی تکون عند خروجها بالجماع.

(۱۰۲) قلت: فهذا جملة ما قاله هذا الرجل فی الکیفیات التی بها یکون الحس، فی حاسة حاسة، اللذیذ منها و المؤذی، و هو کله قول غیر صحیح. و ذلک أن مبناه کله علی أن الحواس إنما تحس محسوساتها، بتقریر المحسوسات إیاها أجمعها، مثل ما یقول إن اللون الأبیض یفرق البصر، و الأسود یجمعه؛ و الألوان اللذیذة المعتدلة هی المتوسطة بین هذین اللونین. و بقریب من هذا القول یقول فی الطعوم، و إن کان قد یرد هذه الکیفیات الملموسة. و ذلک أنه یقول إن بعض الطعوم یخشن، و بعضها یملس، مثل ما یقول فی المر و

الـدسم. و على هـذا الأصـل بنى أمره هاهنـا فى الوجع، أعنى أنه يحـدث عنـد تفرق الاتصال لا عن سوء مزاج. و إن كان فى غير هـذا الكتاب يجعل الوجع صـنفين: صـنف يحدث عن الكيفيات الأول أنفسـها، و صـنف يحدث عن تفرق الاتصال. و القول على هذا ليس جاريـا على أصل من يقول: إن الكون و الفساد يكون بالاسـتحالة التى فى الجوهر؛ و إنما يجئ على قول من يقول بأن الكون و الفساد يكون بالاجتمـاع، و الافـتراق. و جالينوس هو ممن يقول بأن الكون هو فى الاسـتحالة التى فى الجوهر. فهـذا القول منه فى الحواس هو منـاقض لأصـله و منـاقض أيضـا لأصول أبقراط، التى قررها هو، من أن كل حس لا بـد أن يكون تابعا لاسـتحالة فى الجوهر، و إلا لم يكن هنالك حس أصلا.

و إذا كـان ذلـك، فإذن حـدوث المحسوسات خارج النفس تابعا للاسـتحالة التى فى الجوهر. فواجب أن يكون حـدوثها فى الحواس، من ذلك الجنس، أم حادث عن استحالة. لكن الاستحالة التى هاهنا هى روحانية، و التى فى المواد خارج

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۳۹

النفس جسـمانية، و على الحقيقـة. فالفرق الـذى بينهما هو ان المسـتحيل الحساس يـدرك تأثير الذى أحاله، و الغير حساس لا يدرك تأثير المحيل له، و بخاصـة فى حاسة اللمس. و ذلك أن اللحم يسـخن عما يسـخن الحجر من الجسم الحار، لكن الحجر لا يدرك أثر الجسم الحار فيه، و اللحم يدرك أثر الجسم الحار فيه.

(۱۰۳) و إذا كانت الحواس إنما تدرك الأثر المسـمى استحالة، و المحيل نفسه من جهة ما هو محيل، و كانت الاستحالة ليست جمعا، و لا تفريقا، و المحيل ليس جامعا و لا مفرقا إلا بالعرض، فواجب أ لا تدرك محسوساتها من جهة الجمع و التفريق، أعنى أنه لا يحس نفس الجمع، و التفريق، و إن كانا إذا أفرطا مفسدين، لأن فسادهما إنما هو بالعرض، و شىء إما يوجب الاستحالة، و إما تابع لها.

و كـذلك إن كان من محسوسات الحواس، جمع و تفريق، فـذلك بالعرض لا من جهـة ما هى محسوسات. و هذا كله بين، لمن زاول العلوم الطبيعية. و لذلك إن كان الفساد تابعا للاسـتحالة التى فى الجوهر، و كان الوجع طريقا إلى الفساد، فواجب أن يكون حدّ الوجع أنه الإدراك للاسـتحالة، التى يكون مصـيرها إلى الفسـاد، و تفرق الاتصـال هو معنى يوجـد فى غير الحساس و فى الحساس. و الفرق بينهمـا أن غير الحساس لا يـدرك نفس التفرق، و الحساس يـدرك نفس التفرق، لكنه من المحسوسات المشتركـة، و ليس تلحق عنه لـذة و لا- أذى. لكن لمـا كـان لا- تفـارقه الاسـتحالة، التى هى طريق إلى الفسـاد، ظن به أنه هو الطريق إلى الفساد، و أن الحواس إنما تدرك مصـيرها إلى الفساد من قبل إدراكها للتفرق نفسه. و لو تعرى التفرق من الاسـتحالة لما كان عنه وجع أصـلا. و جالينوس يسلم هذا فى كتابه فى الأسطقسات، حيث يقول إنه

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۰

لو كانت الأجزاء التى تركب منها الجسم لا تحس، لكان تفرقها بالإبرة، لا يوجب حسا. فلكون الاستحالة يلزمها التفرق، و التفرق تلزمه الاستحالة، أشكل الأمر.

فظن جـالينوس فيمـا هو سـبب بـالعرض، أنه سـبب بالـذات. و قـد بين ذلـك بيانـا تامـا من أن الاجتماع و التفرق فى باب المضاف، و الاسـتحالة فى بـاب الكيفيـة. فلو كـان التفرق و الاجتمـاع معنى بـذاته، لكـانت الإضافـة معـدودة فى الكيفيات الفاعلـة، التى بها كانت الأسـطقسات أسـطقسات، و لكن إذا كان ما بالعرض دائما و ملازما بالذات، كان شديد التغليظ جدا. فالذى ينبغى أن يقال إنه كما أن الاسـتحالة، التى تكون عن الحرارة، ضد الاسـتحالة التى تكون عن البرودة، كذلك الاستحالة التى تكون للبصر من اللون الأبيض، هى ضد الاستحالة التى تكون من الأسود.

و إن المحسوسات ضـربان: ضـرب فاعله استحالة، فيما يحس، و فيما لا يحس، و هى الملموسات؛ و ضرب فاعلة استحالة فى الحواس، و هى الألوان فى البصـر و الأصوات فى الأذن، و ما يلحق ذلك للأذن أو للدماغ، من جهة ما هى حاسة لازمة، قبل أن يعرض، مثل أن يسخن، أو يتفرق اتصالها، أو يموت السامع.

و كذلك ينبغى أن يفهم الأمر فى الطعوم، و فى المشمومات. و هذا كله ليس يبين فى هذا الموضع، و إنما ينبغى أن يتسلمه صاحب علم الطب من صاحب العلم الطبيعى.

(۱۰۴) و كذلك ما حد به الأذى و اللذة، ليس حدا عاما لكل لذة و أذى.

و ذلك أن هذه اللذة هى إدراك الشبيه شبهه، و الأذى هو إما إدراك الضد، و إما إدراك عدم الشبيه، و هى عامة لجميع القوى المدركة المنسوبة إلى العقل، و المنسوبة إلى الحس. و لكن ما قاله جالينوس فى هذه الأشياء هو قول أفلاطون.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۱

و القول الصحيح فى هذا هو ما قلناه، و هو قول أرسطوطاليس، و من تبعه من المشائين، و هو الرأى الذى استقر عليه الأمر، عند جميع الحكماء إلا من لم يفهم غرض القوم، و لا أخذ مذهبهم عنهم، كما عرض جالينوس.

(۱۰۵) ثم قال بعد قول جالينوس: و الخامس شهوتها النفسانية.

(۱۰۶) قلت: هو الذى قاله هذا الرجل، فى سبب حس المعدة باستفراغ البدن، بتوسط جذب العروق من فم المعدة، هو قول فضل لا معنى له، و لا حاجة بنا إليه، بل يلزم عن وضع ذلك أمور مستحيلة: منها أن تكون الأعضاء إن كانت إذا عدمت الغذاء، عادت فجذبت من فم المعدة، أن يكون غذاؤها من المعدة نفسها، كما يكون غذاء النبات من الأرض نفسها. و الأعضاء إنما تجذب الغذاء بتوسط الهضوم الثلاثة. و لو اغتذت من طريقين، لم تكن طبيعة واحدة، لأن الطبائع المختلفة تغتذى بأعضاء مختلفة، و لذلك اختلفت آلات الهضم فى الحيوان لاختلاف أجسادها، و اختلفت أغذيتها لاختلاف ذلك.

(۱۰۷) و لو كان سبب الشهوة إنما هو جذب الأعضاء لفم المعدة، لكانت الشهوة لا تكف إلا عند ما تكف الأعضاء عن الجذب، و لكانت لا تكف إلا بعد الاغتذاء. و نحن نجد شهوة الطعام و الشراب، تكف فى الحين عند ملء المعدة. فهنالك إذن مطلبان: أحدهما ما سبب الشهوة، و الآخر لم كانت تكف على الحين، إذا امتلأت من الغذاء. فأما الأمر فى المطلب الأول فبين من غير أن نتكلف ما تكلف جالينوس. و ذلك أن الهواء المحيط بنا إنما يستفرغ ما فى المعدة بتوسط الأعضاء المحيطة بها. فهو أولا يستفرغ الجلد بكيفيته غير الملائمة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۲

للبدن ثم يستفرغ بتلك الكيفية بعينها اللحم بواسطة الجلد، ثم ينتقل ذلك الاستفراغ من جزء إلى جزء، حتى يتصل بفم المعدة، فتحس المعدة بذلك، فتشتهى بدل ما تحلل منها فيغتذى الحيوان. و لو لا ما جعل هذا الحس فى فم المعدة، لهلك الحيوان. فأما لم كانت الشهوة تكف عقب مماسة الطعام فم المعدة، فإن المعدة إنما تشتهى أولا و بالذات إصلاح المزاج الخارج عن الطبع الذى لحقها من مزاج المستفرغ لها، فإذا انصلح ذلك المزاج، كفت الشهوة، و لا يبعد أن ينصلح مزاج الأعضاء بواسطة فم المعدة. فأما أن الشهوة قد تكف لمكان الملامسة فقط، أعنى بين سطحين موجودين، فذلك يوجد حسّا بين الرحم و الجنين مدة الحمل، كما يوجد بين المعدة و الكيلوس مدة الهضم.

(۱۰۸) و هذه الشهوة منها طبيعية، و هى التى توجد فى النبات؛ و منها حسية، و هى التى توجد فى الحيوان فى فم المعدة فقط. و ما أعجب هذه الحكمة، أعنى إن وجدت هذه الشهوة فى العضو الأول من أعضاء الغذاء المشترك لجميع الأعضاء.

(۱۰۹) ثم قال بعد قول جالينوس: و أما عند ما يجتمعان كلاهما.

(۱۱۰) قلت: حجة أرسطوطاليس أن كل عضو إنما يفعل فعله بالحرارة الغريزية، و أن كل عضو إنما تصل إليه الحرارة الغريزية من القلب. و إذا كان ذلك كذلك فمبدأ فعل كل عضو هو من القلب. و القلب هو الصانع الأول.

و سائر الأعضاء كالآلات له. و فعل الصانع يتعطل من قبل نفسه، و من قبل

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۳

آلاته. فإن كان القلب يعطل فعله، موت؛ فالأمراض الواقعة فى البدن إنما تكون فى الآلة، و المعالجة إنما تكون هنالك. و لذلك ما يقول أرسطو: إن القلب لو مرض، لما كان هنالك شىء يفعل الشفاء. فإن كان النوم إنما هو انصراف الحواس إلى المبدأ الأول، الذى منه الحس، و كان المبدأ الأول للحس، و سائر الأفعال هو القلب، فابتداء هذا العرض هو من القلب، و ظهوره هو فى الدماغ.

كمل جميع ما قاله فى المقالة الرابعة، بحمد اللّه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۴

المقالة الخامسة بسم اللّه الرحمن الرحيم

[المقالة الخامسة] ذكر ما له فى المقالة الخامسة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس، بحمد اللّه و عونه

(۱۱۱) و ذلك أنه قال فى أول المقالة بعد قول جالينوس: إن كانت مما تفعله بإرادتنا.

(۱۱۲) قلت: قسمته لما يدبر البدن إلى إرادى و طبيعى، لا معنى له، لأن الإرادى هو ما يقع من تدبير البدن باختيارنا، و الطبيعى ما يقع بغير اختيارنا.

إلا أن هذا الذى يقع بغير اختيارنا، ربما فعلته الطبيعة بآلات القوة الاختيارية، و القوة الطبيعة.

(۱۱۳) ثم قال بعد قول جالينوس: و لذلك صار الضرابون يرخون أوتارهم.

(۱۱۴) قلت: يحتمل أن يكون سبب تقطيع الأوار فى الهواء الرطب، هو ترطبها لا تسخنها. فإن الأجسام إذا ترطبت سهل عند الجذب تقطعها.

و الذى يعتمد عليه أمر التشنج و ضده، الذى هو الاسترخاء أو التمدد، أن الجسم إذا تكيف بكيفية، توجب له صغر الكمية تشنج. فإذا تكيف بكيفية توجب له عظم الكمية استرخى، و الكمية إنما تتبع الكيفية بالطبع.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۵

(۱۱۵) و ذلك أن الشىء إذا غلبت عليه طبيعة الأرض، وجبت له صغر الكمية، كان ذلك مع حر أو برد. و إذا غلبت عليه طبيعة الماء أو الهواء، أوجبت له عظم الكمية. فالتشنج، كيف ما كان، إنما يدل على يبس. و هذا إن كان مزاجا صلبا فى العصب لم يبرأ أصلا، و إن كان خلطيا برئ بانحلال ذلك الخلط الغليظ اليابس. و أما أن يتوهم أن هذا الخلط رطب، فلا معنى له، إلا أن يتوهم أن هاهنا كيفية رطبة توجب النقص فى العرض دون الطول. و ذلك غير موجود فى الأسطقسات البسائط التى هى علة ما يعرض من ذلك فى المركبات.

(۱۱۶) ثم قال بعد قول جالينوس: من غير أن يريد تحريكه له.

(۱۱۷) قلت: و بالجملة فينبغى أن يعلم أن جالينوس يرى أن أمراض العصب هى إما تشنج، و إما استرخاء، و أنه ليس بمرض من قبل تمديد يعرض له خارج عن طبيعته. و لذلك يسمى التشنج الذى يعرض للإنسان من تشنج العضل المقيم للعضو المثنى، و أنه ليس هنالك تمدد بالحقيقة. و لا يمتنع إذا قلنا تشنج من قبل رطوبة زائدة فى عرضه على الرطوبة الطبيعية، أن يتمدد من قبل نقصان هذه الرطوبة. و كذلك لا يمتنع أيضا أن تكون حركة تمديد العضو من قبل تشنج العضلة الباسطة له، و تمدد العضلة المثنية له.

(۱۱۸) ثم قال بعد قول جالينوس: و قد اتينا من هذا الباب بما فيه كفاية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۶

(۱۱۹) قلت: هذه الأقاويل كلها مقنعة، و ليست ببرهانية، لأنه لم يتبين بعد ما المتحرك الأول فى العضل، أعنى الذى يتحرك، لا من قبل جزء فيه يحركه.

(۱۲۰) و لا يتبين أيضا هل الرعشة حركة واحدة تتولد عن المرض بعينه، أو هى مؤلفة من الحركتين المتضادتين اللتين هما عن ثقل

العضو و ضعف القوة الإرادية، لأنه قد قيل إن الأفعال المضرورة التعطل و النقصان، و الثالث فى الطبيعة الكيفية. فلا يبعد أن تكون الرعشة من حركات المرض الخارجة عن الطبع فى الكيفية، و تكون حركة واحدة عن مرض واحد. فينبغى أن نفحص عن ذلك. و قد رأيت كثيرا من المرعوشين يضعون أعضاءهم على الأرض أو على شىء ثابت، فلا تسكن إلا بعد زمان طويل.

(۱۲۱) ثم قال بعد قول جالينوس: فإن الأولى بجملة هذه الحركة أن يكون حدوثها عن القوة الغريزية.

(۱۲۲) قلت: و على هذا، لا يبعد أن تكون حركة الاختلاج الذى يكون فى نافض المحرك الأول فيها الدافعة. و هذا هو الفرق بين الاختلاج الذى يكون فى بدن الحى و بدن الميت.

(۱۲۳) ثم قال بعد قول جالينوس: فإنه يدفع الهواء البخارى بنفسه.

(۱۲۴) قلت: العصب ليس يفعل به حركة ثقيلة، لأنه ساكن، و لا يحرك جسم جسما، إلا و هو متحرك. و إنما هو طريق الجسم الذى يحرك العضل، إن

لم يكن العضل أول جسم متحرك، و ذلك على أصول جالينوس. و يلزم هذا الوضع أن يكون هاهنا جسم أول متحرك من ذلك سوى العضل، و أ لا يكون العضل متحركا من ذاته، بل إنما يحركه الجسم المتحرك الذى يماسه. و هذا كله فيه فحص شديد، على ما تعطيه الأصول الكلية التى ثبينت فى العلم الطبيعى.

(۱۲۵) ثم قال بعد قول جالينوس: من اليدين أو الرجلين.

(۱۲۶) قلت: ليس يبعد أن يكون الاختلاج أيضا من القوة الدافعة، بل هو أليق، لأن كل فعل من هذه الأفعال، يجب أن يوجد فى بدن الحى، من جهة ما هو متنفس بخلاف ما يوجد منها فى غير المتنفس. و لذلك الأمزجة و سائر الهيئات التى نذكرها هنا ينبغى أن يفهم منها أنها إنما صارت صحة أو مرضا من جهة ما هى فى متنفسة.

(۱۲۷) ثم قال بعد قول جالينوس: لأن آلات التنفس لا تسكن، و لا تهدأ أصلا.

(۱۲۸) قلت: جالينوس، مرة يقول: إن السعال، إنما يحدث عن ما يقع فى نفس الهواء الداخل و الخارج من الرئة، من شىء غريب. و أن بوساطة هذا الهواء تحس الرئة بالشىء المؤذى، فتدفعه. حتى أنه يقول فى غير هذا الكتاب:

إن ما يسيل من الرطوبات على سطح الرئة، و لا يقع فى وسطها، ليس يحدث سعالا أصلا. و مرة يقول: إنه يكون السعال لدفع العضل نفسه للشىء الذى يؤذى، و مرة يقول: إنه قد يتحرك العضل عن سوء مزاج من غير مادة، و إن لم يكن هنالك شىء يدفعه على جهة الغلظ من الطبيعة. و يشبه أن تكون الرئة

يحس بسوء المزاج إما بتوسط تغير الهواء عن الرطوبة الفاسدة، و إما بغير توسطه. و أن تكون تحس بالخنق، عند ما يقع فيها شىء يحجب دخول الهواء و خروجه، كان ذا كيفية مؤذية أو غير مؤذية، مثل الذى يصيب من دخول الحمام و الشراب.

(۱۲۹) ثم قال بعد قول جالينوس: و مرة يحتاج إليهما معا.

(۱۳۰) قلت: أبقراط يرى فى الكتاب الذى يسمى بكتاب النفخ أو غيره، أن لم يكن له أن النافض إنما يكون خاصة للهواء من بين سائر الأسطقسات، لأنه يظهر أن الهواء هواء أقوى من سائر الأسطقسات، و أنه الذى يحرك بشدة حركته الأرض من الماء فى الزلازل و الخسوف و الطوفانات و الرعود و البروق.

و أن الذى يعرض من ذلك فى العالم الصغير هو شبيه بما يعرض فى العالم الكبير، لكن ينبغى أن يفهم على هذا المذهب أن هذا الجزء الريحى، إنما يكون فى الحميات عن الأخلاط الفاعلة لها، و أنه متى لم يهج فهذا جزء الريحى لم يكن نافضا، و إن أحد ما يهيج تولد هذه الريح فى البدن، هو البرد الموجود فى وقت النافض، إما من خارج مثل ما يعرض فى البرد الشديد، و إما من داخل

مثل ما يعرض فى وقت ابتداء نوبة الحمى.

(۱۳۱) و لذلك قال: كان القدماء يرون إن النافض لا يكون إلا عن برد.

و سنفحص نحن، إن شاء اللّه تعالى، عن هذه المسئلة فحصا تاما، عند تلخيصنا كتاب الحميات لهذا الرجل. فإن علاج النافض على هذا المذهب، هو غير علاجه على مذهب جالينوس: و على هذا المذهب لا يبعد أن تكون حركة النافض مركبة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۴۹

من حركة الريح و حركة القوة الدافعة، و تكون الريح هى الأملك بقوة هذه الحركة من القوة الدافعة. و على مذهب جالينوس، فهذه الحركة إنما تكون من حركة القوة الدافعة فقط. و أما القول، فإنه من حركة الريح فقط. فذلك إنما يكون فيما ليس بحساس. و الذى يدل على أن النافض هو جزء هوائى التمدد العظيم الذى يعرض لأصحاب النافض و الانضغاط، حتى يقدرون على التنفس.

و هذا الجزء الريحى، هو مضاد للحار الغريزى، و لذلك يبرد منه غاية البرد، و تنقبض الحرارة الغريزية فى ذلك الوقت إلى القلب، الذى هو مبدأها. و قول جالينوس إنه قد يكون نافض من حر فقط، ليس تساعده المشاهدة، فإنه ما من نافض إلا و هو يكون عقب برد، إما بالذات، مثل ما يعرض فى الهواء البارد الذى من خارج، و إما بالعرض، و ذلك فى الحميات. فإنه يظهر من البرد الذى يكون فى بعض الحميات أنه بالعرض، إذ كل حمى ففيها حرارة خارجة عن الطبع، كانت مادتها خارجة عن الطبع أو لم تكن و جالينوس يحتج لكون النافض قد يكون عن السبب الحار بكونه فى حميات الصفراء، و يحتمل أن يكون ذلك لكون هذا الخلط يتحلل جزءا ريحيا أكثر من غيره. على أن الأطباء يقولون: إن النافض الذى يكون فى الحمى البلغمية، التى تكون من البلغم الزجاجى، هو أقوى من الذى يتكلمون فى الغب، و هو الذى منه تصطك الأسنان، كما يعترى فى الزمهرير و توفيه ما يظهر فى الحميات من الأعراض، و معرفة جوهرها عسيرة. و سنفحص عن ذلك غاية الفحص، إن شاء اللّه تعالى، فى كتاب الحميات.

(۱۳۲) ثم قال بعد قول جالينوس: إلى مثل ما تصير إليه المرة الصفراء.

(۱۳۳) قلت: قد اتفق الأطباء بعد جالينوس، أن النافض الذى يكون فى الحمى الزمهريرية هو أشد نافض يكون.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۰

(۱۳۴) ثم قال بعد قول جالينوس: و بهذا السبب تكون العطسة شفاء للفواق[۲۶۵].

(۱۳۵) قلت: إن كان النافض بالجملة إنما يكون لموضع حركة الأعضاء بالقوة الدافعة لدفع الخلط المؤذى، فهذا النافض ضرورة لا ينسب لا- إلى الحر و لا- إلى البرد. لأن الخلط المؤذى قد يؤذى بالحر و البرد. و إن كان نوع من النافض ينسب إلى البرودة، فالذات أعنى أنه يكون فعلا نفسانيا صادرا من البرد بما هو برد، أعنى أن يكون خاصة من خواص البرودة النفسانية العرضية.

فإن هذا إنما ينسب إلى الحر و البرد، من حيث هو آلة من آلات النفس، و من نسبها إلى الحر و البرد مطلقا فقد أخطأ. و هذا النافض هو الذى يعترى المفزور[۲۶۶].

فهذا النوع من النافض لا- يمكن أن يعرض عن الحر إلا- بالعرض، لأنه لا يكون فعل واحد بالذات عن فاعلين متضادين، و لأنا نجد النافض فى الحميات يكون مع برد ضرورة. فإن كان هذا النافض لموضع ردأه الأخلاط، فكونه عن الحر و البرد.

بالعرض. و إن وضعنا أنه يعرض من البرد فى بعض الحميات، و هى التى أسبابها أخلاط باردة، وجب أن يكون يعرض فى جميع الحميات من قبل البرد سواء كانت أسبابها حارة أو باردة، لكن تعرض فى الحميات، الباردة الأسباب عن برد ذاتى، و فى الحميات الحارة عن البرد و العرضى، الذى يكون فيها. و قد يحتمل أن يقال إن النافض فى الحميات يكون من الأمرين جميعا. لكن لما كنا لسنا نجد الأعضاء تتحرك لدفع خلط، فيها هذه الحركة إلا مع البرد، علمنا أن أملك

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۱

الأسباب بهذه الحركة المنكرة النفسانية، هو البرد. و لذلك لا بشك أحد أن النافض فى الحميات هو شبيه بالنافض الذى يصيب

المفروز، و لو كان عن الخلط المؤذى بالذات يحدث من غير برد، لأن ما بالعرض لا يصحبه دائما. و لذلك كل حمى ليس فى ابتدائها برد ليس فيها نافض، و إن كان فيها برد، ففيها إما نافض و إما قشعريرة. و القشعريرة نافض ما، و سنفصح عن هذا فحصا أبلغ فى كتاب الحميات.

(۱۳۶) ثم قال بعد قول جالينوس: لا يمكن أصلا أن يكون من برودة الأجسام، أعنى من غير مادة.

(۱۳۷) قلت: الأشبه أن تدل سرعة أخذ هذا المرض و سرعة انقضائه، على أن الخلط الفاعل له، هو خلط من جنس الريح، كما ذهب إلى ذلك غيره، و يكون مع هذا باردا.

(۱۳۸) ثم قال بعد قول جالينوس فى آخر المقالة، فى العلة التى يقال لها النافخة و المراقية.

(۱۳۹) قلت: هذا قول شعرى. فإن الاستيحاش الذى يعرض فى الظلمة، هو من قبل فقد البصر الأشياء الشى يتجنبها، تكون السلامة مما يعرض للناس من خارج من الأشياء المضرة. و الجزء الفكرى ليس هو بصرا، و لا يعرض له من الخلط الأسود أ لا يبصر ما شأنه أن يخاف منه، فيتحفظ منه. و ليس لقائل أن يقول: إن الخلط السوداوى إنما يوحش النفس، من قبل لونه الأسود. و أن الدم إنما يبسط النفس و يفرحها، من قبل إنارته وضوئه، فإن اللون ليس سببا بالذات، لا للإيحاش، و لا للأنس، و لا بالجملة لفعل من أفعال النفس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۲

(۱۴۰) و إنما الموجب لذلك المزاج المؤتلف من القوى التى هى سبب كل ما يحدث فى الأجسام المركبة، على ما يعتقده جالينوس و جميع المحققين من أصحاب العلم الطبيعى. فإن المزاج قد يكون من داخل، سببا لأن تتأثر النفس تأثيرا شبيها بما تتأثر به عن الأشياء التى من خارج، حتى تكون هاهنا أمزجة توجب فرحا من غير أسباب مفرحة من خارج، أو فرحا كثيرا من أسباب يسيرة، كما يعترى السكارى. و هذا المزاج هو الحار الرطب، و مقابله هو المزاج البارد اليابس، و هو الذى يفعل الخوف من غير سبب من خارج. و لأنه اتفق لمادة هذا المزاج أن يكون عديم اللون و الشفيف، أعنى لكون الأرض غالبة عليه.

و اتفق لذلك المزاج، أن يكون الجزء الغالب عليه نيرا شفافا، و هو الهوائى. فكان لظان أن يظن أن سبب الأنس و الاستيحاش هو الإنارة و عدمها، و ذلك بالعرض لا بالذات. و القول فى هذا مستوف فى غير هذا الموضع.

و هنا انقضى جميع ما قاله فى المقالة الخامسة،

بحمد اللّه و حسن عونه، و صلى اللّه

على محمد نبيه و على آله.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۳

المقالة السادسة بسم اللّه الرحمن الرحيم

[المقالة السادسة] ذكر ما له فى المقالة السادسة من كتاب العلل و الأعراض لجالينوس

(۱۴۱) و ذلك أنه قال فى أول المقالة، بعد قول جالينوس: و من أصابه الاستسقاء المعروف باللحمى، فإنما يصيبه ذلك بسبب ضعف القوة الهاضمة.

(۱۴۲) قلت: الأشبه أن يكون الاستسقاء الريحى و المائى من ردأة القوة المغيرة، و اللحمىّ من ضعفها. و لذلك الأولان عسيرا البرء، و اللحمى أسهل برءا. و فى ذلك موضع فحص و نظر كبير، و قد اختلف الأطباء فى أيها أسهل برءا.

(۱۴۳) ثم قال بعد قول جالينوس: فافهم الأمر فى الكيفيتين الأخريين:

و هما اليبوسة و الرطوبة.

(۱۴۴) قلت: هذا على رأيه، فى انفراد الفاعلة من المنفعلة.

(۱۴۵) ثم قال، بعد قول جالينوس: و كثيرا ما يحم حمىّ يسيرة من جنس حمى الدق.

(۱۴۶) قلت: هذا الذى قاله من أمر اختلاف فساد الأطعمة أنفسها، ينبغى أن يفهم أن مثله يعرض لاختلاف الحرارة الغريبة فى أنفسها، أو لاجتماع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۴

الأمرين جميعا. و ذلك أن كل حرارة تغير الشىء الواحد إلى ما فى طبعها أن تغيره، كما أن كل غذاء يتغير عن الحرارة الواحدة إلى ما فى طبعه أن يتغير.

(۱۴۷) ثم قال بعد قول جالينوس: و اسم التشبه غير الاغتداء، فأما معناهما فواحد.

(۱۴۸) قلت: قد كان جعل التشبه المرتبة الأخيرة من فعل المغتذى فى الغذاء، فى أى هضم كان، و جعله هاهنا نوعا رابعا من أنواع الاغتذاء. و كأنه قصد بذلك الاغتذاء الذى يكون أخيرا فى الأعضاء الأخيرة، و هى التى ليس تخدم فى هذا الفعل عضوا آخر.

(۱۴۹) ثم قال بعد قول جالينوس، فى المواضع التى ينتقل إليها الحيوان فيتغير لونه، و غير ذلك من حالاته المحسوسة.

(۱۵۰) قلت: مثل ما ذكر أن فى بعض بلاد الروم، ثم نهرين متقابلين، إذا شربت الغنم من أحدهما ولدت خرفانا بيضاء، و إذا شربت من الآخر ولدت خرفانا سود.

(۱۵۱) ثم قال بعد قول جالينوس، أقل من به ميل.

(۱۵۲) قلت: إن هذا بين عندنا فيما نزرع من الثمار فى الجبل و فى المدينة، على قرب ما بينهما بقرطبة.

(۱۵۳) ثم قال بعد قول جالينوس: إن الماء الحار إذا ورد على البارد، برّده، و أثر فيه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۵

(۱۵۴) قلت: هذا كله معنى ما قاله جالينوس فى هذا الفصل. و من أعرف الأشياء أنهم إن لم يأتوا بعلة ذلك من قبل الغذاء، لم يقدروا أن يأتوا فى ذلك بعلة من قبل اللحم نفسه. و هو يقول فى أول الفصل: إن تولد الفضول يكون، إما من قبل القوة المغيرة نفسها، و إما من قبل الغذاء.

و يقول: إن سبب ضرر القوة المغيرة، هو سوء المزاج. فأما الذى يمنع أن يكون سبب سوء مزاج اللحم، هو السبب فى ضعف القوة المغيرة التى فيه، حتى لا تشبه الغذاء بالمغتذين. و سوء المزاج قد يكون من قبل خروج اللحم عن الاعتدال فى كيفية من الكيفيات الأول، على مذهبه. و قد يكون من قبل تغير يعرض للمتزج فى جملة الجوهر، و هو الذى لا يمكن أن ينطق عنه. و هذا الصنف من التغير، لما كان لا يمكن أن ينطق عنه، لأنه راجع إلى اختلاف النسبة التى بين القوى الممتزجة، لم يمكن صناعة الطب أن تبرئه.

(۱۵۵) و لذلك الأشبه بالبرص من جهة أنه لا يقبل البرء، أن يكون من هذا الجنس. و كذلك ما كان من أنواع الاستسقاء، لا يقبل البرء. فإن الأعضاء إنما تشبه الغذاء بها، بجملة جوهرها الممتزج، لا بكيفية مفردة من الكيفيات، لا واحدة و لا اثنتين، بل بجميعها من جهة الصورة الحادثة للعضو، من قبل مقادير الكيفيات المختلطة، و مقدار اختلاطها و طبخها. و هذا كله بين، على أصول هذا الرجل. و ليت شعرى إذا سئل، فقيل له: إن كان سبب البرص الدم البلغمى فقط، فما سبب الدم البلغمى؟ فإن قال: الأغذية البلغمية. قيل له: فلم إذا قطعنا الأغذية البلغمية عن المبروص، لم ينتفع بذلك. فإنه سيظهر أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۶

يقول: إن اللحم من المبروص قد تغير مزاجه، حتى صار يغلب كل غذاء بلغما.

و هذا كله بين، عند من زاول هذه العلوم.

(۱۵۶) ثم قال بعد قول جالينوس: عند ما يتغير اللحم إلى الرطوبة أو اليبوسة أو الحرارة أو البرودة.

(۱۵۷) قلت: هذا يحتمل أن يريد به أن هناك التغير للقوة المغيرة من قبل تغيرها من الغذاء الفاسد، أو من قبل تغيرها من سوء مزاج

حادث بها، أو من قبل الأمرين جميعا. فلا يمتنع على هذا أن يظن أن البرص حادثا من أحدهما أو من الأمرين جميعا، و لا سيما ما يفهم منه بآخره، و لكن الكلام جاء فيه اضطراب ما.

و ذلك أن ظاهر قوله خطأ عظيم. إنه من خطأ القوة المغيرة، و أول كلامه نص فى أنه من تغير الغذاء.

(۱۵۸) ثم قال بعد قول جالينوس فى آخر المقالة، إن عرضا من الأعراض يتبع التخمة باضطراب.

(۱۵۹) قلت: القانون الذى ذكر فى أول هذا القول، وقع كما ذكرته.

و هو أن العرض إذا أحدث عن أسباب كثيرة، أو أعرض، لم يلزم أن يتبع الأسباب. و هو وهم من المترجم أو من الناسخ.

و الصواب هو أن يقال: إن السبب الواحد، مثل التخمة، إذا تبعتها أعراض كثيرة لمكان اختلافه، و اختلاف القائل.

(۱۶۰) فليس يلزم أن يتبعه عرض واحد من تلك الأعراض، كما يلزم عن عن السبب الذى يتبعه عرض واحد، لكونه أبدا بحالة واحدة. و أما العرض

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (كلام فى اختصار العلل و الأعراض لجالينوس)، ص: ۳۵۷

الذى يتبع أسبابا كثيرة بالذات أو أعراضا كثيرة، إن كان ذلك ممكنا، فقد يتبع ذلك العرض أى سبب وجد منها.

مثال ذلك أن السعال إن كان يتبع أسبابا كثيرة، فإن أى سبب وجد منها، فقد يتبعه السعال ضرورة. فلذلك ما قيل من أنه ليس يتبع كلاما، ليس بصحيح، و لا يوافقه أيضا، مثل جالينوس الذى تمثل به فى التخمة.

و هنا انقضى كلامه على العلل و الأعراض بحمد اللّه و حسن توفيقه، و صلى اللّه على محمد نبيه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۵۸

رسالة اصناف المزاج (المزاجات) تلخيص: ابن رشد

اشاره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۵۹

بسم اللّه الرحمن الرحيم صلى اللّه على محمد النبىّ و على آله

قال الفقيه القاضى الإمام الأوحد أبو الوليد بن رشد، رضى اللّه عنه

(۱) الغرض فى هذا القول، أن يفحص عن عدد أصناف المزاجات الموجودة، فى نوع من أنواع الأجسام المتشابهة الأجزاء، سواء كانت جزء الذى له نفس أو لم تكن. فإن النظر فى المزاج إنما يكون نظرا ذاتيا، و بما هو موجود، إذا نظر فيه للجسم المتشابه الأجزاء، سواء كان ذلك الجسم جزء حيوان أو لم يكن، لا إذا نظر فيه بما هو مزاج حيوان أو إنسان.

(۲) و الذى حركنا إلى هذا الفحص أنا نجد جالينوس، قد أثبت فى كتابه «فى المزاج» أن الإنسان توجد له تسعة أصناف من الأمزجة. و إن جاز ذلك فى الإنسان، جاز ذلك فى جميع أنواع الموجودات، بوجه ما.

(۳) و ذلك أن المزاج، إذا فرضنا أنه المتوسط بين الأطراف المتضادة الأول، أعنى الكيفيات الأربع البسيطة، التى فى الغاية، و هى كيفيات الأسطقسات الأربعة، و كان المتوسط الذى نفرضه لنوع من الأنواع يختلف بالأقل و الأكثر، أمكن أن نقول: إن هذا المتوسط، الذى هو صورة النوع، يوجد لتسعة أحوال.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۰

(۴) و ذلك إما بأن تكون نسبة الكيفيات الأربع فيه بعضها إلى بعض بالحال التى يكون بها ذلك النوع، على أفضل ما يكون؛ و إما

أن توجد تلك النسبة بحال مخالفة لتلك النسبة التامة، بحسب وجود ذلك النوع، مخالفة لا يخرج بها النوع، إلى أن يفسد وجوده و إذا كان ذلك كذلك أمكن أن تكون هذه المخالفة فى كيفية واحدة من الكيفيات الأربع، أو فى اثنين منها، من الذى تزدوج.

(۵) و إذا كان ذلك كذلك، أمكن أن يوجد فى كل نوع من أنواع الموجودات تسعة أمزجة: واحد معتدل، و هو الذى تكون الكيفيات الأول فيه على أفضل نسبة توجد فى ذلك النوع، و ثمانية خارجة عن الاعتدال. و ذلك بأن ينسب ذلك النوع، إما إلى غلبة كيفية واحدة عليه من الكيفيات الأربع، أو اثنين منها، بالإضافة إلى النسبة المعتدلة الموجودة فى ذلك النوع. و هذه أيضا أربعة أصناف أعنى المركبة، فيكون من أشخاص النوع الواحد بعينه فى نوع من أنواع الموجودات.

(۶) ما إذا قيس بذلك الشخص، الذى نسبة الكيفيات الأربع التى فيه، فى ذلك النوع، النسبة الفاضلة التامة، أنسب إلى الخروج، عن تلك النسبة على ثمانية أوجه. فقيل فيه: إما حار، و إما بارد، و إما رطب، و إما يابس، و إما بارد رطب، و إما بارد يابس، و إما حار رطب، و إما حار يابس. و ذلك كله بالإضافة إلى المعتدل فى ذلك النوع. فعلى هذا يتصور وجود الأمزجة التسعة فى جميع أنواع الأجسام المتشابهة الأجزاء، متغذية كانت، أو غير متغذية.

(۷) فهذا أحد الوجوه التى يمكن أن يتصور منها أن الأمزجة تسعة. و ذلك أن تتصور الثمانية، بالإضافة إلى المعتدل، المقول بالإضافة إلى أطراف النوع.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۱

و ذلك أن كل نوع له أطراف، و له وسط بينها، و إن كان النوع، بجملته، وسط أيضا بين أطراف الكيفيات الأول التى هى صور البسائط.

(۸) و قد يمكن أيضا أن تتصور هذه الأمزجة الثمانية، بالإضافة إلى المعتدل، الذى يقال بحسب أطراف الكيفيات البسائط، و هو المتوسط الذى يتوهم فيه أن الكيفيات الأول قد امتزجت فيه على السواء، شبه ما يراه جالينوس فى اللحم، و بخاصة من اللحم فى جلدة الكف، و من هذه فى طرف السبابة. فإن جالينوس يظهر من أمره أن المزاج المعتدل يقال فى الإنسان، على هذين المعنيين. أعنى على المعتدل بحسب أطراف النوع، و هو الذى يسميه معتدلا بالإضافة إلى فعل النوع. و على المعتدل بالحقيقة، و هو الذى توجد فيه من كيفيات الأسطقسات المتضادة مقادير متساوية، مثل أن يكون فيه من الحار مثل ما فيه من البارد، و من الرطب مثل ما فيه من اليابس. فهذا هو رأى جالينوس فى الأمزجة.

(۹) و أما المشاؤون، فإنا نجد جالينوس قد حكى عنهم فى كتابه فى «المزاج»، أن الأمزجة أربعة مركبات على نحو وجودها فى البسائط. أعنى إما حارا يابسا على طبيعة الحار، و إما حارا رطبا على طبيعة الهواء، و إما باردا رطبا على طبيعة الماء، و إما باردا يابسا على طبيعة الأرض. و ذلك أيضا نظير الطبائع الأخلاط الأربعة.

و هؤلاء ليس يرون أن هاهنا أمزجة منسوبة إلى غلبة كيفية واحدة فقط، أعنى أن يقال: إن هاهنا مزاجا حارا فقط معتدلا فى الرطوبة و اليبوسة، أو باردا فقط معتدلا فى الحرارة و اليبوسة، أو رطبا معتدلا أعنى فى الحرارة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۲

و اليبوسة. و جالينوس يرى أنه قد استدرك فى هذا، المعنى، أمرا ذهب على جميع الفلاسفة و الأطباء. و كل من أتى بعد جالينوس من الأطباء و الفلاسفة، الذين وصلت إلينا أقوالهم، لم يذكر عنهم مخالفة جالينوس فى هذا المعنى، بل كلهم اتبع جالينوس على هذا المعنى.

(۱۰) و نحن ننظر فى ذلك. فإن كان ما استدركه جالينوس على القدماء حقا شكرناه على ذلك. و إن لم يكن حقا، عرفنا موضع الغلط فى قوله، و صواب قول القدماء فى ذلك. و لنجعل مبدأ الفحص فى ذلك من الأمور الكلية، التى تبينت فى الرابعة من «الآثار» و فى الثانية من كتاب «الكون و الفساد». فنقول: إنه قد تبين هنالك أن الحرارة و البرودة هما الكيفيتان الفاعلتان فى الكون التى تحرك

المکوّن، إلی أن یکون ذا قوام و شکل و صورة. و أن الحرارة هی التی تفعل ذلک أولا و بالذات، و البرودة ثانیا و علی القصد الثانی. و إنما کان ذلک کذلک، لأن الحرارة هی التی تفعل فی المکوّن الخلط أولا، ثم الطبخ ثم النضج و التمام و القوام و الشکل.

و ذلک بعد نفی الفضلة التی لا تصلح أن تکون جسدا لذلک المکوّن عنه. و هی فی هذا المعنی تستعین بالبرودة، لأن الحرارة التی تفعل هذا، هی حرارة مقررة معدلة، و تعدیلها یکون بالبرودة. و أکثر ما تستعین بالبرودة، لإصلاح ما یلحق فعل الحرارة من الرخاوة، و التلیین الذی یلحق عن فعلها فی المکون. فهی بالبرودة تصلح لهذا المعنی فی المکوّن.

(۱۱) و لذلک نری الصناعة تتشبه فی ذلک بالطبیعة، فإن أکثر الصنائع التی تستعمل الحار، تستعمل البارد إثر استعمال الحار، کصناعة الحدادة، و صناعة الطبخ، و کثیر من الصنائع. حتی أن الأطباء یأمرون بذلک فی دخول الحمام،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أصناف المزاج لجالینوس)، ص: ۳۶۳

أعنی أن ینغمس العلیل فی الماء البارد، قدر انغماسه فی هذا الحار، و قعوده فی الهواء الحار.

(۱۲) و بالجملة یفعل الحرارة کما قیل فی المتکوّن هو جمع الشبیه، و نفی غیر الشبیه، و ذلک بالطبخ و الإنضاج و فعل البرودة فی المتکوّن هو جمع الشبیه و غیر الشبیه. و لذلک أکثر ما تستعین الحرارة بالبرودة فی النجمید و تتمیم الأعضاء و الجسد الذی طبخته الحرارة و غلظته، مثل ما یعرض للصبی أول وقوعه من الرحم أن تشتد عظامه و أعضاؤه، من قبل مباشرة برد الهواء. و لکون هذین الفعلین للحرارة و البرودة فی المکون، قیل فیهما إنما کیفیتان فاعلتان، لأن المکوّن إنما هو مفعول به من قبلهما.

(۱۳) و أما الرطوبة و الیبوسة، فبین أیضا من حدهما هنالک أنهما کیفیتان منفعلتان فی المکوّن، لا فاعلتان فیه، إذ کان التکون إنما یقبل الانفعال من قبلهما، و ذلک أن من قبل الرطوبة یکون الاختلاط له، و من قبل الیبوسة یکون له القوام و الشکل.

(۱۴) و لذلک قیل فی حد الرطوبة إنها سهلة الانحصار من غیرها، عسیرة الانحصار من ذاتها. و قیل فی حد الیبوسة، إنها عسیرة الانحصار من غیرها، سهلة الانحصار من ذاتها. و إذا کان هذا هکذا، فهو قد بین أن الکیفیات الیابسة و الرطبة لیست فاعلة فی المکوّن، و إنما هی فیه منفعلة. و أن الحرارة و البرودة، هی فیه فاعلة فقط. و من هذه الجهة، قال أرسطو فی الحرارة و البرودة: إنهما فاعلتان فقط.

أعنی من جهة مقایستهما إلی الرطوبة و الیبوسة. و قال فی الیبوسة و الرطوبة إنهما منفعلتان لا فاعلتان، بالمقایسة أیضا، إلی الحرارة و البرودة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أصناف المزاج لجالینوس)، ص: ۳۶۴

(۱۵) و أما جالینوس و غیره، فلما لم یفهموا عنه هذا المعنی الذی هو بإضافة فعل الحرارة و البرودة فی الرطوبة و الیبوسة فی المکوّن، و وجد کل واحدة من هذه الأربعة تفعل فی صاحبتها. قالوا: إنها کلها کیفیات فاعلة، و صرفوا قول أرسطو إلی تأویلات بعیدة، مثل ما یذهب إلیه جالینوس من أن أرسطو إنما قال فی الحرارة و البرودة: إنهما فاعلتان فقط، لأن الفعل فیهما أظهر منه فی الکیفیتین الأخریین.

(۱۶) و إذا کان هذا کما وصفنا، و کانت الکیفیة الفاعلة هی المستولیة فی الکون علی المنفعلة و الحاصرة بها. فبین أن الکیفیات الفاعلة هی أغلب فی الکون من المنفعلة، و أن الفساد إنما یدخل فی المکوّن عند غلبة المنفعلة للفاعلة، أعنی إذا لم تقدر الفاعلة أن تحصرها و تستولی علیها. و إذا کان ذلک کذلک، فلم یمکن أن یوجد موجود طبیعی، الکیفیات الأول الأربعة فیه ممتزجة علی السواء. فیجب مع هذا، فی کل موجود، أن یکون فی وقت المکوّن، أعنی الطبخ و الانهضام، الحرارة فیه أغلب من البرودة، و الرطوبة أغلب من الیبوسة، مع کون الفاعلتین أغلب من المنفعلتین. فإن کان الموجود مما لا یخلق منه الطبخ، بل یوجد له دائما بعد تمام کونه، قیل فی مزاجه إنه حار رطب. و هذا هو المغتذی من من الموجودات. و لذلک قال القدماء: إن کل حیوان فهو فی حال حیاته حار رطب، و أنه إذا مات بارد یابس. و إن کان من غیر المغتذی، فإنه إذا تم کونه غلب علیه البرد و الیبس، کالمعادن و غیر ذلک.

فمن هنا، يظهر كل الظهور أنه ليس يمكن أن يوجد المعتدل الذى يقال بالإضافة إلى الكيفيات الأول.

(۱۷) و إنما غلط جالينوس فى ذلك، أنه شبّه الأمور الطبيعية بالأمور الصناعية. فلما رأى أنه ممكن لنا أن نخلط ماء و ترابا على السواء، و ثلجا و نارا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۵

على السواء، ظن أن الأمر كذلك فيما يتكوّن عن الطبيعة. فإذن من جهة أن كل جسم متشابه الأجزاء، فإنما يتكون من قبل الطبخ و النضج، لزم ضرورة أ لا يتكون جسم متشابه الأجزاء، الحار فيه مساو للبارد، و الرطب لليابس.

و أحرى بذلك أن يكون الحار و البارد مساويين الرطب و اليابس.

(۱۸) و قد يظهر أيضا هذا المعنى من قبل أن كل متضادين مختلطان، فإنه لا يخلو أمرهما من ثلاثة أحوال: إمّا أن يفسد أحدهما الآخر، و إمّا أن يفعل كل واحد منهما فى صاحبه. و ذلك على أحد وجهين: إما على السواء، و إما أن يكون فعل أحدهما فى الآخر أكثر من فعل الآخر فيه. فإن استولى أحدهما على الآخر و أفسده، لم يكن هنالك شىء يكون عن كليهما. و إن فعل كل واحد منهما فى الآخر، حتى يصير إلى صورة متوسطة بينهما، أعنى بين صورتيهما المتضادتين، فإنه عند ذلك يكف الفعل و الانفعال من كل واحد منهما، و يحصل عنه موجود آخر، له فعل متوسط بين ذينك الفعلين المتضادين، من قبل أن له صورة متوسطة، بين تينك الصورتين المتضادتين.

(۱۹) لكن، لما كانت أفعال الأضداد، لا يمكن فيها أن تجتمع فى محل واحد، لزم ضرورة أن يكون ذلك الفعل المتوسط منسوبا إلى أحد الضدين و لا بد، و إنما يخالف الطرف الذى ينسب إليه بالأقل و الأكثر.

(۲۰) و إذا كان ذلك كذلك، فالصورة المتوسطة التى تحصل عن امتزاج الطرفين، لا بد أن تنسب إلى أحد الضدين، أعنى أن يكون الغالب عليها أحد الضدين، من قبل أن فعلها يجب أن ينسب ضرورة إلى أحد الضدين. و أن يكون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۶

إنما يخالف ذلك الضد الذى ينسب إليه بالأقل و الأكثر. مثال ذلك أنه إذا اختلط جسم حار ببارد، فأتى بينهما جسم متوسط، فإنه يجب ضرورة أن ينسب فعله، إما إلى التسخين، و إما إلى التبريد. و ذلك أن يكون أحد الضدين هو الغالب فى مزاجه. و ذلك واجب ضرورة إن كان كل موجود يجب أن يكون له فعل واحد من قبل أنّ له صورة واحدة. و إذا كان ذلك كذلك، فليس يمكن أن توجد صورة تختلط فيها الأضداد على السواء، لأنه ما كان يوجد لها فعل واحد، بل فعلان اثنان، إذ كان ليس يمكن فى الأفعال المتضادة أن تختلط حتى يكون عنها فعل واحد. أعنى أنه ليس بين الأفعال المتضادة فعل واحد، و هو وسط، لأنه كما أنه ليس بين فعل الصحة الذى هو جودة الفعل، و بين فعل المرض، الذى هو ضرر الفعل متوسط. إذ كان ليس يمكن الفعل الواحد أن يكون بعضه مضرورا و بعضه غير مضرور، كذلك ليس يمكن فى الفعل الواحد أن يكون بعضه مسخنا و بعضه مبردا؛ بل، إن بعضه مسخنا، و بعض مبردا، فهما فعلان ضرورة، لا فعل واحد.

(۲۱) و لنزد هذا وضوحا، فنفرض جسمين: أحدهما حار و الاخر بارد، و اختلطا على السواء، حتى صارا إلى صورة متوسطة بينهما على السواء، مثل أن يكون أحدهما فى درجة من الحرارة، و الآخر فى تلك الدرجة من البرودة، فانحط كل واحد منهما إلى نصف درجته يفعل ضده فيه.

(۲۲) فأقول: إنه ليس يأتى عنها من موجود واحد، متوسط على هذا الشرط. و ذلك أنّ الموجود الواحد، إنما يكون له فعل واحد، و الفعل الواحد إنما ينسب إلى الحر أو البرد فى الممتزج، و إلا كأنه هنالك فعلان اثنان، أعنى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۶۷

إذا كان فى الممتزج من البرودة مثل ما فيه من الحرارة، فيكون لذلك الممتزج فعلان.

و ذلک أنه إن تصور فی الممتزج الاختلاط علی التساوی، فلیس یمکن أن یتصور فی الأفعال المتضادة اختلاط، إلا أن یکون أحد الفعلین غالبا، و یکون الفعل الآخر مغلوبا، حتی ینسب الفعل إلی الغالب، و إن کان قد انحط عن رتبته قبل الامتزاج، أعنی امتزاج الکیفیة التی صدر عنها الفعل.

(۲۳) و لیس لقائل أن یقول: إنه إذا لم تمتزج الأفعال علی السواء، حتی یأتی بینهما فعل متوسط، و کان ذلک هو السبب فی أن لم یکن بین الصحة و المرض متوسط، فلیس هاهنا فی الحقیقة متوسط بین الأطراف المتضادة، هو بالصورة و الکیفیة، غیر کل واحد من الطرفین، بل إنما یکون المتوسط یخالف الطرفین بالأقل و الأکثر. و المخالف بالأقل و الاکثر لیس هو متوسطا بالحقیقة، بل إن قیل فیه متوسط فبشبیه. و هذه هی حال الصحة مع المرض، أعنی أن الصحة لها عرض تنقسم من قبله إلی الأقل و الأکثر، و کذلک المرض. و لیس بین آخر درجات الصحة، و أول درجات المرض، واسطة، هی لا صحة و لا مرض.

(۲۴) و إن کان ذلک کذلک، فیکون الحار و البارد لهما عرض، یختلفان فیه بالأقل و الأکثر. و یکون آخر درجات الحار أوّل درجات البارد، من غیر أن یکون هناک وسط، أعنی مزاجا متوسطا بین الحار الذی فی الغایة و البارد الذی فی الغایة، هو بالصورة غیر کل واحد من الطرفین. لأن المختلف بالأقل و الأکثر لیس مختلفا بالصورة و الکیفیة، بل إنما یختلف بالکمیة.

(۲۵) فنقول: إن الفرق بینهما أن الصحة و المرض لیس یمتزجان امتزاجا یفعل به کل واحد فی صاحبه، حتی تتولد بینهما صورة ثالثة غیر صورة الممتزجین.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أصناف المزاج لجالینوس)، ص: ۳۶۸

و ذلک من قبل المازج و الطابخ. و أمّا الحرارة و البرودة و الرطوبة و الیبوسة، فمن قبل أن کل واحدة منهما تفعل فی صاحبتها، و المزاج الخالط یفعل فی مجموعها، تتولد عن ذلک کیفیة متوسطة، لیس یمکن أن تنسب إلی واحد من من الطرفین، أعنی أن یقال فیها إنها من نوع أحد الطرفین، و إنها إنما تخالفه بالأقل و الأکثر. و ذلک أن هذه الکیفیة المتوسطة، إنما یکتسبها الممتزج عن الخالط و الطابخ. إلا أن هذه الکیفیة، الفعل الصادر عنها لیس یمکن أن یکون بالصورة، غیر کل واحد من فعل الطرفین؛ بل إنما یخالف فعلها أفعال الطرفین بالأقل و الأکثر. فمتی فرضنا امتزاج الکیفیات علی السواء، کان هنالک فعلان ضرورة.

و إذا کان ذلک، فلیس هنالک صورة واحدة تحدث عن المزاج الطابخ، بل صورتان.

فإذن لیس تستفید مثل هذا الاختلاط القوی المنفعلة عن الفاعلة صورة واحدة، هی غیر صورة الطرفین. و هذا کله، لا یخلو لمن ارتاض فی العلم الطبیعی.

(۲۶) و لذلک ما یجب علی الطبیب، إذا أراد أن یفعل دواء متوسطا من کیفیات متضادة، أ لا تمتزج الکیفیات المتضادة علی السواء، لأنه لیس یأتی من ذلک موجود واحد له فعل واحد، و ذلک واجب من قبل أن من شأن الصناعة أن تتقبل أفعال الطبیعة. و متی فعل ذلک، فإنما أورد علی العضو الذی یداویه بذلک الدواء فعلین مختلفین، فیتعاونان فی الجزء الواحد منه، و یفعلان فی الأجزاء المختلفة، منه أفعالا مختلفة.

(۲۷) و إذا کان هذا، کله کما وصفنا، فهو ظاهر من ذلک أنه لیس یمکن أن یوجد مزاج معتدل بواحد من وجهی الاعتدال، الذی یمکن أن یفهمها الطبیب. و ذلک فی کیفیتین من الکیفیات الأربع، و خارج عن الاعتدال فی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص أصناف المزاج لجالینوس)، ص: ۳۶۹

کیفیة واحدة. و ذلک أنه إن فهم من المعتدل بإطلاق، تساوی أطراف الکیفیات المتضادة، کان فهما باطلا. و ذلک أنه إنما یکون علی هذا التصور، أن یتصور مزاج حار فقط، بأن نفرض مزاجا، الکیفیات الأربع فیه علی السواء، ثم نضیف إلیه من الهواء و النار، ما تکون الرطوبة الهوائیة فیه متساویة لیبوسة النار. فیعرض فی مثل هذا الترکیب أن تکون الکیفیات المنفعلة فیه متساویة، أعنی الرطوبة و الیبوسة، و تکون الحرارة فیه أغلب من البرودة. و کذلک أیضا یتصور مزاج معتدل فی المنفعلة، غیر معتدل فی البارد، بأن یضاف إلی

المعتدل منها من الأسطقسين الباردين، ما يبوسة أحدهما مساوية لرطوبة الآخر. و هذا كله بناء على أن الأسطقسات يمكن أن تمتزج على السواء. و قد لاح بطلان ذلك فى هذا القول.

(۲۸) و أما كيف يتصوّر ذلك فى النوع الآخر من المعتدل، و هو الذى يقال بالإضافة إلى أطراف النوع، فبأن تضيف إلى المزاج الذى بهذه الصفة من الأسطقسين المتفقين فى كيفية واحدة أيضا، ما يكون نسبة إحدى الكيفيتين المتضادة منه إلى ضدها، نسبتها فى ذلك المزاج المعتدل المفروض. مثال ذلك أنه إذا فرضنا مثلا أن المزاج المعتدل بالإضافة إلى الأطراف، هو الذى نسبة الحار فيه إلى البارد، نسبة ما، و كذلك نسبة الرطب إلى اليابس.

فلنفرض أن هذه النسبة هى نسبة الزائد ربعا. فمتى أخذنا من الأسطقسين المتبقين فى كيفية واحدة، ما نسبة الكيفية المضادة فيه إلى قرينتها، نسبتها فى ذلك المزاج المعتدل، و زدناه على ذلك المفروض، بقيت الكيفيات التى هى نظائر هذه الكيفيات فيه، على تلك النسبة، و تغيرت نسبة الكيفية الواحدة التى اشترك فيها الأسطقسات المريدان.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۷۰

(۲۹) مثال ذلك، أنا إذا أضفنا إلى مزاج، نسبة الحار فيه إلى البارد، و الرطب إلى اليابس، نسبة الزائد ربعا، و هو الذى فرضنا أنه المعتدل من الهواء و النار، ما نسبة رطوبة الهواء إلى يبس النار، نسبة الزائد ربعا، بقيت نسبة الرطوبة إلى اليبوسة فى المزاج الأول هى تلك النسبة بعينها. لأنه متى زيد على المتناسبة متناسبة، صار الكل متناسبا، و تغيرت منه نسبة الحار إلى البارد.

فعلى هذا يمكن أيضا أن تفهم الأمزجة الثمانية، على مذهب جالينوس، بالإضافة إلى هذا المفهوم من المزاج المعتدل. فإن جالينوس أيضا قد يدل باسم المزاج المعتدل على هذا المعنى، و يعترف به.

(۳۰) و هذا أيضا إذا تؤمل، ظهر أنه باطل من الأصول التى تقدمت.

و ذلك أنه لما تبين أن الكيفيات الفاعلة هى فى الممتزج بمنزلة الصورة، و المنفعلة بمنزلة المادة، و كانت المادة الواحدة إنما تكون مادة لصورة واحدة، و أن الصور المختلفة تكون لها مواد مختلفة، فظاهر أنه ليس يمكن أن توجد حرارتان مختلفتان فى رطوبة واحدة، و لا فى يبوسة واحدة و كذلك الحال فى البرودة معها.

(۳۱) و إذن، مستحيل أن يوجد جسمان، قد امتزجت فيها الرطوبة و اليبوسة على قدر واحد، و المازجان فيهما مختلفان؛ أعنى الحرارة و البرودة. و ذلك أنه إذا تغيرت نسبة الفاعل إلى المفعول، تغيرت نسبة الانفعال.

(۳۲) و من هنا يظهر أنه ليس يمكن أن يوجد مزاج خارج عن الاعتدال، فى كيفية واحدة؛ و لو سلمنا امتزاج الكيفيات على التساوى. و كما أنه لو خلصنا رطوبة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۷۱

و يبوسة، و سلطنا على مزجها و طبخها حرارتين مختلفتين، للزم ضرورة أن تكون صورتهما مختلفتين فى الرطوبة و اليبوسة.

(۳۳) كذلك الأمر فى أمزجة الأجسام المتشابهة الأجزاء. و كذلك لو فرضنا عكس هذا، أعنى حرارتين طابختين مساويتين لممتزجين مختلفين فى الرطوبة و اليبس.

(۳۴) و إذا كان ذلك كذلك، فما يتوهمه جالينوس من أن هاهنا مزاجا معتدلا فى الحرارة و البرودة، خارجا عن الاعتدال فى اليبوسة و الرطوبة، أو معتدلا فى الرطوبة و اليبوسة، خارجا عن الاعتدال فى الحرارة و البرودة، باطل لا معنى له.

(۳۵) و هذا كله إنما عرض له، لأنه لما قال أرسطوطاليس فى الحرارة و البرودة إنهما فاعلتان، و فى الرطوبة و اليبوسة إنهما مفعلتان، لم يفهم ما نصه أرسطو بذلك. و ذلك أن أرسطو إنما قال فى الحرارة و البرودة: إنهما فاعلتان، بالإضافة إلى اليبوسة و الرطوبة فى المكوّن. و السبب فى ذلك، أن الرطوبة و اليبوسة هما هيولا للحار و البارد فى الأسطقسات البسيطة. فلزم عن ذلك أن تكون هيولاها فى المركب، و أن يكون حفظ تلك الفعل، و حفظ تلك الانفعال. و أما إذا قيست الحرارة بالبرودة، و الرطوبة باليبوسة، وجد كل

واحد منهما فاعل و صاحبه منفعل.

(۳۶) فجالينوس لما قايس بينهما من جهة ما هى أضداد، ظهر له أن كل واحد من الأربعة فاعل و منفعل. و أرسطو لما قايس بينهما من جهة ما ليس هى أضداد، قال: إن الروح الواحد هو الفاعل و الآخر المنفعل. و بين ذلك من أفعالهما: أعنى حيث حد البارد أنه الجامع للمجانس و غيره، و حد الحار أنه الجامع

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص أصناف المزاج لجالينوس)، ص: ۳۷۲

للمجانس فقط. و أن الرطب و اليابس هما اللذان يقبلان الاجتماع. لكن تفارق اليبوسة الرطوبة فى هذا المعنى. فإن الرطوبة سهلة الاجتماع من غيرها عسيرة من ذاتها، و اليبوسة بعكس ذلك.

(۳۷) فهذا جملة ما قصدنا تلخيصه فى هذا القول، و اللّه الموفق للصواب.

و هنا انقضت هذه المقالة بحول اللّه و حسن عونه،

و صلى اللّه على محمد نبيه و عبده.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۳

رسالة الترياق تألیف: ابن رشد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۴

بسم اللّه الرحمن الرحيم[۲۶۷]

(۱) قال الشيخ الفقيه القاضى الإمام الأوحد الحكيم الفاضل أبو الوليد محمد بن محمد بن رشد رضى اللّه عنه و غفر له:

(۲) أما بعد حمد اللّه تعالى و الصلاة على محمد رسوله المصطفى.

(۳) فإنه يسألنى من وجبت علىّ طاعته، و تعين لدى شكره، و تقدم إلى فضله و بره، أن أثبت له على طريق البرهان الطبى، ما قاله[۲۶۸] الأطباء فى المواضع التى يستعمل فيها الترياق، و ما ضمنوه من أفعاله.

فأقول: إن الذى حرّك للقدماء- أولا- إلى تأليف الترياق، هو شفاء جميع السموم الحيوانية و النباتية، و خاصة[۲۶۹] السموم الحيوانية.

(۴) و ذلك أنه، لما كمل بالتجربة معرفة أنواع السموم، و أفعالها فى بدن الإنسان، و عرفت أيضا، الأدوية المختصة شفاء سم من أصناف السموم، و كان كثيرا ما لا يعرف نوع السم الذى يرد على بدن الإنسان[۲۷۰]؛ و إن عرف، ربما لم[۲۷۱]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد ؛ ص۳۷۴

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۵

يوجد الدواء المختص بشفائه أو الأدوية؛ رأى من من جاء بعد هؤلاء من أفاضل القدماء، أنه إن ركب دواء واحد، مؤلف من أكثر الأدوية المخصوصة النفع بسم سم، أنه يأتى من ذلك دواء واحد ينفع من جميع السموم، سواء كان ذلك السم مجهولا أو معلوما، وجد دواؤه الخاص به أو لم يوجد.

(۵) و إنما حرص القدماء على هذا، لأن المعالجة به أيسر على المعالج و المتعالج[۲۷۲].

أما على[۲۷۳] المعالج، فلأن المعالج ليس يحتاج إلى معرفة نوع السبب، و هى أعظم مؤونة ترتفع عن[۲۷۴] المعالج، إذا كان الخطأ يعرض له أكثر ذلك فى معرفة السبب، و كان معرفة السبب[۲۷۵]، هو الركن الأول الذى ينبنى عليه العلاج. فهذا، هو أعظم منافع الترياق باتفاق، و هو أمر معلوم بنفسه. و أما المنفعة الثانية المستفادة من تركيبه للمعالج و المتعالج معا، فإنه قد يعرف نوع السبب الممرض، و لا يوجد الدواء الخاص به، فى وقت طروء العلة. و إن تأخرت المداواة، مات العليل. فهاتان المنفعتان من منافع الترياق هما

مجمع عليها، و ليس يقدر أحد أن ينازع فيها.

(۶) و أما هل يوجد فعل[۲۷۶] هذا الدواء فى نوع من أنواع السموم، مثل فعل الدواء المختص بشفاء ذلك النوع من السم، أو يوجد أقوى منه، أو مفضول عنه، ففيه فحص عويص.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۶

(۷) و الذى[۲۷۷] تقتضيه أصول جالينوس، أن فعله فى سم سم، أضعف من فعل الدواء المختص بسم سم. و ذلك أن الأدوية الواقعة فيه المختصة بعلة علة، قد يضاد بعضها بعضا، فتضعف قوة ذلك المختص بتلك العلة. و أيضا، فإن الذى يقع من الدواء المختص فى الشربة منه جزء يسير، حتى لقد[۲۷۸] قال قوم: كيف تنفع أدوية، يقع منها[۲۷۹] فى الشربة جزء، لو أخذ كل واحد على حدته، لم تكن له منفعة أصلا.

(۸) و الجواب[۲۸۰]، أن كل جزء من أجزاء الترياق، يوجد فيه جميع أنواع القوى[۲۸۱] الموجودة فى[۲۸۲] الأدوية المفردة الواقعة فيه. ففى كل جزء منه توجد مثلا قوة الأفيون، و قوة الفربيون، و سائر القوى الموجودة فى الأدوية التى تركب منها، كما يوجد فى كل جزء من أجزاء التفاحة الريح و اللون و الطعم، كما توجد فى الأسطقسات الأربعة و كيفياتها الأربع فى كل جزء من أجزاء الجسم المركب منها. لكن، لما كان وجودها على جهة الاختلاط، وجب أن تكون القوى الموجودة فى المركب، أضعف من القوى الموجودة فى الأسطقسات التى تركب منها. فإن كان هذا حال الترياق، فواجب أن يكون فى كل جزء منه جميع أجزاء الأدوية التى تركب منها على جهة الاختلاط، و جميع قواها، و أن تكون أضعف من قوى الأدوية الأول.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۷

(۹) و إذا كان هذا هكذا، فالترياق أضعف من قوى الأدوية[۲۸۳] فى علة علة من العلل البسائط من الدواء المختص بتلك العلة. إلا أن هذا شنيع، فإن المشهور أن الترياق يشفى العلل الكبار؛ فإن صح هذا بالتجربة، فقد اتفق للترياق أمر يتفق فى الأقل للممتزجات، و هو أن يتولد من المجموع قوة[۲۸۴] أعظم من القوى الموجودة فى المفردات، التى يتركب عنها ذلك المجموع[۲۸۵]. مثال[۲۸۶] ذلك أنه قد يتولد من الماء و الأرض ما هو أثقل من مجموعهما، مثل الرصاص و الزنبق[۲۸۷]، و مثل ما يقال: إن النار المختلطة هاهنا بالمواد[۲۸۸] التى تقبل الاحتراق، أحر من النار البسيطة التى فى مقعر فلك القمر.

(۱۰) و أما هل الأمر فى الترياق هكذا، فليس سبيلا إلى تصحيحه إلا بالتجربة، إذ ليس للقياس فى ذلك مدخل. و لعل هذا إنما يعرض فى بعض القوى الموجودة فى الترياق، دون بعض. أعنى أن تكون بعض القوى الموجودة فيه، أقوى من قوى الأدوية المفردة التى تركب منها. و إذا تقرر هذا، فكيف ما كان الأمر، فلا خلاف أن الترياق نافع من السموم، و أنه[۲۸۹] يجب أن تكون الشربة منه يختلف مقدارها، بحسب اختلاف مقدار السم، و مقدار قوة البدن الوارد عليه.

و هذه المقادير لا سبيل إلى إثباتها بالقياس، بل[۲۹۰] بالتجربة. و قد أثبتها الأطباء فى كتبهم. و سننقل[۲۹۱] نحن من ذلك، ما نرى أنه أشد موافقة للقياس.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۸

(۱۱) فالغرض[۲۹۲] الأول الذى ركب من أجله الترياق، هو شفاء سموم الحيوان، كالأفعى و الكلب الكلب. و لذلك قيل: إن هذا الاسم مشتق من اسم الحيوانات، ذوات السموم عند القدماء. و قد ينفع من السموم النباتية، إلا ما قيل فى أمر البيش.

(۱۲) و أما منفعته فى الأمراض، فلا يشك أنه ينفع فيما كان منها عن أخلاط تضارع السموم. و ذلك أنه قد تتولد فى بدن الإنسان، أخلاط تضارع السموم فى فساد مزاج الأجسام، مثل فساد الأخلاط[۲۹۳] التى يتولد عنها الجذام، و فى فساد الأرواح، مثل الفالج و السكتة و الصرع و اختناق الرحم، و فى الرياح المتولدة فى بدن الإنسان، و فى الفضلات الخارجة عنه الخارجة عن الطبع. أما فى الرياح، فمثل أوجاع القولنج، و أوجاع المعدة المبرحة الكائنة من الرياح[۲۹۴]. و بالجملة فهذه الأمراض هى متولدة من السوداء التى

فی غایة الرداءة[۲۹۵]، و البلغم الذی فی غایة البعد عن البلغم الطبیعی.

(۱۳) و أما ما قرب منها فی الخروج عن الاعتدال عن الأمر الطبیعی، ففی منفعة الترياق لهذه[۲۹۶] الأنواع من الأمراض فحص عویص شدید.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۷۹

(۱۴) و ذلک أنهم أجمعوا علی أنه لا ینتفع به فی الأمراض المتولدة من الصفراء الطبیعیة[۲۹۷]، و لا من الدم. و بقی السؤال فی الأمراض المتولدة من البلغم و السوداء، اللذین لیسا بخارجین عن الطبع خروجا کثیرا، أو الصفراء[۲۹۸] الخارجة عن الطبع خروجا کثیرا[۲۹۹]، هل[۳۰۰] هی مما تشفی من الترياق، کما تشفی من سائر الأدویة المعلومات.[۳۰۱]

(۱۵) و مبدأ الفحص فی ذلک عندی، هل ینفع استعمال الترياق الصحیح فی حفظ الصحة من حدوث الأمراض بإطلاق، أم لیس ینفع إلا فی حفظ الصحة من الأمراض الکبار. فإن کان یحفظ الصحة من جمیع الأمراض بإطلاق، فهو یشفی من جمیع الأمراض، أعنی المتولدة من الخلطین الباردین، سواء کانت قوته تضاهی السموم أو ضعیفة. و إن لم ینتفع به فی[۳۰۲] حفظ الصحة بإطلاق، فقد یمکن أن ینتفع منه[۳۰۳] فی الأمراض المعتادة، و قد لا یمکن.

(۱۶) فنقول: إن نفعه فی باب الصحة، مما فیه فحص کبیر و عویص شدید، و ذلک أنا نجد جمیع الأطباء: جالینوس، فمن[۳۰۴] دونه، یری أنه ینفع.

و أن قوما من ملوک زمانهم[۳۰۵] کانوا یأخذونه کل یوم، و ربما أخذه بعضهم

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۰

مرتین فی الیوم، و أن من اعتاد أخذه، أمکنه أن یشرب منه[۳۰۶] ثلاثة أضعاف المقدار، الذی جرت العادة أن یؤخذ منه، و خمسة أضعافه[۳۰۷]، فلا یضره.

(۱۷) حکی هذا جالینوس فی کتابه «فی الترياق». و ابن سینا یقول: إن الترياق مقو، بجملة جوهره للحرارة الغریزیة، بما هی حرارة غریزیة، و مفید لها جمیع القوی التی بها تفعل الإبراء فی جمیع الأمراض، و تفعل الصحة فی جمیع الأعضاء.

(۱۸) و أما أصول جالینوس، فتقتضی نقیض هذا. و ذلک أن الأدویة النافعة من السموم هی وسط بین الأدویة و السموم، کما قاله[۳۰۸] الرجل فی کتابه:

«فی الأدویة المفردة». فإن کانت الأغذیة هی الحافظة للصحة الکاملة، و الأدویة[۳۰۹] للصحة غیر الکاملة[۳۱۰]، و السموم مفسدة لنوعی[۳۱۱] الصحة، و أدویة الترياق الغالب علیها، هی وسط بین الأدویة و السموم، و کان کل مرکب حکمه حکم الغالب علیه، فقد یجب أن یکون الترياق وسطا بین الأدویة و السموم. و إذا کان وسطا، فهو ضرورة أقوی من الأدویة، و أضعف من السموم. فلا یحفظ الصحة التی تحفظها الأدویة الشافیة من الأمراض، و لا یشفی الأمراض التی تشفیها الأدویة، إذ هو أقوی من الأدویة؛ بل إن حفظ صحة ما.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۱

(۱۹) و إنما[۳۱۲] یحفظ الصحة، التی هی مستعدة، لأن تقبل[۳۱۳] أمراضا من أخلاط شبیهة بالسموم، و إن أبرأ[۳۱۴] من هذه الأمراض. و بین أن هذه الأمزجة هی أقلیة فی الناس. فعلی هذا، فإنما یحفظ صحة من یخاف علیها أن یقع فی أمثال هذه الأمراض.

(۲۰) و أما ما یقال: إن من داوم علی أخذ هذا الترياق، فإنه لا یعمل فیه سم، مثل ما حکاه[۳۱۵] جالینوس عن الملک للذی استعمل المثرودیطوس، و یبقی مع ذلک مزاج ذلک الإنسان علی أصله الطبیعی، فهو[۳۱۶] باطل. و ذلک أن السم إن کان مضادا لبدن الإنسان، فإنه إنما یصیر إلی حال لا یعمل فیه السم، إذا صار شبیها بالسم. فإن الذی لا یفعل فی شیء هو شبیه به، کما أن[۳۱۷] الذی یفعل فی شی هو ضد له. قد بین ذلک القدماء فی کتبهم، و لیس بینهم فی هذه القضیة اختلاف.

فإن كان بدن هذا الإنسان شبيها بالسم، و السم مضاد لبدن الإنسان، فبين أن بدن هذا الإنسان يصير- باستعمال الترياق- مضادا لبدن الإنسان، و ما هو مضاد لبدن الإنسان فليس هو إنسانا بهذا[۳۱۸]. و من صار مزاجه مضادا لمزاج الإنسان، فليس يمكن أن يبقى إنسانا، و إن بقى، فزمان يسير. و يكون هذا الإنسان، مزاجه موافق لمزاج ذوات السموم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۲

(۲۱) فإن قيل[۳۱۹]: ليس إذا صار بدن الإنسان فى حد لا تفعل فيه السموم، يكون شبيها بالسموم، بل يكون فى غاية المضادة للسموم، حتى يفعل فى السموم و لا تفعل فيه، و يقهرها و لا تقهره.

(۲۲) قلنا: يلزم عن[۳۲۰] هذا أن يصير بدنه- فى هذه الحال- شبيها بالأدوية التى تقهر السموم. فيكون بدنه على هذا، وسط بين الأدوية و السموم.

فيجب أ لا يبقى مزاجه على المزاج الطبيعى، و كل ما يتغير مزاجه عن الأمر الطبيعى هذا المقدار من[۳۲۱] التغير، قد يمكن أن يفسد. و هو بالجملة مرض، و يشبه إن وجد إنسان قد صار مزاجه بهذه الحال، كما قيل إنه وجد قوم اعتادوا[۳۲۲] السموم، فصارت أغذية لهم، فهذا كله خارج عن الطبع.

(۲۳) و صناعة الطب، ليس غرضها إفادة أمر خارج عن الطبع. فالأبدان[۳۲۳] الطبيعية و هى الموجودة فى الأكثر، ليس ينفعها الترياق فى حفظ صحتها، بل يمرضها و لا ينفعها فى أمراضها، إذا كانت أمراضها أمراضا معتادة، تتولد عن أخلاط غير[۳۲۴] سمّية. هذا هو الذى اعتقده فى هذه المسألة.

(۲۴) و قد تكلمت مع أصحابنا المشاهير فى الطب، رحمة اللّه عليهم، من المتولين علاج أبناء الخليفة، أ لا يشيروا عليهم باستعمال الترياق فى حفظ صحتهم، و أخذه على الدوام. فلم يفعلوا. فأضر ذلك كثيرا بمن داوم استعماله منهم.

فالترياق ليس مما يجب أن يستعمل فى حفظ صحة الأبدان، التى مزاجها موجدة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۳

على الأكثر، فضلا عن المزاج المعتدل. فإن المعتدل، الذى يصفه الأطباء، هو نادر الوجود. و إنما ذكره[۳۲۵] الأطباء ليكون ستارا للخارج عنه. كما أن المزاج الذى تتولد فيه الأمراض الشبيهة بالسموم[۳۲۶]، هو أقلى فى الوجود.

(۲۵) و إذا كان هذا كله كما وصفنا بالترياق، لا ينبغى أن يستعمل فى حفظ الصحة، لإنسان صحته موجودة على الغالب من أنواع الصحة. أعنى، الصحة[۳۲۷] التى توجد فى أكثر الناس، و بخاصة من كان من هؤلاء شابا. فإن هذه الصحة[۳۲۸]، هى التى ينبغى أن يقال: إنها[۳۲۹] طبيعية، إذ الطبيعية هى الأكثرية.

(۲۶) و أما الصحة التى هى فى غاية التمام، فهى أيضا قليلة[۳۳۰] الوجود، كما أن الصحة التى فى غاية الرداءة، قليلة الوجود. و كأنهما طرفان متقابلان، و ما بينهما هو المتوسط الوجود فى الأكثر.

(۲۷) و إذا كان هذا هكذا، فهذا الجنس من الصحة، إنما يستعمل فى حفظه جنس الأدوية المبطلة للاستعدادات المرضية الأكثرية، و يستعمل عند مرضه الأدوية المبرئة للأمراض التى هى موجودة على الأكثر. فإن الذى يستعمل فى شفاء هذه الأمراض، هو[۳۳۱] جنس من الأدوية غير الذى يستعمل فى شفاء السموم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۴

إذ كانت الأدوية[۳۳۲] التى تستعمل فى السموم وسطا بين الأدوية و السموم، و الأصل هو أ لا يستعمل فى شفاء الأمراض ما يستعمل فى شفاء السموم. و الجنسان من الأدوية مختلفان فى الماهية و الاسم.

(۲۸) و لكن للموافقة التى بين الأمراض الخارجة عن الطبع جدا و بين السموم، و مضارعة الأشياء الشافية للسموم فى أفعالها لأفعال الأدوية الشافية للأمراض، و لكون الترياق مركبا من الجنسين، تولد منهما للترياق مزاج وسط، بين الأدوية و بين الأدوية الشافية[۳۳۳]

للسموم التی هی وسط بین الأدویهٔ و السموم، و أمکن[۳۳۴] أن یشفی من الأمراض التی هی دون الأمراض المتشابهة للسموم.

(۲۹) و أما الذی فیه نظر من أمر الترياق، فهو هل کان یکون أنفع فی الغرض الأول، الذی قصد به، و هو الشفاء من السموم، لو رکب من الأدویهٔ الشافیهٔ للسموم دون الأدویهٔ القویهٔ الشافیهٔ للأمراض، أو هو[۳۳۵] أنفع فی شفاء السموم، إذا خلط الجنسان جمیعا، کما فعل فی الترياق.

(۳۰) فالأظهر أن الأدویهٔ الشافیهٔ من الأمراض الخلطیهٔ، معینهٔ للأدویهٔ الشافیهٔ من السموم فی شفاء السموم. و لیس ینعکس هذا[۳۳۶]، أعنی أن تکون الأدویهٔ الشافیهٔ من السموم معینهٔ للأدویهٔ الشافیهٔ من جمیع الأمراض، إلا أن تکون الأمراض عن أخلاط تضارع السموم، أو ما کان دونها قلیلا.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۵

(۳۱) و الأصل[۳۳۷]، کما قلنا: أن تستعمل الأدویهٔ الشافیهٔ من الأمراض فی الأمراض فقط، و الشافیهٔ من السموم فی السموم. لکن لما رکب الترياق من الجنسین، جاء من ذلک دواء مشترک للأمراض و السموم، لکن لیس لجمیع الأمراض بإطلاق، بل للجنس الذی[۳۳۸] قلنا، أو ما قرب منه.

(۳۲) لکن لما[۳۳۹] کان الفرق بین هذین الجنسین من الأمراض، یعسر علی الطبیب تمییزها فی بعض المواضع؛ فقد ینبغی أن یحتاط کثیرا فی استعمال الترياق، فی شفاء الأمراض، و إنما یتحفظ بتقدیر الشربهٔ من الترياق فی الأمراض، أکثر مما یتحفظ من غیره من الأدویهٔ الشافیهٔ من السموم[۳۴۰]. فإن استعمل فی الأمراض، فمع تحفظ کثیر. و لذلک کانت الشربهٔ منه فی الأمراض، أقل کمیهٔ منها فی السموم، و تفاضلت فی شفاء السموم بحسب قوهٔ السموم و ضعفها؛ و کذلک عرض فی کمیهٔ ما یستعمل من ذلک فی الأمراض بحسب قوتها.

(۳۳) و وجه التشابه[۳۴۱] بین الأدویهٔ الشافیهٔ من الأمراض و الشافیهٔ من السموم التی[۳۴۲] أشرنا إلیها قبل هذا، هو أن جمیع أنواع الأفعال التی بها تفعل الأدویهٔ[۳۴۳] فی الأمراض، هی بعینها الأنواع التی تفعل الأدویهٔ المختصهٔ بالسموم الشفاء منها. و ذلک أنه، کما أن من الأدویهٔ التی تشفی من الأخلاط ما تشفیها بکیفیاتها الأول، التی هی الحرارهٔ و البرودهٔ و الرطوبهٔ و الیبوسهٔ، و هی الأمراض التی

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۶

تکون من قبل هذه الکیفیات. أعنی، أن شفاء الضد یکون بالضد، أی البارد بالحار، و الحار بالبارد. کذلک[۳۴۴] من الأدویهٔ الشافیهٔ من السموم، ما یشفی منها بکیفیاتها الأول، و هی السموم التی تفعل، أیضا، بالکیفیات الأول.

(۳۴) و کما أن من الأدویهٔ ما یشفی بالقوی الثوانی و الثوالث، أعنی مثل التحلیل و التقطیع و التلیین، و جمیع ما یؤدی إلی تنقیهٔ الأعضاء من الأخلاط و إخراجها من البدن، أعنی أعضاء الغذاء، و أعضاء الحس و الحرکهٔ، و أعضاء القوهٔ الحیوانیهٔ و القوهٔ المدبرهٔ من قوی النفس. کذلک أیضا[۳۴۵]، من الأدویهٔ الشافیهٔ من السموم ما یشفی[۳۴۶] بالقوی الثوانی و الثوالث.

(۳۵) و کما أن من الأدویهٔ الشافیهٔ، أدویهٔ تشفی من الأمراض بصورتها المزاجیهٔ المتولدهٔ فی المرکب عن امتزاج الکیفیات الأربع، و هی التی تسمی خاصهٔ، و یسمیها جالینوس الفعل بجملهٔ الجوهر؛ کذلک من الأدویهٔ الشافیهٔ للسموم، ما یشفی بجملهٔ جوهره، من السموم[۳۴۷] الفاعلهٔ بجملهٔ جوهرها، و هی أخبث السموم. کما أن الأمراض التی هی مضرهٔ بالافعال بجملهٔ جوهرها[۳۴۸]، أخبث الأمراض و أقتلها، حتی أنه لا شفاء لها، إلا أن اتفق دواء یشفی من ذلک المرض بجملهٔ جوهره.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالهٔ الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۷

(۳۶) و إذا کان هذا کله کما وصفنا، فالمرکب للترياق، لما جمع الجنسین جمیعا من هذه الأدویهٔ، یأتی له من هذه الجههٔ الشفاء من السموم شفاء تاما، و الشفاء أیضا من الأمراض المضاهیهٔ للسموم. و أما الأمراض التی لیست مضاهیهٔ للسموم، فالترياق لا شک یضر الأبدان التی بهذه الصفهٔ، أکثر مما ینفع الأمراض[۳۴۹]، کما تضر الأدویهٔ التی فی غایهٔ من القوهٔ، إذا استعملت للأمراض، الصغار، کما

تضر أيضا إذا استعملت فى حفظ الصحة[۳۵۰].

(۳۷) و لا تؤثر الأدوية المستعملة فى حفظ الصحة فى المرض[۳۵۱] إلا أثر يسيرا، إلا أن هذه هى الأغذية الدوائية. و قد كان القدماء من الأطباء لا- يعالجون إلا بالأغذية الدوائية. و ذلك أن الناس كانوا فى ذلك الوقت بالشريعة الموضوعة لهم[۳۵۲]، يمنعون عن الأغذية الرديئة و التدبير الردئ، و يؤمرون أيضا باستعمال الرياضة مع المعلمين للرياضة النافعة، فى حق مزاج مزاج من أمزاج الناس. و لذلك يظن أن الترياق فى زمانهم كان غير محتاج إليه إلا فى السموم، و إن[۳۵۳] احتيج إليه فى مرض، ففى الندرة. لأن جالينوس و غيره من القدماء يقول: إن أكثر الأمراض التى توجد اليوم فى زماننا محدثة[۳۵۴]، مثل ذات الجنب و أورام الأعضاء الرئيسية، و غير ذلك من الأمراض الخارجة عن الطبع جدا، و القاتلة قسرا.

(۳۸) و إذا كان هذا كله هكذا، فالمستعمل فى هذا الوقت للترياق، و الأمر به، يحتاج أن يكون فى غاية العلم بهذه الأشياء كلها، و بخاصة إذا أراد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۸

أن يستعمله فى شفاء الأمراض، أو فى حفظ صحة[۳۵۵] ما، و هى الصحة التى صاحبها مستعد لقبول الأمراض الصعبة، المضاهية الأخلاط الفاعلة لها للسموم. هذا إن سلمنا أن جنس الأدوية التى تشفى من شىء ما، هو بعينه يحفظ الأجسام من الوقوع فى تلك الأمراض.

(۳۹) و الأولى أن يظن أنها و إن كانت من جنسها، فيجب أن تكون أضعف منها، و أن تكون عند الطبيب مرتبة فى القوة و الضعف، بحسب مراتب الاستعدادات[۳۵۶] التى فى تلك الأبدان لقبول الأمراض. كما وجب أن تكون الأدوية الشافية من الأمراض، مرتبة عنده فى القوة و الضعف، بحسب مراتب[۳۵۷] الأمراض فى القوة و الضعف.

(۴۰) و إذا فهم الإنسان هذا كله، من أمر أجناس الأدوية، و أفعال كل جنس منها، و أجناس الأمراض الكائنة عن الأخلاط و عن السموم، و كون الترياق مركبا من الجنسين، و ما قصد بتركيبه على القصد الأول و ما قصد فيه عن القصد[۳۵۸] الثانى، أمكن أن يعرف، حيث يستعمله من الأمراض، و حيث لا يستعمله.

(۴۱) و لكن، على حال، أنا أذكر المواضع التى يجب استعماله فيها، من التى لا يجب، على ما وقع الأمر به[۳۵۹]. و أذكر من ذلك، ما ذكره الناس، و امتحنوه بما تقرر

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۸۹

فى[۳۶۰] هذا القول من طبيعة الترياق و أفعاله فى أبدان الناس. فأقول: إن عادة الأطباء قد جرت أن يقسموا الأمراض إلى بسيطة و مركبة، و أن يقسموا البسيطة إلى سوء مزاج مادى و غير مادى.

(۴۲) فأما غير المادى فلا يستعمل الترياق فيه، لا فى الحار و لا فى اليابس، و لا فيما جمع الأمرين.

(۴۳) و إن كان المزاج فى غاية الشدة، مثل حمى الدق و الذبول، فإنه لا يستعمل فيها أصلا، سواء[۳۶۱] كان هذا المزاج فى جميع البدن، أو فى عضو من أعضاء البدن.

(۴۴) و أما سوء المزاج المادى، فيستعمل[۳۶۲] فيه فيما يكون من الخلط السوداوى أو البلغمى، إذا كان فى غاية الرداءة، و لا يستعمل أصلا فيما يكون من الصفراء و الدم، إلا إذا كانت الصفراء[۳۶۳] فى غاية الخروج عن الطبع، ففيه نظر.

(۴۵) و أما إذا كانت[۳۶۴] مقترنة بحمى، فلا يستعمل[۳۶۵] أصلا. و أما إذا كانت بغير حمى[۳۶۶]، مثل الصفراء الزنجارية و الكراثية، التى يتولد عنها[۳۶۷] قىء سريع، و إسهال ذريع، ففيه نظر. و ذلك أنه من حيث هى حارة، فلا يجب استعماله. و من حيث أن

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۰

هذا النوع من الصفراء لا يقبل النضج من الأدوية المضادة له[۳۶۸]، و لا- الإحالة، فقد يظهر أن الترياق يقوى على إفناء جوهر هذا

الخلط و إخراجه من البدن.

(۴۶) و القانون الطبی، فی هذا الوقت، هو أن ینظر الطبیب إلی أقوی الضررین، فینظر[۳۶۹] فی دفعه. و أقوی الضررین، هو الذی یخاف منه الهلاک، علی العلیل، علی الفور.

(۴۷) و أما ما کان[۳۷۰] من الإسهال المزمن، و کان عن الأخلاط الباردة أو الرطبة أو من الأعضاء أنفسها، فقد یظهر أن التریاق یشفی منه. و قد قال الأطباء: إن التریاق یشفی من الإسهال المزمن المجهول السبب. و أظنهم قالوا ذلک، لما فی التریاق من شفاء جمیع[۳۷۱] الأمراض المضاهیة للسموم، کما فیه الشفاء من السموم المجهولة[۳۷۲] الأسباب. لکن قد رأیت من الإسهالات المزمنة، ما یکون من الصفراء و السوداء المحترقة، أمر الأطباء أصحابه باستعمال التریاق، فهلکوا.

(۴۸) فلذلک، الأولی عندی، أ لا یستعمل فی الإسهالات المزمنة، إلا إذا کانت من أخلاط باردة أو أعضاء باردة. و أما إن کان[۳۷۳] من أخلاط محرقة، فلا ینبغی أن[۳۷۴] یستعمل، إلا أن یکون انحراقها مضاهیا للسموم جدا. فإنه متی

کان انحراقها یسیرا، زادت[۳۷۵] بالتریاق انحراقا. و إنما یستعمل منها فی الإسهال و القئ الذی یخاف أن یقتل سریعا کالهیضة العظیمة. و لذلک حکی الأطباء علیه فی الهیضة، و حکوا علیه فی[۳۷۶] الإسهال المزمن، و لم یفصلوا کونه[۳۷۷] من خلط بارد أو حار، و هو أمر یجب أ لا یهمل.

(۴۹) و أما شفاؤه من الدم الذی یسیل فی الرعاف و من المقعدة و الرحم إذا أفرط، فإنه یستعمل فی ذلک.

(۵۰) و ذلک أنه قد[۳۷۸] یغلظ الدم بما فیه من الأفیون، و یقوی القوة الماسکة للدم فی العروق بما فیه من الأدویة المقویة. فإنه قد تبین أن الدم محتبس فی العروق بالطبع. و جالینوس یسقیه فی الدم المنبعث من الرئة، إذا وقع لها تفرق اتصال إما من نزلة، و إما من صدمة. و منافعه فی هذا الغرض منافع شتی.

و ذلک أنه یسکن سعال صاحب هذه القرحة بما فیه من الأفیون، و یجفف القرحة بما فیه من الأدویة المنشفة للرطوبات العرضیة، و یجلب النوم بما فیه من الإخدار[۳۷۹] و بخاصة إذا کان طریا. و الفلونیا عندی أحد فی انبعاث الدم من الرئة و غیرها. و ذلک أنها أقوی فی تجمید الدم، و فی جلب النوم[۳۸۰]، و فی تسکین السعال.

و من الدلیل أن التریاق یقطع سیلان الدم من أی المواضع، کان ما قالوا: إنه ینفع

من سم الحیة، التی توجب نهشتها سیلان الدم، و هو أیضا فی ذات الرئة نافع لالتحام القرحة بدمها. و هذا هو معنی قول القدماء: إن التریاق نافع فی ابتداء السل، فهو ینفع قرحة الرئة فی الابتداء و الانتهاء، و ینفع أیضا فی أمراض العصب کلها.

و ذلک أن أمراض العصب، هی عن أخلاط باردة، فیسقی فی السکتة و فی الفالج و فی الصرع و فی الخدر[۳۸۱] و الرعشة و التشنج المادی، ما لم یوجد من هذه ما یکون عن[۳۸۲] سبب حار. فإنه قد[۳۸۳] ذکر بعض الأطباء، أنه قد یکون من الخدر ما یکون عن سبب حار، فهو ضار له. و الأشبه إن کان ذلک أ لا یکون بالذات، بل بالعرض.

(۵۱) أعنی حدوث أمراض العصب عن الحرارة. و قالوا: إنه ینفع من السجوح المزمنة. و یشبه إن کان ذلک، أن یکون بقطعة الخلط الفاعل له، إذا کان فی غایة الرداءة، و الخروج من الطبع[۳۸۴]. و لأنه یجفف القروح التی تحدث أثر السجح. و ینبغی أن یشترط فی هذه القروح أ لا[۳۸۵] تکون صفراویة، و أن تکون مزمنة، فإنها إذا أزمنت، احتاجت فی التنقیة إلی أدویة قویة، حتی أنه یستعمل فیها أقراص الزرانیخ. و أیضا، فإن هذه القروح تمیل إلی التآکل، لکونها[۳۸۶] فی[۳۸۷] أعضاء یسرع إلیها قبول العفونة، لأنها حارة رطبة، و هی مع ذلک مغیض للفضول.

(۵۲) و أما استعماله فی ابتداء الجذام، فبین[۳۸۸]. و کذلک فی البرص و البهق.

و بالجملة فی أمراض البشرة القبیحة کالقوباء، و ما أشبه ذلک.

و قالوا: إنه[۳۸۹] یستعمل فی أنواع الاستسقاء، و هو[۳۹۰] حار علی القیاس، ما لم یکن مقترنا بحمی، و لا کان الاستسقاء[۳۹۱] حادثا[۳۹۲] عن سبب حار. فإنهم قالوا: إنه قد[۳۹۳] یکون عن الحرارة، إلا أنهم قالوا: إنه[۳۹۴] یشرب فی الاستسقاء مع الخل. و هذه مداواة عرضیة، لأن الخل یضر الکبد. و إنما أرادوا به، فیها أحسب، شدة التجفیف و التقطیع.

(۵۳) و الأولی أن یکون هذا، لما[۳۹۵] کان من الاستسقاء سببه الطحال و لعلهم سقوا الخل لصلابة الکبد التی تعرض[۳۹۶] فی أکثر الأمر فی الاستسقاء، و ذلک بعد استعمال التلیین، أو بمشارکة الأدویة الملینة التی فی التریاق، و فی تحلیل الصلابة.

فإن علاج الأورام الصلبة یلتئم من الملین و المحلل. و الخل فی ذلک فاضل جدا[۳۹۷]، إذا رکب مع الأدویة الملینة. فیمکن أن یصح هذا بالتجربة، لأن القیاس لا یعانده من کل وجه، و لکن الأحوط فیما عانده القیاس، أ لا یستعمل إلا بعد تصحیحه بالتجربة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۴

(۵۴) فهذه، هی جل الأمور[۳۹۸] الخلطیة، التی ینفع فیها التریاق، أعنی التی تکون عن السوداء و البلغم، أو ما ترکب[۳۹۹] منها.

(۵۵) و أما استعماله فی الأوجاع[۴۰۰]، فیجب أن یستعمل فی الأوجاع التی أسبابها ریاح غلیظة خارجة عن الطبع، مثل أریاح القولنج، و یتحفظ أ لا یسقی من التریاق فی القولنج الدموی و لا الصفراوی و لا الورمی، و لا بالجملة[۴۰۱] فی الأوجاع الحادثة عن الأورام. فإن الأورام التی تحدث[۴۰۲] الأوجاع، هی من جنس الأورام الحارة.

(۵۶) و یستعمل أیضا فی أوجاع المعدة و أوجاع الکلی و المثانة، ما لم یکن هنالک ورم أن یتقی حدوثه[۴۰۳]. و قالوا: إنه یسقی فی أوجاع الجنب، و ذلک إنما یکون، إذا کان الوجع مزمنا عن خلط[۴۰۴] غلیظ، أو رمح غلیظة، و لم یکن هنالک حمی.

(۵۷) و یسقی منه لعسر الطلق، فیما ذکروا. و فیه نظر، لأنه فی الغالب یقتل الجنین. و إذا مات الجنین، عسرت[۴۰۵] الولادة. و لعله، إنما ینفع إذا کان عسر الولادة من ضعف القوة الدافعة، أو عند موت الجنین، و لأنه أیضا یدر الطمث، و کل مدر للطمث معین فی إخراج الأجنة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۵

(۵۸) و أما الأمراض المرکبة التی أشهر[۴۰۶] أجناسها جنسان، کالحمیات و الأورام، فإن جالینوس یقول: إنه ینفع فی حمیات الدبخ إذا ظهر النضج.

و أما قبل النضج، فإنه تتضاعف به الحمی. و السبب فی ذلک أنه بعد النضج، یحیل الأخلاط إحالة طبیعیة، لأنه الوقت الذی تحیل الطبیعة فیه الأخلاط الفاسدة.

و اذا سقی، فی وقت الابتداء، أحالها إحالة قسریة، ففسدت الأخلاط، و انتشرت فی البدن، و تضاعفت الحمی. و السبب فی ذلک، أن النضج الطبیعی، إنما یتم فی فی زمان محدود. و حکی جالینوس أن هذا عرض بعینه لأودیموس الفیلسوف، لما أجمع أطباء رومة علی سقیه التریاق فی أول حمی سوداویة أصابته، فتضاعفت حماه.

(۵۹) و حکوا، أنه ینفع من الحمیات المزمنة الشدیدة البرد فی أول نوایبها، و النافض القوی، و علی قیاس قول جالینوس فی اعتبار النضج سیضر، لأن شدة النافض و شدة البرد لا یکونان[۴۰۷] فی الأکثر إلا قبل النضج، إلا أن یقول: إن النضج إنما اعتبر فی حمیات السوداء، لأن هذا الخلط لا ینضج إلا فی زمان طویل.

و لذلک طالت نوایب هذه الحمی.

(۶۰) و أما حمیات البلغم، فهی بالطبع أقصر مدة من حمیات السوداء.

فهی أکثر قبولا للنضج، فیکون التریاق[۴۰۸] علی هذا ینضجها، قبل أن تشرع الطبیعة

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۶

فی النضج. لکن، لیس ینبغی أن یسقی الترياق فی مثل هذه المواضع، إلا إذا خیف علی العلیل[۴۰۹] الهلاک من شدة هذه الأعراض، لأن الأخلاط الفاعلة[۴۱۰] لها تشبه السموم.

(۶۱) و أما الأورام، فإنه لا یسقی منه صاحبها فی الأورام الحارة شیء، و بخاصة إذا تبعتها الحمیات. و أما الأورام الصلبة الجامیة، فینفع فیها[۴۱۱] سقیه، و إن کانت فی الأعضاء الرئیسیة.

(۶۲) و کذلک حاله فی السوداء، العارضة، من الأخلاط الغلیظة. إلا أن الأطباء یرون أن یسقی فی کل علة من علل الأعضاء، بما یناسب تلک العلة، مثل أن یسقوه فی وجع الکبد بماء الأشارون، و فی وجع الکلی بماء الکرفس.

و کذلک ینبغی أن یجتنب سقیه فی السنة الحارة، فإنه کثیر ما تحدث فی هذه الحال الأورام.

(۶۳) فأما کیف یشفی الترياق من هذه الأدواء، و بالجملة کیف تشفی الأدویة، فلم یقل الأطباء فی ذلک قولا کافیا. و الذی تقتضیه الأصول[۴۱۲] الطبیعیة، أن کل ما ینسب[۴۱۳] إلی الأدویة من الشفاء بالأفعال الأول و الثوانی و الثوالث، و بالفعل الذی یسمی الفعل بجملة الجوهر، فإن الفاعل له بإذن اللّه سبحانه، هی الحرارة الغریزیة، بما رکب اللّه[۴۱۴] تعالی من القوة الشافیة فیها، الفاعلة فی الأخلاط الأفعال التی تنسب إلی الأدویة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۷

(۶۴) و إنما تنسب هذه الأفعال إلی الأدویة. لأن الأدویة، إذا استحالت إلی الحرارة الغریزیة[۴۱۵]، کما یستحیل الحطب إلی النار، استفادت الحرارة الغریزیة من تلک الاستحالة القوة المنسوبة إلی ذلک الدواء. و تلک القوة لو لم تکن فی الأصل بالطبع، أعنی فی الحرارة الغریزیة، لما وجدت فیها من قبل الدواء أصلا؛ بل الدواء[۴۱۶] کأنه مفید لتلک القوة، کما نجد أنواعا من الوقود تعین النار فی أفعال خاصة. و ذلک بین فی المهن التی لا تستعمل إلا نوعا[۴۱۷] من الوقود مخصوصا. و من هنا غلط ابن سینا، حین قال: إن الترياق یعین الحرارة الغریزیة فی جمیع القوی، التی بها تحفظ صحة الأبدان، و تعین أیضا القوی التی فیها علی شفاء الأمراض، کما تعین القوی التی فیها علی مقاومة السموم.

(۶۵) و لیس الأمر کذلک، فإن القوی تحفظ بها الحرارة الغریزیة علی الأبدان صحتها، إنما المعین[۴۱۸] لها فی هذه القوی الأغذیة الفاضلة، و المشروبات الغذائیة، و التی[۴۱۹] تعینها علی شفاء الأمراض المعتادة هی الأدویة. و التی تعینها بما[۴۲۰] فیها من القوی الشافیة للسموم[۴۲۱] هی الأدویة الشافیة لها، أعنی الأدویة التی تسمی مقاومة للسموم. و الترياق- کما قلنا[۴۲۲]- لما کان معینا للحرارة الغریزیة الفاعلة فی السموم، کان معینا لها فی القوی التی تفعل الشفاء من الأمراض المضاهیة للسموم.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۸

(۶۶) و بهذا الوجه أیضا تحفظ الصحة، المستعدة[۴۲۳] لحدوث الأمراض الصعبة فیها. فالترياق من هذه الجهة شبیة بالحرارة الغریزیة، من جهة أنه[۴۲۴] واحد بالموضوع، کثیر بالقوی. کما أن الحرارة الغریزیة واحدة بالموضوع[۴۲۵] کثیرة بالقوی. فهو لا شک دواء[۴۲۶] فی غایة الفضیلة فی الشفاء، و لکن فی أحوال محدودة و أوقات معلومة.

(۶۷) و إذ قد سرنا[۴۲۷] إلی هذا الموضع، فلم یبق علینا مما قصدنا للتکلم، فیما لم یتکلم فیه أحد قبلنا ممن علمناه، و إن کان کلامنا فیه مبنیا علی أصول من تقدمنا.

و لذلک کان الفضل لهم، علی کل من أتی[۴۲۸] بعدهم، إلا الکلام فی مقادیر الشربات.

(۶۷) و هذه المقادیر إنما استنبطت أولا بالقیاس، ثم صححت[۴۲۹] أخیرا بالتجربة، کما[۴۳۰] عرض ذلک فی ترکیب هذا الدواء و غیره من الأدویة الشریفة.

أعنی أنه رکب أولا بالقیاس، و صحح أخیرا بالتجربة. و لذلک کل دواء مرکب بالقیاس یستعمل قبل التجربة، ففیه نقص.[۴۳۱]

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۳۹۹

(۶۹) و لذلك ما ينبغى، إذا ركب دواء بالقياس[۴۳۲] إلى من يهتم بأمره، أن يصحح أولا ما يستعمل[۴۳۳] بالتجربة فى غيره، ثم يستعمل فيه إذا خمد بالتجربة، و صح منه الغرض الذى قصد اتخاذه منه بالقياس، أعنى المنفعة المقصودة.

(۷۰) فالقياس، كما قلنا، الذى حرك القدماء إلى تقدير[۴۳۴] كمية ما يسقى من الترياق، هو بعينه القياس الذى حركهم إلى تقدير مقادير الأدوية فى الكمية و الكيفية. فقالوا: دواء كذا فى درجة كذا، و يسقى منه مقدار كذا. و هو أنهم علموا، أن قوة الدواء يجب أن تكون غالبة لقوة الداء[۴۳۵]، من غير أن تؤثر فى البدن أثرا شبيها بها، أعنى خارجا[۴۳۶] عن الطبع، فتكون مع إزالتها المرض تحدث مرضا آخر.

(۷۱) فوجب[۴۳۷] تقدير الأدوية فى مرض مرض، بحسب قوة المرض و المريض، و بحسب المزاج و السن و البلد و العضو الذى فيه المرض، إن كان المرض مخصوصا بعضو ما. و كلما كان الدواء أقوى، كانت المضادة فيه لبدن الإنسان أكثر، إذ كل دواء فهو مضاد لبدن الإنسان، و إنما هو نافع لبدن الإنسان بما هو دواء، إذا كان فى بدن الإنسان مرض مضاد له.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۰

(۷۲) و لذلك[۴۳۸] لا- ينبغى أن تتجاوز قوة الدواء قوة المرض، و لا أن تفضل عليه، لأن الفاضل منه يكون ممرضا للبدن.[۴۳۹] و لكون الدواء لا- يكون نافعا بالذات إلا- فى وقت المرض، وجب أ لا- تحفظ الصحة التامة الأدوية، و إنما تحفظ بها الصحة المستعدة[۴۴۰] للأمراض، و تختلف الأدوية المستعملة فى ذلك بحسب مقادير الاستعدادات التى فى الأبدان للأمراض، و بحسب أنواع الأمراض.

(۷۳) و من هذا يظهر ما قلنا من الترياق. إنما ينبغى أن يستعمل فى حفظ صحة من صحته مستعدة لأمراض كبار و أمراض تدور عليهم فى وقت، و ترتفع فى وقت. و هذه الحال هى حال الشيوخ الزمناء.

(۷۴) و لذلك كان أوفق الأسنان لاستعمال الترياق، هو مدة الشيخوخة، فإن هذا السن قل[۴۴۱] ما يخلو من زمانة، و من بعد هؤلاء سن الكهولة.

(۷۵) و أما الشباب فهم أغنى الناس عنه، إلا أن تحدث بهم الأمراض التى ذكرناها. و إذا كان الدواء بما هو دواء مضاد لبدن الإنسان، وجب أن يحافظ على الكمية[۴۴۲] التى تستعمل منه. و كلما كان أقوى، كانت المحافظة على كميته أكثر. و لما كان الترياق فى الغاية من القوة المضادة لبدن الإنسان، لكون

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۱

المرض المستعمل[۴۴۳] منه أقل كمية من غيره، و أن يحافظ على تلك الكمية. فلما أوجب القياس عندهم هذا المعنى[۴۴۴] فى الترياق، أعنى تجديد الكمية و المحافظة عليها، كما وجب فى الأدوية المسهلة حدسوا[۴۴۵] أيضا بالقياس على الكمية التى تستعمل منه فى مرض مرض، ثم صححوها[۴۴۶] بالتجربة، و أثبتوها فى كتبهم.

و ربما اختلفوا فى بعضها اختلافا يسيرا.

(۷۶) فنذكر فى ذلك ما قاله جالينوس عن الأوائل. و الأولى أن نذكر ألفاظ ما حكاه جالينوس فى ذلك عن ديموقراطيس. واسق منه من يخاف عليه أن يقع فى طعامه دواء قنال، واسق من وقع فى طعامه بعد أن يتقيأ كل ما تناوله من الطعام، و اسقهم ذلك مرتين أو ثلاثا، إذا كانت الدلائل التى تدل على شرب الأدوية الرديئة ثابتة، واسق منه كل من لقيه شىء من الهوام، و من نهشته الأفاعى، أو بعض الحيات التى تأوى الماء، و الحيات المعطشة، الكلاب الكلبة. فإن نهش هذه نهش ردئ. و جميع الحيوان البحرى ذوى السموم، و الدواب الصغار، مثل النحل و الزنابير و العقارب، و الدواب التى تسمى المرتيلات القتالة.

(۷۷) و يكون ما تسقيهم من هذا المعجون، أرجح من درخمى، بمقدار أزيد قليلا من مقدار البندقة، مع خمسة عشر أوقية من خمر

ممزوج مزاجا قريبا من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۲

الصرف. و ليس يكتفى من نهش نهشا رديئا مرة واحدة. و لكن ينبغى من أردت أن يذهب عنهم الخوف و الجزع، أن تسقيهم. مرارا كثيرة. واسق منه أيضا، متى أردت مقاومة شيء من العلل و الأمراض، التى لا يؤمن معها أن تحدث على طول الزمان فساد سخنة البدن، و للحميات التى تدور غبا، و النافض، و خاصة المرض الذى يكون مع آخر. و متى خفت أن يحدث فى بعض الأعضاء الرئيسية ورم، أو ورم الرحم، و انتفاخ المعى المسمى قولون، و لكل من يتأذى بأوجاع دائمة فى مثانته أو فى كلاه. و إن كان ذلك بسبب قرحة أو بسبب حجارة. واسق أيضا من به ورم فى كبده، و من ينبعث الدم من صدره مرارا كثيرة، و من ينفث الدم من أى المواضع كان ذلك، إن كان أيضا من الرئة. واسق أيضا من من ذكر أن فى بعض أحشائه هتكا أو انخراقا، فإنه قد يذهب بشربه الحزق و الوجع. و قد ينبغى أن يسقى منه من كان لا يستمرئ طعامه، و إن قل أكله، و حمض فى معدته بسرعة، و لمن يضطر الأمر فى بعض الأسفار إلى شرب شيء من المياه الرديئة.

(۷۸) و يكون ما يشفى هؤلاء مقدار وزن ثلاثة قراريط مع ثلاثة قواثوا أو أربعة ماء حارا، قبل تناول الطعام. و للذين فى مثانتهم ألم بخمر حلو ممزوج، و لمن ينفث الدم، و لمن فى معدته قرحة، و لمن ينحدر إلى صدره شيء من المواد.

و يكون ما تسقيهم من ذلك بماء قد طبخ فيه حزمة من الجعدة. و أجود هذا النبت، ما يجلب من قريطش، أو من أفضل ما يجلب من بلاد الصقالبة، و التى تجلب من ينطش، فإنما قد تمنع بسرعة ما يتحلب من انصباب المواد إلى الأعضاء.

و يكون ما تسقيهم من ذلك مع ثلاثة قواثوا ماء، كما قلنا آنفا. و من الناس من

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۳

يعالج به وجع الأذن الصعب، بعد أن يخلط بشيء من الخمر، الحلو الذى يجلب من قريطش، بأن تعمد إلى شيء من الصوف، فتنقعه فى ذلك، و تدخله فى ثقب الأذن.

(۷۹) فهذا جملة ما قاله جالينوس، حكاية عن ديمقراطيس فى ما يسقى له هذا الدواء، و مقدار كمية ما يسقى منه، و بماذا يسقى منه؛ و هو قول جار على غير تحديد. و إنما كان القدماء يتسامحون فى إثباتهم هذه الأقوال مهملة، لأنهم كانوا يكتبونها لمن حذق فى صناعة الطب القياسية. و من وقف على ما ذكرناه من معرفة طبيعة الترياق و معرفة أفعاله، و كيف يفعل، و فيما يفعل، يقدر أن يجدد هذه الأقاويل. مثال ذلك أن قوله للحميات الخالصة التى تنوب غبا، لكن الغب غير الخالصة المزمنة. و قوله: و خاصة المرض الذى يكون مع ألم؛ ينبغى أن يفهم منه الوجع الشديد، و سائر الأعراض الصعبة الشبيهة بأعراض السموم.

و قوله، و كذلك متى خفت أن يحدث فى بعض الأعضاء الرئيسية ورم أو ورم الرحم، ليس ينبغى منه الأورام الحارة.

(۸۰) فهذا جملة ما حكاه جالينوس عن ديمقراطيس، فى المواضع التى يسقى فيها، و قدر ما يسقى منه. و ظاهر هذا القول إنه أمر أن يسقى للسموم منه وزن الدرخم، بمقدار أزيد من زيادة البندقة على الدرخم؛ إلا أنه بالجملة قول غير محدود. و رأيت بعض القدماء ممن شرح الترياق و تكلم فيه، جعل أكثر الشربة منه البندقة، و أصغرها فولة مصرية. و أما صاحب الكتاب المعروف بالملكى، فإنه فصّل الأمر فى ذلك تفصيلا أكثر، بسقى مقدار البندقة لمن نهشته الأفعى بأربع أواقى من مطبوخ ريحانى، و لصاحب الشهوة الكلية بأربع أواقى من الشراب،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۴

و لأصحاب الاستسقاء بخل ممزوج ثلاثة أيام، و للحصى التى فى الكلى بماء الكرفس، و للورم الصلب فى الكبد و الطحال بالسكنجبين العنصلى أو الساذج ثلاثة أيام، و للقولنج. فجعل البندقة المرتبة العالية، جعل المرتبة الثانية مثقالا، فأمر أن يسقى فى عضة الكلب الكلب مع درهم من رماد السراطين، و أن يسقى فيمن سقى القربيون و الأفيون و البنج و ما أشبه ذلك من هذه الأدوية القتالة.

و جعل المرتبة الثالثة من دانقين إلى نصف درهم، و أمر أن يسقى لمن لدغته العقرب مع شراب، و لمن به النفخة فى المعدة و الأمعاء، و لمن به نافض فى غير حمى. و أمر أن يسقى مقدار ترمسة لإخراج المشيمة بماء قد طبخ فيه شراب و مشك طرامشير، و لأصحاب اليرقان، و لعسر النفس مع أوقية من سكنجبين العنصلى. و أمر أن يسقى وزن دانقين لمن به الهيضة بشراب التفاح، و اشترط أن يكون من البلغم، و لمن به صداع قديم قدر ترمسة بماء الشاهترح، و لأصحاب الفالج و اللقوة بماء الأصول، و لأصحاب الجذام بماء الجبن، و لأصحاب البرص بماء الأصول أو ماء العسل.

(۸۱) و جوز أن يسقى منه فى السموم الكبار، عند ظهور شدة أعراضها مثقالين، و هو كثير، و الأحوط أن يسقى دون ذلك مرارا كثيرة.

(۸۲) فهذا ما قاله هذا الرجل فى مقدار الشربات، و هو أيضا قول فيه اعتراض، مثل جعله للكلب الكلب مثقالا، و لورم الطحال و الكبد و الشهوة الكلبة البندقة.

(۸۳) و أما ابن سينا، فإنه جعل أعلى الشربة منة مثقالا من اليرقان القوى، و سقى منه فى أكثر العلل مقدار ترمسة بالأدوية المناسبة للعلة، و سقى منه مقدار

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۵

باقلى فى انقطاع الصوت. و هذه الأسماء أكثرها مختلف فيه. و هذا الحصر لا معنى له إلا فى الطرفين اللذين فى الغاية، و هما الدانقان، مثلا، إلى مثقال و نصف كيلا، و ما بينهما.

(۸۴) فينبغى أن يخلى تدبيره الطبيب. و ذلك أن الترياق تختلف كمية ما يسقى منه، بحسب قوة العليل و ضعفه، و قوة السم و ضعفه، و بحسب قوة الترياق فى عمره و ضعفه، و بحسب مزاج المريض و سنه و بلده، و الوقت من أوقات السنة، و الهواء الذى من خارج، أعنى الهواء الفاسد و هو الذى يعرف بالوباء، إما من قبل جوهره. و أما من قبل كيفياته.

(۸۵) فإن الترياق نافع لهذا الهواء خاصة، فكيف إذا اقترن ما يوجب شربه من الأدوية أو السموم الواردة، و موضع النهشة أيضا من البدن يوجب اختلاف كمية ما يسقى منه.

(۸۶) و هذه الأشياء قد تبينت فى الأقاويل الكلية من علم حيلة البرء.

(۸۷) لكن الأفضل فى هذه الصناعة، أن تعرف الكليات من الجزئيات ما أمكن. و أول من استعمل الترياق فى حفظ الصحة الشيوخ الزمناء، ثم الكهول. و أما الشباب، فلا ينبغى أن يقربوه إلا فى الضرورة. و كلما أمروا أن يسقى بالشراب، فيعوض منه بالمطبوخ الذى ذهب ثلثه، فهو أفضل و أروع، لأنه لا يختلف فى تحريم قليل الخمر و كثيرها، و يختلف فى تحريم قليل المطبوخ.

(۸۸) و قد رأيت بعض الأطباء يرى أن المطبوخ أشبه بالخمور العتيقة، التى كان يستعملها القدماء، من الحمور التى توجد فى هذه البلاد، لأنه زعم أنها

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۶

عديمة، للشروط التى اشترطها القدماء فى الخمور المستعملة فى الترياق. و إن كانت الخمور المستعملة فى عجز الترياق، تذهب غبّها و ينتقل اسمها و حدها، مثل انتقالها للخل، فاستعمالها لمكان هذا، أخف من سقيها مع الشربة.

(۸۹) و فى هذه الحال يرجع الطبيب إلى الفقيه من جهة، و الفقيه إلى الطبيب من جهة. أما رجوع الفقيه إلى الطبيب، فمن جهة أن الفقيه يأخذ من الطبيب مقدار الاضطرار، فيحلل أو يحرم لقوله تعالى:

(۹۰) «وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ، إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ».

(۹۱) و الطبيب يأخذ من الفقيه مقدار الحرمة، فيأمر بالدواء أو يتجنبه إلى غيره.

(۹۲) و أما سن الترياق، فله سن لا يستعمل فى أقل منه، و هى أربع سنين فيما قالوا. و معنى ذلك أن قبل هذا السن لا يعمل عمل

الترياق التام، و يعمل عمل سائر الأدوية القوية. و يكفى عندى فى ذلك عام، لأنه يمر عليه فيه الفصول الأربعة و الستة شهور. و إن اضطر الأمر إلى ذلك. و له شباب إلى العشرين سنة، و وقوف إلى الأربعين سنة، و انحطاط إلى الستين، و خروج عن فعل الترياق و اسمه بعد الستين.

(۹۳) و قد يختلف هذا، باختلاف أدوية الترياق فى الجودة و الرداءة، و اختلاف طبيعته، و ما به يعجن، و اختلاف الظروف التى يوضع فيها، و اختلاف البلاد، و اختلاف المواضع التى يوضع فيها من البلد الواحد بعينه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة الترياق لابن رشد)، ص: ۴۰۷

(۹۴) و قد رأينا أن ما ذكرناه من الغرض الذى فيه سلئنا كاف، بحسب انحفاز الوقت. فإن كان فيما ذكرناه من هذه الأشياء شرح لأقاويل القدماء، و تتميم لأغراضهم، بحسب ما تعطيه أصولهم، فالمشكور عليه و المأجور، هو المحرك إليه و المنبه عليه.

(۹۵) بلغهم اللّه أكلا العمر، و قضى لهم بالسادة، الأولى و الآخرة، و حاطهم من جميع النوائب، إنه منعم كريم. و صلى اللّه على محمد و على آل و صحبه و سلم تسليما.

تمت مقالة الترياق للفقيه القاضى الإمام الأوحد أبى الوليد محمد بن محمد بن رشد رضى اللّه عنه

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۰۸

رسالة حفظ الصحة جالينوس تأليف: ابن رشد

اشاره

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۰۹

بسم اللّه الرحمن الرحيم

كتب الفقيه القاضى الحكيم الفاضل الإمام الأوحد أبو الوليد محمد بن محمد بن رشد رضى اللّه عنه لبعض إخوانه

أدام اللّه عزكم، و أبقى بركتكم.

(۱) حفظ الصحة، يكون بأمرين: أحدهما العناية بجودة الهضم، و الثانية العناية باستفراغ فضول الهضم.

(۲) فأما العناية بجودة الهضم، فهو اختيار الطعام الموافق فى الكيفية، و الكمية، و الوقت، و الترتيب.

(۳) أما الموافقة فى الكيفية، فهو الطعام المعتدل الشبيه بمزاج المغتذى.

(۴) و الأخباز التى تصلح لمن يريد أن يحفظ صحته، هو الخبز المختمر، المحكم الصنعة، المتخذ من القمح المبلول بالماء، و هو الذى يعرف عندنا بالمدهون. و ذلك لأن هذا الخبز وسط بين الذى يعرف عندنا بالأحمر و بين الدّرمك[۴۴۷]. فالاختيار أن يكون خبزه فى التنور، فإن لم يمكن ففى الفرن. لكن خبز الفرن، كما قال جالينوس، عسير الانهضام. و العماد أن تكون الحنطة التى تخبز أن تكون حنطة فاضلة، و هى التى يتخيرها الفلاحون للزربعة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۱۰

(۵) و أما اللحوم الموافقة فى الكيفية، فهى إما من ذوات الأربع، فأفضلها لحوم الرضاع، و يليها العجاجيل الرضع أيضا، ثم لحوم الحوالى من الضأن.

و ليس ينبغى لمن يريد أن يحفظ صحته أن يتغذى بغير هذه اللحوم من ذوات الأربع، و ليكن استعماله المداومة عليها، بسبب مراتبها فى الفضل، أعنى أن تكون مداومته على لحوم الجذاء أكثر من مداومته على غيرها، و أن يستعمل تلك الأخر التى ذكرناها فى الأقل.

(۶) و أما اللحوم الموافقة من الطير، فالدجاج و الحجل. و بالجملة فجميع الطيور الجبلية لا تستثنى من ذلك شيئا. و أما الطيور الأجامية مثل البرك و غيرها، فردية الكيموس، عسيرة الهضم.

(۷) و أما الموافق من السمك فالبحرى الطّرى و من البحرى الصخرى، و أما السمك الذى يجرى فى الشاطئ و سمك الماء العذب، فردئ الكيموس عند جالينوس، و لا بأس بالسمك الذى مأواه الماء الملح تارة و العذب تارة، كالذى يعرف عندنا بالشبابيط و بالبورى، فإنه وسط بين البحرى و النهرى، و يتجنب من هذه، ما كان قريب المدن الكبار.

(۸) و أما الفواكه، فقد ينبغى لمن يريد أن يحفظ صحته بأن يتجنبها، ما عدا التين و العنب النضيجين. و إذا تناولهما، فلا ينبغى أن يخلط بهما غيرهما.

(۹) و البقول كلها رديئة الكيموس، أعنى الخلط الذى يتولد عنها إلا الخس. لكن، من كانت معدته باردة، فينبغى أن يتجنبه. و هذه هى الأطعمة الموافقة فى الكيفية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۱۱

(۱۰) و أما المياه، فأفضلها مياه العيون الترابية المنبع، المستقبلة المشرق، العذبة الخالصة العذوبة، التى لا يظهر فيها طعم لشىء من الأشياء، و لا الرائحة الصافية الخفيفة الوزن. فإن لم يتمكن هذا الماء، فمياه الأنهار العذبة، لا عند اختلاط مياه الثلوج بها و مياه الأمطار.

(۱۱) فهذه هى جملة الأغذية، و المياه الموافقة فى الكيفية للصحة. و أما الموافقة فى الكمية، فأن يتناول من الغذاء المقدار الذى لا يثقل على المعدة، و من الشراب المقدار الذى لا يطفو عليها.

(۱۲) و أما الموافقة فى الوقت، فلا يتناول طعاما، إلا بعد انهضام الطعام الأول من المعدة و الكبد و الأعضاء. و اختيار الحدث من الأطباء أن تكون ثلاث أكلات فى يومين. فإن لم يمكن، فلا أقل من أن يكون بين أكلة و أكلة اثنا عشر ساعة معتدلة. و ذلك إذا كان الطعام موافقا فى الكيفية و الكمية. فقد حكى جالينوس أن الطعام بلبث فى المعدة نحو الخمسة عشر ساعة، و حمد الأطباء أن يكون العشاء أكثر كمية من الغذاء لمكان النوم، و بخاصة عند طول الليل و قصر النهار.

(۱۳) و أما الموافقة فى الترتيب، فأن يأكل أولا ما يلين البطن، مثل المسالق المتخذة من السلق، و غير ذلك من البقول الملينة للبطن بالمرىّ و الخل و الزيت، و يتجنب الأطعمة المختلفة الألوان، و المختلفة الأصناف و الأنواع.

فإن البدن ليس يغتذى من الأطعمة المختلفة الأنواع إلا غذاء يسيرا. حتى أن جالينوس يقول: إنه لما شعر الصراصون بذلك، كانوا يتغذون بالخبز، و يتعشون باللحم.

(۱۴) فهذه القوانين، التى ينبغى أن يعمل عليها من كان مزمعا أن يعتنى بجودة الهضم، و هو الأصل الأول من أصول حفظ الصحة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۱۲

(۱۵) و أما الأصل الثانى، و هو استفراغ الفضول جانبا، ينبغى أيضا أن تكون العناية به دون العناية بالأصل الأول. و استفراغ الفضول يكون بأمرين:

أحدهما بالرياضة أو ما يتبعها من الاستحمام و الدلك، و الثانى استعمال الأدوية المخرجة للفضول بإدرار البول، و إطلاق الطبع، و الأدوية الملطفة للأخلاط؛ و بالجملة المفتحة للسدد و المنقية للمجارى.

(۱۶) و الناس فى استعمال هذه الأشياء، على أربعة أصناف: إما إنسان معتدل المزاج معتنى بجودة الهضم الذى وصفنا، و الرياضة و الاستحمام. و إما إنسان معتدل المزاج، غير معتنى بذلك. و إما إنسان ضعيف بعض الأعضاء الرئيسية، غير معتنى بجودة الهضم و الرياضة، فليس يحتاج فى حفظ صحته إلى استعمال تلك الأدوية المفرغة للفضول.

(۱۷) و أما المعتدل المزاج، الذى لا يعنى بجودة الهضم، و لا بالرياضة و توابعها، فهو يحتاج ضرورة إلى استعمال تلك الأدوية.

(۱۸) و أما الإنسان المستعمل للرياضة، و المعتنى بجودة الهضم، الضعيف بعض الأعضاء الرئيسية مثل المعدة و الكبد، فهو يحتاج مع

هـذا القانون، أعنى الاعتناء بجودة الهضم و الرياضة، إلى اسـتعمال أدوية مقوية لذلك العضو الضـعيف منه بالطبع، و الأدوية المخرجة للفضول عنه.

(۱۹) و أما الإنسان الرابع، و هو الضعيف بعض الأعضاء الرئيسية، غير المعتنى بجودة الهضم و الرياضة، فهو إنسان غير مأمون العافية.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۱۳

(۲۰) و وقت الرياضـة، هو بعـد كمـال الهضم الثالث فى الهضوم الثلاثـة، أعنى المعـدة و الكبـد و الأعضاء، و قبل الاغتـذاء. و الكيفية المحـدودة منها هى التى تكون بالمشـى القوى، و الركوب، و مقـدار المقتـدر أن ينـدى البـدن و يعلو النفس. و كما أن الرياضـة على الصوم أعون شـىء على حفظ الصـحة، كـذلك الحركـة بعـد الطعام أجلب شـىء للأسـقام، اللهم إلا أنه يسـتحب، و خاصة للضـعيف المعدة، أن يتمشى بعد الطعام خطوات يسيرة برفق لينزل الطعام عن فم المعدة.

(۲۱) و أمـا وقت الاسـتحمام، فهو بعـد الرياضـة، و قبل الاغتـذاء. و لـذلك جرت العادة أن يسـتعمل فى وقت الاسـتحمام، و ينبغى أن يكون موافقا فى الكمية و الكيفية. فإن ذهبت إلى تفصيل هذه الأشياء، طال القول فيها، و الوقت يضيق عن ذلك.

(۲۲) لكن بالجملـة، إذا كنت أنت- حفظـك اللّه- من الصـنف الضـعيف لبعض الأعضـاء الرئيسـية، و ذلـك أنك ضـعيف المعـدة و الكبـد، و بخاصـة المعـدة، فقد ينبغى لك مع الاعتناء بجودة الهضم الذى وصـفناه، و الرياضة و الاسـتحمام بعد الرياضة، أن تعتنى بما يقوى منك هذين العضوين، و تستفرغ فضولهما برفق.

و مربّا الورد المضاف إليه المصـطكى و السنبل و العود و القرنفل و الدارصوص، أجزاء سواء، يقدر ما تحتمله. و ذلك بحسب الوقت، أقله درهم من مجموعها للأوقيـة من مربّا الورد، و أكثره درهمان. و بالجملـة فـذلك مصـروف إلى ما يحمـد من ذلك بالتجربـة، مما يختص بتقوية معدتك. و الذبيد العشماوين مما يختص بتقوية كبدك.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (رسالة حفظ الصحة جالينوس لابن رشد)، ص: ۴۱۴

(۲۳) و إن اجتمعت فى معدتك فضول لتقصر هضمها، و ذلك فى وقت ما، فأوفق الأدوية لاستخراج ذلك الفضول، هى أيارج الصبر المتخـذ بالأفـاويه السداسـى. و يتحرى أن يكون الصبر المسـتعمل فيه فائقـا و مغسولاـ فـإن لم يمكن هـذا، فلتكن الأهليلجـات الثلاثة متخـذة بالأفاويه السـتة المسـتعملة فى دواء الصبر على النسـبة المسـتعملة فيه، أعنى أن تكون الأفاويه نحو الثلاث، بعـد أن تحجب من يبسها بدهن اللوز.

(۲۴) و إياك و استعمال الأدوية القوية الإسهال، لنحافة بدنك و ضعف أعضائك، و ذلك شحم كشحم الحنظل و ما أشبهه، و إياك و استعمال الفصد، إلا عند الضرورة الشديدة، و اللّه يحفظك و يقيك.

(۲۵) و مما يحفظك من الحميات، فى زمن الصـيف، اسـتعمال شراب السكنجبين المستعمل على أصل الكرفس و الرازيانج و الهندبا، و عروق السوس، أجزاء سواء، و استعمال ماء الشعير عند شدة الحر و انقطاع الأمطار، و بخاصة البلد الحار مثل مراكش. و لو لا سفرى، لبسـطت لك القول فى هـذه الأشـياء، على ما تعلم من كراهة التكلم فيها، و لكن ذلك يخف علىّ، لمكان إيثارك، و نباهة فهمك و قدرك، و السلام الأتم الأكمل عليكم و رحمة اللّه تعالى و بركاته.

نجز كلام الفقيه القاضى أبى الوليد بن رشد، رضى اللّه عنه.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص رسالة فى حيلة البرء)، ص: ۴۱۵

رسالة فى حيلة البرء تلخيص: ابن رشد

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص رسالة فى حيلة البرء)، ص: ۴۱۶

بسم اللّه الرحمن الرحيم و صلى اللّه على محمد و على آله و سلم تسليما

(۱) قال الفقیه أبو محمد عبد اللّه بن الشیخ الفقیه العالم الإمام الأوحد أبی الولید بن رشد رضی اللّه عنه: الغرض فی هذا القول أن نبین الطریقة الصناعیة فی حیلة البرء، ما هی. و لما کان جمهور الأطباء، القدماء منهم، و الحدث، قد سلکوا فی ذلک طریقة أخری مشهورة، و هی طریقة جالینوس و سائر الأطباء؛ رأیت أن أذکرها أولا، و أذکر أنها لیست الطریقة الصناعیة. ثم أذکر الطریقة التی وقفنا علیها، و استنبطناها، إن کان یستحق أن یسمی مثل هذا استنباطا.

لکن إذا نظرنا إلی ما ذهب منه علی الناس منذ دهر طویل، مع کثرة من وجد فیهم من الأطباء و المتفلسفین، إن یستحق أن یسمی استنباطا. و إذا نظرنا إلی انطوائه فی أقاویل بعض الحکماء، و تنبیهه علیه، کان الأولی به أن یسمی إیضاحا و شرحا.

(۲) فلنبدأ بذکر طریقة الأطباء، فنقول: إن هذه الطریقة مبنیة علی المقدمة المشهورة الذائعة، و هی أن الضد شفاء الضد، کما أن الشبیه حافظ للشبیه.

مثال ذلک، أنه إن کان المرض الذی لحق البدن حرارة، کان شفاؤها بالضدّ الذی هو البرودة، و بالعکس. أعنی أنه إذا کان المرض برودة، کان شفاؤه بالأشیاء الحارة. و هکذا الأمر فی سائر الأمراض، أعنی أن شفاءها إنما هو بأضدادها.

(۳) و هذه الطریقه سلکها الناس منذ آلاف من السنین، و أنا أقول: إنها لیست الطریقة الصناعیة فی إیجاد الصحة، و إن وجود الصحة عن استعمال الضد،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص رسالة فی حیلة البرء)، ص: ۴۱۷

هو بالعرض، و لیس هو عن الضد، بما هو ضد، و سیظهر هذا ظهورا بینا، إذا قلنا ما هی الطریقة الصناعیة فی ذلک.

(۴) و إذ قد قلنا: ما هی طریقة الأطباء، فلنذکر الطریقة التی وقفنا علیها، و نتسلم ما یجب تسلمه. فنقول: إنه قد تبین فی غیر هذا الموضع، أن الحال فی وجود الأمور الصناعیة، کالحال فی وجود الأمور الطبیعیة، فکما أن الأمور الصناعیة ینتقل فیها الصانع، من مبدأ محدود، إلی مبدأ محدود، و علی نظام محدود، حتی یبلغ إلی غایته التی یقصدها، و هو وجود المصنوع. کذلک الحال فی وجود الأطوار الطبیعیة، ینتقل الکون فیها من مبدأ محدود إلی مبدأ محدود، و علی نظام محدود، حتی ینتهون إلی الغایة، و هو وجود الشیء الطبیعی.

إلا أن انتقال الصانع فی الأمور الصناعیة من شیء إلی شیء، هو بالنظر العقلی.

و النظام الذی بین تلک الأشیاء المحدودة، التی تنتقل علیها للصنایع، هو شیء یدرکه العقل، بین تلک الأشیاء. فإذا أدرکه سلک علیه فی الفعل، و انتقل من واحد واحد منها إلی الآخر، حتی یبلغ إلی وجود مصنوعه.

(۵) و انتقاله بالنظر، بالعکس من انتقاله بالعمل. و ذلک أن انتقاله بالنظر هو علی طریق التحلیل، و انتقاله بالعمل هو بطریق الترکیب. مثال ذلک، أن صانع البیت مثلا إنما یقع فکره أولا علی السقف، الذی هو الکنّ، ثم یقع بفکرته أن السقف لا یوجد إلا بوجود الحائط، ثم یقع أیضا بفکرته أن الحائط لا یکون إلا بعد أساس له، فیبتدئ بالعمل من الأساس، ثم الحائط، ثم السقف، حتی یتم البیت، الذی هو الموجود الصناعی. و هذا هو معنی ما قیل من أن الفکرة آخر للعمل، و أول العمل آخر الفکرة.

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص رسالة فی حیلة البرء)، ص: ۴۱۸

(۶) و أما انتقال الکون فی الأمور الطبیعیة، فهو علی ما جعل اللّه تعالی فی طباعها من النظام و التلازم، و بین تلک الأشیاء المنتظمة، التی ینتقل علیها الکون، لا بأن الطبیعة تدرک، ما تنتقل علیه من النظام، بل ذلک النظام، و اللزوم، هو فی جواهر تلک الأشیاء. و لذلک وجود الطبیعة أدل دلیل، علی أن هاهنا عالما متقدما علیها، سبحانه، هو أفادها ذلک النظام. إلا أن بین الفعلین فرقا، و ذلک أن فی الأمور الصناعیة، الصانع، هو الذی یباشر الفعل بنفسه، فی کل واحد من تلک الأشیاء المنتظمة، و ینتقل بالفعل من واحد واحد منها إلی الآخر، حتی یکمل مصنوعة. و أما فی الأمور الطبیعیة، فالأشیاء الطبیعیة هی التی تتحرک من ذاتها، بما جعل اللّه تعالی فیها من القوی الطبیعیة، بعد أن یفیدها مفید مبدأ الحرکة من خارج. ثم تنتقل الحرکة إلیها من شیء إلی شیء، علی جهة اللزوم، حتی

يكمل ذلك الموجود الطبيعى.

(۷) و الحكيم يشبه الطبيعة بالأشياء العجيبة التى يستنبطها العقل، و هى الأشياء التى يفيدها الصانع نظاما و ترتيبا. فإذا أفادها مع ذلك مفيد مبدأ حركة من خارج، تحركت هى من ذاتها، على جهة التلازم، إلى الغاية التى قدر لها، مثل حبالة الصائد، و غير ذلك من الأمور العجيبة، التى يستنبطها العقل. و إذا كان العقل الإنسانىّ يقدر على أشياء مثل هذه الأشياء العجيبة، فالقوة الإلهية أحرى بذلك.

(۸) و لما كان البرء، و بالجملة الأمور الصحية، قد تكون عن الطبيعة، كان واجبا أن تكون الحال فى كونهما واحدا. أعنى، أن يكون الانتقال فيها على نحو واحد، أى من مبدأ محدود إلى مبدأ محدود، و على نظام محدود. و إذا

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص رسالة فى حيلة البرء)، ص: ۴۱۹

كان، كما قلنا، أولا، أن تكون الحال واحدة فى الأمور الصناعية المحضة، و الأمور الطبيعية المحضة. فهى أحرى أن تكون واحدا فى الأمور التى تكون مرة عن الطبيعة، و مرة عن الصناعة و الطبيعة، و هى الأمور الصحية. و إذا كان ذلك كذلك، فهذه الأمور إذا كانت صناعية، فواجب أن يتقدمها العلم الذى يتقدم عند الصانع، من عمل المصنوع، أعنى أن يعلم الأشياء المنتظمة التى تنتقل من واحد واحد منها إلى آخر، حتى ينتهى إلى الغاية التى يؤمها، و هى وجود الصحة مثلا. و الطريق الصناعى فى ذلك إنما يكون من الصنعة، و ذلك بأن ينظر فى غايته التى يقصد إيجادها، ما هى؛ ثم ينظر إلى الأشياء، هى التى إذا وضعت موجودة، لزم عنها وجود تلك الغاية. فإذا وقع عليها بالفكر، نظر أيضا أىّ الأشياء هى التى إذا وضعت أيضا موجودة، لزم عنها وجود تلك الأشياء الأول، حتى تبلغ من هذه الأشياء المتلازمة، إلى أشياء يمكن أن يفعلها بنفسه. فإذا وقع عليها، شرع فى عملها، و أنه إذا عملها، لزم عنها تلك الأشياء، و عن تلك الأشياء الأخر، و عن تلك الغاية التى قصدها. و مثال ذلك أن هذا العليل استحد بدنه.

(۹) فالغاية المطلوبة هاهنا، إنما هو اعتدال مزاجه الذى هو الصحة مثلا، فننظر أى الأشياء، هى التى إذا أنزلناها موجودة فى هذا البدن، لزم عنها اعتدال مزاجه. فيظهر أن خروج الخلط الصفراوى، مثلا، إذا أنزل موجودا، لزم عنه اعتدال مزاج البدن، ثم يظهر أى الأشياء إذا وضع موجودا، لزم عنه خروج الخلط الصفراوى. فيظهر لنا مثلا أن الدلك يفعله، أو سقى الدواء أو الرياضة، أو الاستحمام. فإذا وقفنا على ذلك بالفكر، شرعنا فى العمل من الأخير فى المعرفة، و هو شرب الدواء مثلا، أو الدلك أو الاستحمام أو الرياضة. فإذا فعلنا ذلك، لزم عنه خروج الخلط الصفراوى، و عن خروج الخلط الصفراوى

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخيص رسالة فى حيلة البرء)، ص: ۴۲۰

اعتدال المزاج الذى هو الصحة، و سواء كان المتوسط واحدا، أو أكثر من واحد. و هذا بعينه فعل الطبيعة. إذا انفردت بالبرء فى انتقالها من شىء إلى شىء، على جهة اللزوم، مثل ما يعرض يسخن البدن مثلا- فى الحمى. فإذا سخن، ذاب الخلط، أو نضج. و إذا ذاب الخلط، أو نضج، دفعته الطبيعة بالقئ و بالإسهال أو بالعرق، فكان عنه البرء الذى هو الصحة.

(۱۰) و ينبغى أن تعلم، أن البرء الذى يكون عن الصناعة، ليس هو عن الصناعة فقط، بل و عن الطبيعة. و لذلك يوجد فيه النحو الذى يخص الكون الصناعى، و النحو الذى يخص الكون الطبيعى. أما الذى يخص الكون الصناعى، فأن تتقدم عند الطبيب معرفة النظام الذى ينتقل عليه هذا الكون. و هذه المعرفة، هى التى تسمى صناعة، و بمعرفتها يسمى الصانع صانعا.

(۱۱) و أما الذى يخص الكون الطبيعى، فإن الصانع ليس يباشر فيه جميع الأكوان بنفسه، و إنما يفيد للصانع مبدأ الحركة فقط، ثم تتحرك تلك الأشياء عن الطبيعة، التى فيها إلى حصول الغاية، التى قدرت لها، على ما هو الأمر عليه فى الأمور الطبيعية. و إذا كان هذا كله، فالطريق للصناعى إنما هو معرفة هذا النظام، و معرفة الأشياء المتلازمة فيه، من حيث هى متلازمة، سواء، كانت اضدادا أو ليست بأضداد. فإن أمثال هذه الأشياء ليست طريقة للبرء، لا من حيث هى أضداد، و لا من حيث ليست أضدادا؛ بل إنما هى طريق البرء من حيث هى متلازمة و منتظمة. و إدراك هذه الأشياء المتلازمة، و النظام الذى بينها، هو الذى يسمى صناعة، و هو الذى بمعرفته يسمى الصانع صانعا.

(۱۲) و من هنا یظهر کل الظهور، أن الطبیب متی عالج العلیل بشیء،

مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد (تلخیص رسالهٔ فی حیلهٔ البرء)، ص: ۴۲۱

أی شیء کان، فإنه یفید الطبیعهٔ بذلک مبدأ لنظام محدود، و غایهٔ محدودهٔ.

و تلک الغایهٔ لیس تخلو أن تکون إما من جنس المرض، أو من جنس الصحهٔ. و إذا کان الطبیب جاهلا- بذلک النظام، و الغایهٔ الخاصهٔ به، و أفاد الطبیعهٔ مبدأ مّا، أعنی بأن عالجه بشیء مّا، أی شیء کان، فإنه یخطئ بالذات، و یصیب بالعرض.

و هذا الطبیب، فوجود الصحهٔ عنه أقلی، و وجود الموت عنه أکثری. و لیس یبعد أن یکون هذا، أعنی الجهل بهذه الطریقهٔ، هو السبب، أو هو أحد الأسباب فی أن قال الحکیم فی أول الحس و المحسوس. و لنقل فی الصحهٔ و المرض: إن أکثر من یموت، إنما یموت بالطب.

(۱۳) فقد تبین من هذا القول، ما هی الطریقهٔ الصناعیهٔ، التی ینبغی أن یسلکها الطبیب، فی إیجاد الصحهٔ، و أن هذه الطریقهٔ تکون صناعهٔ، بالحقیقهٔ، لا بالطریقهٔ التی ذکرها الأطباء.

(۱۴) و ذلک ما قصدنا إلیه، و الحمد للّه، حق حمده.

کملت المقالهٔ ... عونه

و صلی اللّه علی سیدنا محمد نبیه و عبده.[۴۴۸]

---

[۱] (*) تشیر النجمهٔ إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۲] (*) تشیر النجمهٔ إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۳] (*) تشیر النجمهٔ إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۴] (*) النجمهٔ تشیر إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۵] (*) النجمهٔ تشیر إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۶] (*) النجمهٔ تشیر إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۷] (*) النجمهٔ تشیر إلی تلخیصات ابن رشد لکتب جالینوس.

[۸] (۹) وجازهٔ: اختصار.

[۹] (۱۷) بالتفه: الطعام التفه ما لا طعم له.

[۱۰] (۱۱) هی: فی الأصل: هو.

[۱۱] (۱۴) الاجسام الأربعهٔ: فی الأصل: الأربعهٔ الأجسام.

[۱۲] (۷) الأطباء الحدث: الأطباء المحدثون.

[۱۳] (۸) صحبهٔ: هکذا فی الأصل، لعلها صحبهٔ.

[۱۴] (۸) ذلک: فی الهامش، بخط أحمر:« کیف یسمی النار[الماء] الهوی و النار».

[۱۵] (۹) طزت: الطزاجهٔ: کلمهٔ مشتقهٔ من الطازج، و هی الطراوهٔ و الجدهٔ و النقاء[المعجم الوسیط].

[۱۶] (۸) أفتت:[هکذا فی المخطوط].

[۱۷] ابن رشد، محمد بن احمد، مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ۱جلد، دانشگاه علوم پزشکی ایران - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۷

ه.ش.

[۱۸] (۱۸) نضیف: دقیق و نحیف لا عن هزال.

[۱۹] (۱) السبار: ما یعرف به غور الجرح أو الماء.(ج) سبر.

[۲۰] (۱۷) أبازن مفردها أبزن: حوض من المعدن و نحوه للاستحمام ..

[۲۱] (۱۰) قضف قضافة، و قضفا، و قضیفا. دق و نحف لا عن هزال، فهو قضیف(ج) قضفاء، قضاف.[المعجم الوسیط].

[۲۲] (۱۷) زعرا: زعر الشعر و الریش و الوبر- زعرا: قل و تفرق حتی یبدو الجلد.

[المعجم الوسیط].

[۲۳] (۱۵) تم: ثم الشیء- ثما: وقاه بالتمام، و ثم الشیء: أصلحه.[المعجم الوسیط].

[۲۴] (۱۸) السبوطة: السقوط.

[۲۵] (۲۰) غیر الضوارب: فی الأصل الغیر ضوارب.

[۲۶] (۱) خیفاوین: هکذا فی الأصل و لعلها ضعیفین.

[۲۷] (۱) و الأقنی: قنی الأنف قنّا: ارتفع وسط قصبته و ضاق منخراه.[معجم الوسیط]

[۲۸] (۱) صلی اللّه علی محمد و آله: و به نستعین ب.

[۲۹] (۲) الطبیعیة:+ لجالینوس الفقیه القاضی الإمام الأوحد الولید محمد بن رشد ب.

[۳۰] (۱۱) و الطبیعة: الطبیعیة ب.

[۳۱] (۱۴) أعنی: غیر ب.

[۳۲] (۲) أو فی: و فی أ-- من: ساقطة من ب.

[۳۳] (۹) کتب أخر: کتاب آخر ب.

[۳۴] (۱۱) الکیفیات:+ الأربعة ب.

[۳۵] (۱۵) بکیفیاتها: بکیفیتها ب.

[۳۶] (۲) التغیر: التغییر ب.

[۳۷] (۱۳) هنا: منا ب.

[۳۸] (۱۶) الأفعال: أفعال ب.

[۳۹] (۱۵ و ۱۶) هو ... عن بعض: ساقطه من ب.

[۴۰] (۱۵ و ۱۶) هو ... عن بعض: ساقطه من ب.

[۴۱] (۶) ما تصدق: ما سبقه ب.

[۴۲] (۱۰) تثبت: ثبت ب.

[۴۳] (۱۳) الاختلاط: الأخلاط ب.

[۴۴] (۱۶) من قوی: ساقطة من ب-- لا عن ..... و أما: ساقطة من ب.

[۴۵] (۱ و ۲) قبول ..... الأسطقسات: ساقطة من ب.

[۴۶] (۱ و ۲) قبول ..... الأسطقسات: ساقطة من ب.

[۴۷] (۴) تکون: ساقطة من أ.

[۴۸] (۱۰) و غیر: غیر من ب.

[۴۹] (۸) فكأنها: فكأنه ب.

[۵۰] (۱۳) القوى: القوة أ.

[۵۱] (۱۶) ما: ساقطة من ب.

[۵۲] (۶) التغير: التغيير ب.

[۵۳] (۱۳) بالتغيير: التغير ب.

[۵۴] (۱۱) و علينا: و عليها ب.

[۵۵] (۳) المتشابه: المتشابهة ب-- هو: فهو ب.

[۵۶] (۹) الأولى: الأول أ.

[۵۷] (۱۲) قوى: قوة ب.

[۵۸] (۱) القول فى: ساقطة من أ.

[۵۹] (۴) خادمة: خاتمة ب.

[۶۰] (۱۲) مثانة من: ساقطة من ب.

[۶۱] (۵) كلاما: علاما ب.

[۶۲] (۴) قد: ساقطة من ب.

[۶۳] (۱۳ و ۱۴) أن نذكر ... من هذه: ساقطة من ب.

[۶۴] (۱۳ و ۱۴) أن نذكر ... من هذه: ساقطة من ب.

[۶۵] (۱۷) المكونة و فعل النامية: ساقطة من ب.

[۶۶] (۴) بحيوان حيوان: بحيوان حى ب.

[۶۷] (۱۱) الأمر: الأمرين ب.

[۶۸] (۲۴) له: ساقطة من أ.

[۶۹] (۹ و ۱۰) التى ... من الأغذية: ساقطة من ب.

[۷۰] (۹ و ۱۰) التى ... من الأغذية: ساقطة من ب.

[۷۱] (۱۳) للحيوان: لحيوان آخر أ.

[۷۲] (۱۵) هو: ساقطة من أ.-- لا يناله: لا ينال ب.

[۷۳] (۱۶) لا ينال: لا تناله أ.

[۷۴] (۲) لتستقر: تسنقر ب.

[۷۵] (۵) الأعضاء: الأخلاط ب.

[۷۶] (۸ و ۹) بمنزلة ... للصفراء: ساقطة من ب.

[۷۷] (۸ و ۹) بمنزلة ... للصفراء: ساقطة من ب.

[۷۸] (۱۱) أن تعلم: ساقطة من أ.

[۷۹] (۱۲) لها: ساقطة من ب.

[۸۰] (۲) إلى: ساقطة من ب.

[۸۱] (۸) يعترى: يغتذى ب.

[۸۲] (۹) أمر: ساقطة من ب.

[۸۳] (۱۱) هذه ساقطة من ب.

[۸۴] (۱۳) لزق: لصق ب.

[۸۵] (۱۵) موضع: بعض ب.

[۸۶] (۲) و الذی یلیه الزائد: ساقطة من ب.

[۸۷] (۵) عن: ساقطة من ب.

[۸۸] (۶) أو لصق: و لصق ب.

[۸۹] (۷) أو العروق: و العروق ب.

[۹۰] (۱۰) الذین: ساقطة من ب.

[۹۱] (۱) واحدة: واحد ب.

[۹۲] (۲) مذاهبهم: مذهبهم ب.

[۹۳] (۴) موضوع: ساقطة من ب.

[۹۴] (۱۴) أن: ساقطة من ب.

[۹۵] (۶) مخایل: مخاییل ب.

[۹۶] (۷) ایاهم: إیاه ب.

[۹۷] (۸) و بالإنذار: و بالانجار أ.

[۹۸] (۱۲) فسلک: فیسلک ب.

[۹۹] (۱۶) ما یعتقده: ما یعتقد ب.

[۱۰۰] (۹) الا اسقیبادس ... أعنی: ساقطة من ب.

[۱۰۱] (۱۰- ۱۱) ممن یصیبه وجع فی الکل: ساقطة من ب.

[۱۰۲] (۱۰- ۱۱) ممن یصیبه وجع فی الکل: ساقطة من ب.

[۱۰۳] (۱۲) و یدرک: و یبس یلی أ ب-- الحصی: الحصاة ب.

[۱۰۴] (۱) فی ذلک: ساقطة من ب.

[۱۰۵] (۴) ماء: ساقطة من ب.

[۱۰۶] (۸) أیضا: ساقطة من أ.

[۱۰۷] (۱۰) و الرئتین: و الرئة ب.

[۱۰۸] ابن رشد، محمد بن احمد، مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ۱جلد، دانشگاه علوم پزشکی ایران - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۰۹] (۴) لیوهم: فتوهم أ.

[۱۱۰] (۸) المنی: للمنی ب.

[۱۱۱] (۱۰ و ۱۱) یبقی ... دفعه: ساقطة من ب.

[۱۱۲] (۱۰ و ۱۱) یبقی ... دفعه: ساقطة من ب.

[۱۱۳] (۱۴) هذا: ذلک ب.

[۱۱۴] (۱) عند ذلك المثانة: أن المثانة عند ذلك ب.

[۱۱۵] (۹) يقف: سيقف ب.

[۱۱۶] (۱۳) لما: ساقطة من ب.

[۱۱۷] (۱۵) فإنها: فإن ب.

[۱۱۸] (۱) بها: به ب.

[۱۱۹] (۴) و متعاونة: و معاونه ب.

[۱۲۰] (۱۵) فإنه إذا: فإذا ب.

[۱۲۱] (۱) و جريها: و جذبها ب.

[۱۲۲] (۴) إنما: ساقطة من أ.

[۱۲۳] (۸– ۹) إليها من: إلى أ.

[۱۲۴] (۸– ۹) إليها من: إلى أ.

[۱۲۵] (۱۳) لملء هذا: لهذا ب.

[۱۲۶] (۵ و ۶) يستفرغ مثل انتفاع: ساقطة من ب.

[۱۲۷] (۵ و ۶) يستفرغ مثل انتفاع: ساقطة من ب.

[۱۲۸] (۱۱) مرارا: مقدار ب-- كثيرا: كبيرا أ.

[۱۲۹] (۱۲) فأصلحنا: بأن أصلحنا ب.

[۱۳۰] (۱) لها: بها ب.

[۱۳۱] (۲) جذب: حجر ب.

[۱۳۲] (۶) متحيفا: سخيفا ب.

[۱۳۳] (۱۶) و حدث: و حدثت ب.

[۱۳۴] (۱) أجزاء: ساقطة من ب-- ثم: ساقطة من ب-- بعد ذلك ... المسامير: ساقطة من أ.

[۱۳۵] (۱۰) هذه كلها: هذا كله ب.-- بمكنه: يمكن ب.

[۱۳۶] (۱۲) فإن: أو ب.

[۱۳۷] (۱۳) أن ..... و توهمت: ساقطة من ب.

[۱۳۸] (۱) الحجر: الحداید ب.

[۱۳۹] (۳) لا يبعد: لا ينفك ب.

[۱۴۰] (۱۲) أقواله: أحواله ب.

[۱۴۱] (۱۵) متشيع: متسع ب.

[۱۴۲] (۱) رجل: ساقطة من ب.

[۱۴۳] (۹) يتبع: يتبعون ب.

[۱۴۴] (۱۳) به: بهم ب.

[۱۴۵] (۸) السلاء: شوك النخلة. واحدته سلاءة.[المعجم الوسيط]-- السم: السموم ب.

[۱۴۶] (۱۲) الأورام: الورم ب.

[۱۴۷] (۱۳) الأورام: الورم ب.

[۱۴۸] (۱۴) للأورام: الورم ب.

[۱۴۹] (۳) فملأوها: مملوءة ب-- و وضعوا تلك الجرار: و وضعوها ب.

[۱۵۰] (۱۲) أجزاء: جزء ب-- ذلك: ساقطة من ب.

[۱۵۱] (۱۳) بها: به ب.

[۱۵۲] (۱۵) من الجرار إلى الحنطة: ساقطة من ب.

[۱۵۳] (۷ و ۸) و إذا ..... باختيار: ساقطة من ب.

[۱۵۴] (۷ و ۸) و إذا ..... باختيار: ساقطة من ب.

[۱۵۵] (۱۳) الوضع: الموضع ب.

[۱۵۶] (۱۵) و أما: و إنما ب.

[۱۵۷] (۱۶) جنبى: جنبتى ب-- الراووق: الراوق أ.

[۱۵۸] (۱) فى البول: ساقطة من ب.

[۱۵۹] (۶) قسرية: قصرية ب.

[۱۶۰] (۱۱) للمشاكلة: للمشاركة أ.

[۱۶۱] (۱۲) طريقة: طريق ب.

[۱۶۲] (۱۳) إما أن: أن ما بى.

[۱۶۳] (۱۶) يتطاول: يتضاحكون ب.

[۱۶۴] (۵) باطل: ساقطة من ب.

[۱۶۵] (۱۰) ينقبض: انقبض ب.

[۱۶۶] (۱۴) الموصل: الموصلة ب.

[۱۶۷] (۱) يعترف: يتعرف ب.

[۱۶۸] (۵) بالكلى: فى الكلى ب.

[۱۶۹] (۱۱) به: ساقطة من ب.

[۱۷۰] (۱) الغضروف: العرق ب.

[۱۷۱] (۴) هذه العروق: هذا العرق ب.

[۱۷۲] (۱۵) و لا سيما: و لا سبيل ب.

[۱۷۳] (۱) فكما: فلما ب.

[۱۷۴] (۴) أخذا: أخذوا ب.

[۱۷۵] (۱۲) فإنهم: فإنه ب.

[۱۷۶] (۴) مع: إلى ب.

[۱۷۷] (۶) ليسنا: ليست ب.

[۱۷۸] (۱۵) و المتمثل: و التمثل ب.

[۱۷۹] (۱) و ما هو البول: ساقطة من ب-- يظهر من أنه: ساقطة من ب.

[۱۸۰] (۴) فی: ساقطة من ب.

[۱۸۱] (۱) بجمة: الجمة، معظم الشیء أو الکثیر منه.

[۱۸۲] (۷) و أرسطوطالیس: و أرسسطراطیس ب.

[۱۸۳] (۱۳) و أقوم: و أقدمها ب.

[۱۸۴] (۱۵) عن: من ب-- منها: ساقطة من ب.

[۱۸۵] (۱) فتولده: فهو یتولد ب.

[۱۸۶] (۲) اختلاط: باختلاط ب.

[۱۸۷] (۴) ردیا: ساقطة من ب.

[۱۸۸] (۵) و الیبوسة: و الیبس ب.

[۱۸۹] (۶) من قبل: ساقطة من ب.

[۱۹۰] (۷) بقر: بقول ب.

[۱۹۱] (۱۲) للحمی: ساقطة من ب.

[۱۹۲] (۱) أقاویل: قول ب.-- علی: أعنی ب.

[۱۹۳] (۱۰) الأبدان: البدن ب.

[۱۹۴] (۱۱) الأمزاج: الأمراض ب.

[۱۹۵] (۲- ۴) و الطعم ... حلوة: ساقطة من ب.

[۱۹۶] (۲- ۴) و الطعم ... حلوة: ساقطة من ب.

[۱۹۷] (۱۱) البحث عن: ساقطة من ب.

[۱۹۸] (۲۱) و من ..... المرض: ساقطة من ب.

[۱۹۹] (۲) و کم ... یعالج: ساقطة من ب.

[۲۰۰] (۷) قالوا: یقولون ب.

[۲۰۱] (۱۰) تری: ساقطة من ب.

[۲۰۲] (۱۶) أکثر: العطش الشدید ب.

[۲۰۳] (۱۷) ضد: یضر ب.

[۲۰۴] (۲) إنما: ساقطة من ب.

[۲۰۵] (۳) المنشوی: المشتوی ب.

[۲۰۶] (۴) عند البلغم بلغم: عنده بلغما ب.

[۲۰۷] (۵) فهو: فإنه ب.

[۲۰۸] (۱۲) أن هؤلاء: أنهم ب.

[۲۰۹] (۲) معاندته: معاندات أ.

[۲۱۰] (۱۴) فی العصیر: ساقطة من ب.

[۲۱۱] (۱۵) هی: ساقطة من ب.

[۲۱۲] (۱۶) الفضلة: ساقطة من أ.

[۲۱۳] (۴) هنا: هذا ب.

[۲۱۴] (۱۵) البدن علی: ساقطة من أ.

[۲۱۵] (۱۶) الأمر: اللین أ.

[۲۱۶] (۴) أو الخلی: و الخلی أ.

[۲۱۷] (۵) أحدث: حدث ب.-- غلیانا: غلیان ب.

[۲۱۸] (۱۲) الذی هو: ساقطة من ب.

[۲۱۹] (۱۳) صورة الدم: صورته ب.

[۲۲۰] (۱۴) و تجذبه: و تحدید ب.

[۲۲۱] (۳) و غیر المحترق:+ الذی فی الشراب ب.

[۲۲۲] (۱۲) یجری: یحدث ب.

[۲۲۳] (۱۳) بین الأطراف: الأحداث أ.

[۲۲۴] (۷) ذلک: ساقطة من أ.

[۲۲۵] (۱) فلیس: و لیس ب.

[۲۲۶] (۴) و ذلک:+ أنه أ.

[۲۲۷] (۸) فینبغی: و ینبغی ب.

[۲۲۸] (۱۲) منه ... للدم:

[۲۲۹] (۱۰ و ۱۴) کمل ... اصطفی: تمت المقالة الثانیة من تلخیص کتاب القوی الطبیعیة لجالینوس بحمد اللّه و عونه و الصلاة ب.

[۲۳۰] (۱۰ و ۱۴) کمل ... اصطفی: تمت المقالة الثانیة من تلخیص کتاب القوی الطبیعیة لجالینوس بحمد اللّه و عونه و الصلاة ب.

[۲۳۱] (۳) الثالثة:+ من کتاب القوی الطبیعیة لجالینوس الفقیه القاضی الإمام الأوحد أبی الولید بن رشد رضی اللّه عنه ب.

[۲۳۲] (۹) فینا: فیها ب.-- حدثت: ساقطة من أ.

[۲۳۳] (۱۱) الماسکة: القوة الدافعة ب.

[۲۳۴] (۱۸) علة: آفة ب. الطفل: الجنین ب.

[۲۳۵] (۱) و ما یعرض ... الحال: و ما یعرض فی هذه القوة ب.

[۲۳۶] (۷) و إنا: فإنا ب.

[۲۳۷] (۹) و ماء: و مثل أ.

[۲۳۸] (۱) و یظهر: و قد یظهر ب.

[۲۳۹] (۷) مما: ما ب.

[۲۴۰] (۸) بما: فیها ب.

[۲۴۱] (۹) منه: منها أ.

[۲۴۲] (۱۰) لا فی: فی ب.

[۲۴۳] (۳) إنما: ساقطة من ب.

[۲۴۴] (۴) یکون: ساقطة من ب.

[۲۴۵] (۱) قبل: علی ب-- فی ذلک: ساقطة من ب.

[۲۴۶] (۷) قد: ساقطة من أ.

[۲۴۷] (۱۶) ما یعرض: ما یحذر ب.

[۲۴۸] (۷) تهوع: تقیؤ[المعجم الوسیط].

[۲۴۹] (۸) فواق: تقلص فجائی للحجاب الحاجز یحدث شهقة قصیرة یقطعها تقاص المزمار[المعجم الوسیط]

[۲۵۰] (۱۳) فعل: ساقطة من ب.

[۲۵۱] (۱) و هو: وعد أ.

[۲۵۲] (۲) الشهوة: اللذة ب.

[۲۵۳] (۶) هو: ساقطة من ب.

[۲۵۴] (۵) و بین الإحالات: و الإحالات أ.

[۲۵۵] (۶) الاستحالة: الإحالة أ.

[۲۵۶] (۱۰) عظیم: عظیمة ب-- به: بها ب.

[۲۵۷] (۹) شبیه بجوهر: یشبه جوهر ب.

[۲۵۸] (۱۰) علی: ساقطة من ب.

[۲۵۹] (۱۳) فهو أحری: فأحری ب.

[۲۶۰] (۱۷) نار فلیس فیها: ساقطة من ب.

[۲۶۱] (۲) و الرطوبة ... الحرارة: ساقطة من أ.

[۲۶۲] (۵) السقط فی نسخة(ب) من المقالة الثالثة یبدأ من هنا.

[۲۶۳] ابن رشد، محمد بن احمد، مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ۱جلد، دانشگاه علوم پزشکی ایران - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۶۴] (۴) فیثاغورس: الصواب براکساغورس.Praxagoras (انظر: طبعة،Kuhn ، ج ۷، ص ۴۰۴).

[۲۶۵] (۲) للغواق: أو الفواق: تفلص فجائی للحجاب الحاجز یحدث شهقة قصیرة یقطعها تقلص المزمار.

[۲۶۶] (۹) المفزور: الفزرة: فتوء عظیم فی الصدر أو فی الظهر.(ج) فزر

[۲۶۷] (۱ و ۶) بسم اللّه ... ما قاله: فقال الحکیم محمد بن رشد رحمه اللّه علیه. أما بعد حمد اللّه فإنه یسألنی من وجبت علی طاعته من أثبت له علی طریق البرهان الطبی ما قالوه ب.

[۲۶۸] (۱ و ۶) بسم اللّه ... ما قاله: فقال الحکیم محمد بن رشد رحمه اللّه علیه. أما بعد حمد اللّه فإنه یسألنی من وجبت علی طاعته من أثبت له علی طریق البرهان الطبی ما قالوه ب.

[۲۶۹] (۹) و خاصة ... الحیوانیة: ساقطة من ب.

[۲۷۰] (۱۲) بدن الإنسان: البدن الإنسانی ب.

[۲۷۱] ابن رشد، محمد بن احمد، مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ۱جلد، دانشگاه علوم پزشکی ایران - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۷۲] (۵) و المتعالج: أو المتعالج أ،+ معا أو المعالج وحده ب.

[۲۷۳] (۶) علی:

ساقطة من ب.

[۲۷۴] (۷) من: علی أ-- الخطأ: ساقطة من ب.

[۲۷۵] (۸) و کان معرفة السبب: ساقطة من ب-- هو: و هو ب.

[۲۷۶] (۱۴) فعل: ساقطة من ب-- مفضول عنه: أفضل منه ب.

[۲۷۷] (۱) و الذی ... سم: ساقطة من ب.

[۲۷۸] (۴) لقد: أنه ب.

[۲۷۹] (۵) منها: فیها ب-- الشربة:+ منه ب.

[۲۸۰] (۶) و الجواب: فالجواب ب.

[۲۸۱] (۷) القوی: القوة ب.

[۲۸۲] (۸) فی: ساقطة من ب.

[۲۸۳] (۱) من قوی الأدویة: قوی أ.

[۲۸۴] (۴ و ۵) قوة ... المجموع: ساقطة من ب.

[۲۸۵] (۴ و ۵) قوة ... المجموع: ساقطة من ب.

[۲۸۶] (۶) مثال: مثل ب.

[۲۸۷] (۷) و الزنبق: ساقطة من ب.

[۲۸۸] (۸) بالمواد: بالهواء ب-- ثقبل: ثفعل ب.

[۲۸۹] (۱۳) و أنه: فإنه ب.

[۲۹۰] (۱۵) بل: إلا ب.

[۲۹۱] (۱۶) و سننقل: و سنقول ب.

[۲۹۲] (۱) فالغرض: فی الغرض ب-- هو: و هو ب.

[۲۹۳] (۷) مثل فساد الأخلاط: مثل الأخلاط أ.

[۲۹۴] (۱۰) أریاح: أوجاع أ-- و بالجملة: ساقطة من ب.

[۲۹۵] (۱۱) الرداءة ... غایة: ساقطة من ب.

[۲۹۶] (۱۴) لهذه: فی هذه ب-- عویص: و عویص أ.

[۲۹۷] (۲) الطبیعة: ساقطة من ب-- السؤال: الأمر ب.

[۲۹۸] (۳ و ۴) أو الصفراء ... کثیرا: ساقطة من ب.

[۲۹۹] (۳ و ۴) أو الصفراء ... کثیرا: ساقطة من ب.

[۳۰۰] (۵) هل ... سائر: یشفی منها أ.

[۳۰۱] (۶) المعلومة: المعلومات أ.

[۳۰۲] (۱۰ و ۱۱) فی ... منه: ساقطة من ب.

[۳۰۳] (۱۰ و ۱۱) فی ... منه: ساقطة من ب.

[۳۰۴] (۱۳) فمن: و من ب.

[۳۰۵] (۱۴) فإنهم: ساقطة من ب.

[۳۰۶] (۱) منه: ساقطة من ب.

[۳۰۷] (۲) أضعافه: أضعافا ب-- فلا يضره: فلا يتصور بدلها أ.

[۳۰۸] (۸) قاله: قال أ.

[۳۰۹] (۹ و ۱۰) و الأدوية ... الكاملة: ساقطة من ب.

[۳۱۰] (۹ و ۱۰) و الأدوية ... الكاملة: ساقطة من ب.

[۳۱۱] (۱۱) لنوعى: لنوع أ.

[۳۱۲] (۱) و إنما: فإنما ب.

[۳۱۳] (۲) لأن تقبل: لتقبل ب.

[۳۱۴] (۳) أبرأ: أقوى أ.

[۳۱۵] (۶) حكاه: حكى ب-- الملك: الملوك أ.

[۳۱۶] (۷) فهو: فقول ب.

[۳۱۷] (۹) أن: كان ب.

[۳۱۸] (۱۲) بهذا: ساقطة من ب.

[۳۱۹] (۱) قبل: ساقطة من ب.

[۳۲۰] (۴) عن: على أ.

[۳۲۱] (۶) من: ما أ.

[۳۲۲] (۸) اعتادوا: اعتدوا ب.

[۳۲۳] (۱۰) فالأبدان: فى الأبدان ب.

[۳۲۴] (۱۳) غير: شبهه ب.

[۳۲۵] (۲) ذكره: ذكروه ب.

[۳۲۶] (۳) بالسموم: السموم ب.

[۳۲۷] (۵) الصحة:+ ما أ-- لإنسان: إنسان أ-- أعنى:+ أن ب.

[۳۲۸] (۶) الصحة: ساقطة من ب.

[۳۲۹] (۷) إنها: لها ب.

[۳۳۰] (۸) قليلة: أقلية ب.

[۳۳۱] (۱۴) هو: هى ب-- السموم: السم ب.

[۳۳۲] (۱) الأدوية(الأولى): ساقطة من أ.

[۳۳۳] (۷) و بين ... الشافية: و السموم ب-- و بين ... بين الأدوية: ساقطة من ب.

[۳۳۴] (۸) و أمكن ... المتشابهة: ساقطة من ب.

[۳۳۵] (۱۱) أو هو: إن هو ب.

[۳۳۶] (۱۴) هذا: ساقطة من ب.

[۳۳۷] (۱) و الأصل: فالأصل ب-- كما: ساقطة من ب.

[۳۳۸] (۴) الذى: التى ب.

[۳۳۹] (۵) لما: ساقطة من ب.

[۳۴۰] (۸) المتشابهة من السموم: المرتبة لمكان ما فيه من الأدوية الشافية السموم ب.

[۳۴۱] (۱۲) التشابه: التشبيه ب.

[۳۴۲] (۱۳) التى: الذى ب.

[۳۴۳] (۱۴) الأدوية:+ التى أ.

[۳۴۴] (۲) كذلك: و كذلك ب.

[۳۴۵] (۷) أيضا: ساقطة من ب.

[۳۴۶] (۸) من السموم ما يشفى: أدوية تشفى ب.

[۳۴۷] (۱۲) السموم: من السموم ب-- و هى: ساقطة من ب.

[۳۴۸] (۱۳) جوهرها: جوهره ب.

[۳۴۹] (۵ و ۶) للأمراض الصغار ... الصحة: فى حفظه أ.

[۳۵۰] (۵ و ۶) للأمراض الصغار ... الصحة: فى حفظه أ.

[۳۵۱] (۷) فى المرض: للمرض ب.

[۳۵۲] (۱۰) لهم: بهم ب.

[۳۵۳] (۱۲) و إن: فإن ب.

[۳۵۴] (۱۴) محدثة: محدثا أ.

[۳۵۵] (۱) صحة: الصحة ب-- و هى: هى ب.

[۳۵۶] (۷ و ۹) الاستعدادات ... مراتب: ساقطة من ب.

[۳۵۷] (۷ و ۹) الاستعدادات ... مراتب: ساقطة من ب.

[۳۵۸] (۱۲) العضد ... عن: ساقطة من ب.

[۳۵۹] (۱۵) به: فيه ب-- و امتحنوه: و امتحنه أ.

[۳۶۰] (۱) فى: و فى ب-- الأطباء: الناس ب.

[۳۶۱] (۷) سواء: سوى ب

[۳۶۲] (۹) فيستعمل: فاستعمل ب.

[۳۶۳] (۱۱ و ۱۲) الصفراء كانت: ساقطة من ب.

[۳۶۴] (۱۱ و ۱۲) الصفراء كانت: ساقطة من ب.

[۳۶۵] (۱۳ و ۱۴) فلا يستعمل ... حمى: ساقطة من ب.

[۳۶۶] (۱۳ و ۱۴) فلا يستعمل ... حمى: ساقطة من ب.

[۳۶۷] (۱۵) عنها: عنه ب.

[۳۶۸] (۱) له: لها ب.

[۳۶۹] (۴) فينظر: أن ينظر ب.

-- الضررين(الثانية): الضدين: فلذلك ب-- هو الذى: و الذى ب.

[۳۷۰] (۶) و أما ما كان: و لما كان ب-- من: ساقطة من ب.

[۳۷۱] (۹) جميع: ساقطة من ب

[۳۷۲] (۱۰) المجهولة: المجهول ب-- الأسباب: السبب ب.

[۳۷۳] (۱۳) كان: كانت ب.

[۳۷۴] (۱۴) ينبغى أن: ساقطة من ب.-- انحراقها: انحراقا ب.

[۳۷۵] (۱) زادت: زاد ب.

[۳۷۶] (۴) فى: من ب.

[۳۷۷] (۳) كونه: بوجه ب.

[۳۷۸] (۷) قد: ممن ب.

[۳۷۹] (۱۲) بما فيه من الإخدار: ساقطة من ب.

[۳۸۰] (۱۴) النوم: الدم ب.

[۳۸۱] (۵) و فى الخدر: و الخدر ب.

[۳۸۲] (۶) هذه ما يكون عن: هذا ب.

[۳۸۳] (۷) قد: ساقطة من ب-- من الخدر ما يكون: ساقطة من ب.

[۳۸۴] (۱۱) و الخروج من الطبع: ساقطة من ب.

[۳۸۵] (۱۰) إلا: ساقطة من ب.

[۳۸۶] (۱۴) لكونها: لأنها ب.

[۳۸۷] (۱۳) فى: إلى ب.

[۳۸۸] (۱) فبين: تبين ب.

[۳۸۹] (۳) إنه: إذا ب.

[۳۹۰] (۴ و ۵) و هو ... الاستسقاء: ساقطة من ب.

[۳۹۱] (۴ و ۵) و هو ... الاستسقاء: ساقطة من ب.

[۳۹۲] (۶) حادثا: الحادث ب.

[۳۹۳] (۷- ۸) قد ... إنه: ساقطة من ب.

[۳۹۴] (۷- ۸) قد ... إنه: ساقطة من ب.

[۳۹۵] (۹) لما: بما ب.

[۳۹۶] (۱۰) تعرض: تحدث ب.

[۳۹۷] (۱۱) جدا: جدا جدا ب.

[۳۹۸] (۱) الأمور: الأمراض ب.

[۳۹۹] (۲) ما تركب: مما تركب ب.

[۴۰۰] (۳) فى الأوجاع(الثانية): ساقطة من ب.

[۴۰۱] (۵) و لا بالجملة: و لا بلغميا ب.

[۴۰۲] (۶) تحدث:+ فى ب.

[۴۰۳] (۹) يتقى حدوثه: يتوقا ب.

[۴۰۴] (۱۰) خلط ... غليظة: خلط رياح غليظة ب.

[۴۰۵] (۱۲) عسرت: عسر ب.

-- إنما ينفع: ساقطة من ب.

[۴۰۶] (۱) أشهر: ساقطة من ب-- كالحميات: الحميات أ.

[۴۰۷] (۱۲) لا يكونان: لا يكون أ.

[۴۰۸] (۱۵) الترياق: ساقطة من ب.

[۴۰۹] (۱) العليل: المريض ب.

[۴۱۰] (۲) الفاعلة: ساقطة من ب.

[۴۱۱] (۴) فيها: ساقطة من ب.

[۴۱۲] (۱۲) الأصول: الفضول ب.

[۴۱۳] (۱۳) ما ينسب: من ينسب ب-- الأول: ساقطة من أ.

[۴۱۴] (۱۵) اللّه: ساقطة من ب-- فيها: ساقطة من ب.

[۴۱۵] (۳) الغريزية: ساقطة من ب.

[۴۱۶] (۵) بل الدواء: بالدواء ب-- تعين: تغير ب.

[۴۱۷] (۶) إلا نوعا: الأنواع ب.

[۴۱۸] (۱۱) المعين: تعين ب.

[۴۱۹] (۱۲) و التى: و أما التى ب.

[۴۲۰] (۱۳ و ۱۴) بما ... للسموم: على شفاء السموم ب.

[۴۲۱] (۱۳ و ۱۴) بما ... للسموم: على شفاء السموم ب.

[۴۲۲] (۱۵) قلنا: قلت ب.

[۴۲۳] (۱) المستعدة: المستعادة ب.

[۴۲۴] (۲) أنه: ما هو ب-- بالموضوع: بالموضع أ.

[۴۲۵] (۳) بالموضوع: بالموضع ب.

[۴۲۶] (۴) دواء: بهذا ب.

[۴۲۷] (۵) سرنا: صرنا ب-- فيما: ما أ.

[۴۲۸] (۶) التى: ياتى ب.

[۴۲۹] (۷) ثم صححت: و صحح ب-- أخيرا: آخرا ب.

[۴۳۰] (۸ و ۹) كما ... نقص: ساقطة من ب.

[۴۳۱] (۸ و ۹) كما ... نقص: ساقطة من ب.

[۴۳۲] (۱) بالقياس:+ بالتجربة ب-- إلى: إلا ب.-- يهتم: يتهم ب.

[۴۳۳] (۲) ما يستعمل: ساقطة من أ-- إذا: فإذا ب.

[۴۳۴] (۴) تقدير: ساقطة من ب.

[۴۳۵] (۷) الداء: الدواء أ.

[۴۳۶] (۸) خارجا: خارجة ب-- تحدث مرضا: يحدث مرض ب.

[۴۳۷] (۹) فوجب: توجب ب.

[۴۳۸] (۱) و لذلک، ساقطة من ب-- قوة الدواء: ساقطة من ب-- المرض: المریض ب.

[۴۳۹] (۲) البدن: لبدن الانسان ب-- لا یکون: أ لا یکون أ.

[۴۴۰] (۴) المستعدة: المستعارة ب.

[۴۴۱] (۱۰) قل: قلیل ب.

[۴۴۲] (۱۴) علی کمیتة: ساقطة من ب.

[۴۴۳] (۱) المرض المستعمل: الأمراض ب.

-- منه: فیه ب؛+ فی عایة المضادة لبدن الإنسان وجب عندهم أن یکون المستعمل ب.

[۴۴۴] (۲) المعنی: القیاس ب.

[۴۴۵] (۳) حدسوا: ساقطة من ب-- علی: إلی ب.

[۴۴۶] (۴) صححوها:[إلی هذا انتهت نسخة ب].

[۴۴۷] (۱۳) الدرمک: الدقیق الأبیض[المعجم الوسیط].

[۴۴۸] ابن رشد، محمد بن احمد، مجموعه رسائل نه گانه ابن رشد، ۱جلد، دانشگاه علوم پزشکی ایران - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن

منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹